

هو الله

دیباچه کتاب مستطاب

از منشآت خاطر نقاد و طبع

وقاد و مفخر الکتاب منبع الفضل و الآداب

قدوة الادبا تاج البلغا عالیجاه مقرب الخاقان

محمود خان ملک الشعراء است که در دولت قوی

شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم بلقب ملک

الشعرائی بوراثت و استحقاق خلفاً عن سلف

سرافراز و مشار الیه بعلاوه فضایل صوری

و معنوی در حسن خط و بیان و

و فنون نقاشی از دیگران

ممتاز است

الله اکبر

هو الله

دیباچه کتاب منشآت

از منشآت خاطر نقّاد وطبع

وقّاد مفخر الکُتّاب منبع الفضل والآداب

قدوة الاُدبا تاج البُلغا عالیجاه مقرّب الخاقان

محمود خان ملک الشُعراء است که در دولت قوی

شوکت قاجاریّه خلّد الله ملکهم بلقب ملک

الشّعرائی بوراثت واستحقاق خلفاً عن سَلَف

سرافراز ومشار الیه بعلاوه فضایل صوری

ومعنوی در حسن خط وبیان و

وفنون نقاشی از دیگران

ممتاز است

تحت ...



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین محمد وعلی آله الطیبین الطاهرین اما بعد بر نفس روحانی و عقل آسمانی و فکر ثاقب و رای صائب آنانکه در کشف معضلات و حل مشکلات مقصود قاصد اند و منتجع رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکا و ارباب کیاست و دها که فکر گره گشایشان میزان کم و کیف است و رای صواب نمایشان معیار نقد و زیف هستی و مکتوم نیست بلکه پیدا و معلوم است که بعد از ملکهٔ حکمت یعنی علم اسماء و شناخت حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی و سرمایهٔ فتوح جاودانی است فصاحت

انتجع طلب الکلاء فی موضعه و فلانا اتاه طالبا معروفه والمنتجع المنزل فی طلب الکلاء ق

زبان

زبان و بلاغت بیان را تقریراً و تحریراً بر هر حرفتی و صناعتی مزیت است و هیچ محبوبرا جلوهٔ جمال این حسنا و هیچ مشروبرا نشأهٔ ذوق این صهبا نتواند بود چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت شخصی بافراد نوعی محتاج است و مقصود خواطر و مکنون ضمایر بمدد تقریر زبان و معونت تحریر بنان از قومی بقومی و از یومی بیومی متصل نشود و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است و تقریر معلول را در هنگام مقال و شمشیر مفلول را در هنگامهٔ قتال هنری مشهور و اثری مذکور نخواهد بود و درین عهد که بحسن اصطناع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم و وارث تاج و تخت قدیم مالک سوط و سیف و دافع ظلم و حیف حارس جملهٔ بلاد و سایس کافهٔ عباد مبتغای راجیان و مستغاث مظلومان شاهنشاه ممالک محروسهٔ ایران السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان **ناصر الدین شاه** قاجار لازال للدین ناصراً وللکفر کاسراً وللعدل ناشراً وللظلم کاشطاً وللبلاد حارساً وللعباد سائساً وعلی سریر الملک قاعداً وعلی معارج العز صاعداً ما تغرد الاطیار عند تبسم الصباح و تمایل الاشجار عند تنسم الریاح که دانش بنظر عنایت ملحوظ و دانا بدولت قربت محظوظ و ربع فضایل مربع و مخصب و قفر رذایل ممحل و مجدب است نواب اشرف والا ذو العز الباهر

والعرض الوافر والوجه النهیج والرأی النضیج والنسب المذکور والحسب الموفور
والکواکب المسعودة والمقام المحمودة والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع
الباذخ قربت یافته بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزاده آزاده
نایب الایالة الباهرة معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا که با قربت درگاه و قرابت
شاهنشاه و تکفل فادحات حکومت و مهمات ریاست از تصحیح کلام فارسی زبانان
بلخی و هروی و عربی دانایان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و عدنان و بلغای
فزاره و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از سخاوت و
بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتواند داشت
از این جمله یکچند محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این عود
و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر بر گماشت
و رسایل و مفاوضات و فرامین و مناجات و حکایات بهجت اثر و نوادر طیبت
آمیز از مکتوبات سید بزرگوار و وزیر عالی مقدار حاصل گردش گردون نتیجه ادوار
و قرون طراز نده معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیه عصر باقعه دهر جناب
رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لا زال مستغرقا فی بحار النعیم

فقط
الامر کمنع غلبه
وثقل علیه
ق

الباقعة الرجل الداهیة
والذکی العارف
لا یفوته شیء
ق ۱۱۲۰

دلو ذکا

و منتشر و چا بنسیم التسنیم که متشتت و متفرق بود اوقات گرامی خرج و درین
مجموعه درج کرد والحق با مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر روی نهاده و نامه
بلاغت را بخط آراسته و خانه فصاحت را بنقط پیراسته اند دست خرد در آستین چنین
وزیری و ملک ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان علم را
گوهری بدین رنگینی نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک و بد که صرافان
رسته براعت و نقادان هر صناعتند چون نظر تحقیق خالی از خیال باطل و شغل
شاغل و وهم مغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از تامین خائف
و استمالت متمرد و تحبیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیه محزون و تنبیه غافل
و تذکره عاقل درنگرند دانند که درین حقه چه گوهرها و درین طبله چه عنبرها و درین
دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود که هیچیک از مترسلان سلف
و خلف چهره بیضا صفحه را بدین خوشی نیاراسته و لمه سودای خط را بدین دلکشی
نه پیراسته اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براعت معنی
جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رشیق به بیانی حلو المذاق و بنانی
عذب المساغ بحیث تحلو علی الافواه لفظه و یلذ علی الاذهان حفظه بدین لطافت

ایراد نکرده در حقیقت کلام این استاد رضوان معاد در روانی و سلاست
و سادگی و لطافت آب قراح باران است و وجوه صباح یاران
که این بی آلایشی در حلق تشنگان گواراتر است و آن بی آرایشی در چشم عاشقان
زیباتر اگرچه شاهزاده آزاده لازال مُؤَیَّداً لِرَفْعِ عَلَمِ الْعُلُوم وَ تَصَحُّحِ الْمَنْثُور
و المنظوم در نظم این فراید خراید و جمع این اوابد شوارد را از عهده طلب تفصّی کرد
ولی چون سلاله خاطر و زاده طبع آن سیّد عالیمقام در اطراف ایران بل
اکناف جهان پراکنده و متفرّق بود و چنانکه علاقه دُر و رشته گوهری
که منصرم و منفصم شود و هر دانه در رخنه یا شکافی ضالّ و مجهول الحال
بماند جمعش متعذر باشد تدوین این جمله مستبدّات نیز متعذر نمود بدانچه
درین مجموعه مضبوط و مثبوت است اقتصار کرد و همین قدر بر فضل آنجناب
برهانی است وافی و اقتفای کتّاب و اقتدای اصحاب را کافی که دامنی از
گلهای بستان و ترانهٔ از ترانهای هزار دستان باز نماید که این باغ را
چه رنگها و این مرغ را چه آهنگهاست امید که در سایهٔ عنایت شاهنشاه
اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عهدش تا ابد بر دوام باد این شاهزاده



آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق
لیالی و بوائق ایّامش کراهتی مرساد ما تَرادَفَ
اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَ تَعاقَبَ الْقُرُونُ وَ الْاَعْصارُ
این دعوت را بگاه تهلیل
آمین آمین کناد جبریل
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین مأموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان اوغلی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع مشفق مهربان من آمنت بمن نوربک الظلم واوضح بک البهم وجعلک آیة من آیات ملکه وعلامة من علامات سلطانه رقیمه کریمه رسید و اسباغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود کشادن درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته همه موقوف باشارات انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از جیحون تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد



خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موکب مسعود وقایع نگار چون نسیم باغ بهار برآنجا خواهد گذشت و ساحات آن برجات امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بنده مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید از کار آنطرف جمع است و هیچ دغدغه و پریشانی ندارد بار اول نیست که بغداد خراب بیمن قدوم شریف خود آباد کرده اید مهام وزرا تدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشید ای انوریت بنده چون انوری هزار وقت آنست که بار دیگر آبی بر روی کار آنجا دوید و بارید و باران رحمت بر خلق آن سامان بارید کاندر امید قطره باران نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمدالله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است انشاء الله بفضل الله در حسن توجه شما عطمی ندارد ذکری که در قرارنامهٔ صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت کرده و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب است نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید هست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود

وبار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئیه مسلمه است
وشریعت ما شریعت سهله سمحه دولت روم هم تا بامید شاه مردان ضربی خورده وحسابی برده اند
همینکه از اینطرف سپاهی متعدد برود وقلاع مسترد بشود انشاء الله آرامی خواهند گرفت مردمان اهل سنگین
میسنی مشهد اینقدر سبک و تنک جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا بهشتند وازپی
مرغ در هوا بروند ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت
قومیند واگر منکر ومشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیپ با نظم و ترتیب
وسیف وسنان طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد وبقلب ثابت و
ساکن وحواس مجموع مطمئن حرف بزنید وهرچه هوای دلتان وصلاح دولتتان نیست
هم از آن بکشید وانصاف بدهید همه باید شکر بکنیم وقدر این دشمنک دانائی خود را بدانیم
سنکستان صد هزار بار بر این دوستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله همسایه ملک
محروسند شرف دارد نه از رسم حکایت کن نه از روم بنده مخلص را با حرف
وصحبت ملک ودولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا وما فیها سید مشفق ونیر
مشرق وصاحب صادق ومخدوم موافق من آخر چه بلائی تو که در وصف ثنای
بسیار کشیم ونکردیم بیانت عجز الواصفون عن صفتک این بار که جا پار آمد ؛



این چه طور مطلب نگاری ودلربائی بود که تا مهر از سر نامه برگرفتم بی اختیار شعله
شوق سرکش شد وخرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست ؛

یک دلبری کنم قرینه شرک — نکنم لا اله الا الله والسلام

## سواد رقمی است که مرحوم ولیعهد طاب الله ثراه بخط مرحوم قائم مقام بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حین ماموریت مصالحه عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند که تعریف وتوصیف چند که از سرعسکر
ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید واگر سرعسکر که از دولت عثمانی
وکیل مصالحه است دانا وعارف وواقف است چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت
فرستاده باشیم نادان وجاهل وغافل باشد آنعالیجاه که او را با آن شدت عالم باذات
مناظره واستاد در فنون محاوره دیده ودانسته است همین مطلب را نیز بدانند که اگر ما پایه آن
عالیجاه را در همین علوم وفنون دون پایه او میدیدیم وبهتر وبرتر نمیدانستیم با وکالت
مطلقه در مقابل او نمی فرستادیم دیگر آنعالیجاه نوشته است که سرعسکر هرچه ماذون است
ناطق است واز هرچه ناماذون نیست ساکت وما تصدیق عرض آنعالیجاه را در این باب

می کنیم لکن در نظر آنعالیجاه البته هست که بی وقوف با آنکه اختیار نامهٔ طالش و قراباغ را
در بغل داشت چون از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجنگ جوئی متهم و
برکنار شد همین سخن را اشاره بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود و هر نوکری
که از دولتی مامور چنین خدمتی شود رسم و قاعده این است که همین طور حرف بزند
و غیر این نگوید و نکند آن عالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را به سر عسکر بشناساند لکن در
واقع و نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است ماذون و مختار داند
و اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال بی شغل و بیکارند
و بتأنّی و تأمّل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند
راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند
و اینطور وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر این مطلب نمیتوان
بود که هر که درکارتر است پرکارتر است و هر که بیکارتر است بیکاره‌تر جناب اقدس
الهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تأنّی و آرام و تعلّم و تعلیم آنها هزار بار بهتر
و با نفع تر است من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک اللهج
دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیریست و مزید دقت و اهتمام در آن ضرورت

معلوم



معلوم است که هر گاه ما پر اعتنا بشأن این کار نداشتیم لازم نبود که مثل آنعالیجاه کسی را
بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج انگلیس و ایلچی متوقف اسلامبول
همین خواهشی که بالفعل سرعسکر در باب حدود قدیمه می کنند امضا بداریم و مصالحه نامه مضبوط
با همین قیود و عهود و شروط که در عهدنامه ها در سطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت
عثمانی بفضل و عنایت ربانی هوس ملک ستانی از ما ندارند و همینکه ما هم این هوس را
در ملک آنها نکنیم سهل است که از آب خانقین و خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت
دیوار شهر سلماس هرچه در دست داریم همه را بدهیم منّت ما را میدارند و فوز عظیم میدانند
و حاجت زحمت هیچ سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آنعالیجاه را
از جرگ کل چاکران برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر
و باطن کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و
گنجایش بضاعت ما را تحقیق میداند و از امداد سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی
و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلک مدار میشود و سیورساتی که از خوی و
ایروان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دو سفری که در دو سال
سابق باینطرف کرده ام میزان کار و معیار قیاسی در دست آنعالیجاه هست و در اینمدت

که وارد ارزنة الروم شده بفرط درایت و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر آل
عثمان درین سال و درین حال بر چه منوال است و علاوه طایفه روم با ولاة آن مرز
و بوم در چه قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومک و امداد و سوارهٔ اکراد آنها
تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و علیق و جیره وسعت دارند یا به تنگی
میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت و ولایت هست یا امنیت و احتراس
و احتسابی از عزیمت ما و هزیمت خود دارند یا نه و پاشایان اطراف و آقایان اکراد
وحشت و دهشتی از ملاقات سر عسکر بهم رسانده اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند بالجمله
باید آن عالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را
از آئینه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که آن عالیجاه
کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده
هم واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات که با این شرح
و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح داند
ماذون است که بکند و لازم است که هر چه میکند بفرط جرئت و بلندی همت بکند
و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهام خطیره قبیح و رکیک دانند و بجای تشویش و تشکیک





توکل و توسل بهم رسانند تا امداد غیبی در رسد و کارهای بسته گشایش یابد   من راقب
الناس مات هما   و فاز باللذة الجسور   امروز امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت
دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و هوش خود را بکاری که بالفعل در عهدهٔ آن عالیجاه
و رئوف پاشاست داده شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف هر گذر
عیون و ابصار دارند و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته
گردد برای ممالک خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین
نفع و ضر میباشد و تا کسی پر پنجه نزدیک نشود و مثل مو باریک نشود محال است که در مضمار
حریف پا نخورد و کار خود را از پیش ببرد   هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست   در بحر عمان
سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نمیسازد باید با کمال جرأت اقدام کرد
و با علو همت اتمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لاهی مستظهر بود و کار را
بهر جا که قرار گیرد گذرانید دیگر در باب شهرزور و زهاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه علیحده
داده ایم باین جهه است که هر چند متابعت نادر و شاه طهماسب نقض دولت قاهره نیست
و راه بحث بر ما نمیشود لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام و فارس و
خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه خوانها و تاریخ دانها

میدانند بر خلق این چیزها را نمیدانند و نمی فهمند همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور
و در قلوب و اذهان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت و ایل را تا شاهنشاه
فلک بارگاه بمرحوم شاهزاده گذاشته بود نگاهداشت سهل است که اگر مانده بود بعد از ایام هم
میگرفت و تا بما سپردند شش ماه کشید که از دست دادیم سهل است که زهاب هم بر روی
آن رفت بر آن عالیجاه معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور می کنیم نه صلاح
خود را لکن ارباب ننگ و نام را هیچ چیز نباید بترسند مگر از زبان زبان عوام و ما اگر از این
یک فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود   جراحات السنان لها التیام
ولا یلتام ما جرح اللسان   زهاب را که بخصوصه قبلهٔ عالم و عالمیان رخصت نداده در باب
ایل بابان و ولایات شهرزور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن
هر چاره و گزیر کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهم و فقرات
ذو احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه انشائی بگنجاند
که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلط که حالا داریم سلب نشود و از روی
عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدوا و آخر العلاج است و معلوم است که هرگاه
طورهای دیگر انشاالله تعالی از پیش برود البته البته بهتر و خوبتر و باشکوه تر خواهد بود

و همچنین



و همچنین جاهاست که از دست دبیر خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت
میتوان داشت تحریرا فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۸

## کاغذیست که مرحوم قایم مقام میرزا صادق مروی وقایع نگار از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنة العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید
عریضه را رساندم جواب مبارک دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی دارم که قول معروف
شما را نطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بعالم ان من
شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالبا کلیات نوائی بود جزئیات
هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز از نتیجه سحر است بفضل الله صبحهای روشن
و باغهای گلشن در پیش داریم مقعدتهم هباء و افئدتهم هواء کلیات خاص عقل است
جزئیات کار نفس ان النفس لامارة بالسوء مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
قامع الراس عجب نفس باطل السحر کین و کبر هباکن هر هوا فشورده هر غرور جامع الخیرات
مانع الشرور مشهور شد از آیت او آیت عهدی ممسوخ شد از هیبت او فتنهٔ دجال
فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است و لکم فی القصاص حیوة

یا اولی الالباب تلافی بقیامت نماند چون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد
و لو لی اولی با خذ الثار و الله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سر او کوتاه
انشاء الله بشکنیم زود است که از لطمه بدامغه خواهد رسید و نعم ما قال النابغه و لا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب تخیرن من ازمان یوم حلیمة
الی الیوم قد جربن کل التجارب حقا و بعزة الله تعالی که کلیات نوائی مانند شمس
منحصر بفرد است چراکه از اهل این زمان هیچکس را تا امروز مکنت این نطق و بیان مقدور
نشده و این سهل ترین معجز آن کلک و بنان است بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا
بجائی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طور ما وراء الاطوار نه نبوت میتوانم
گفتش نه ساحری ابو العتاهیه نیز در باب عبد الله بن معن چنین بود همچنانکه انوری
در هجو عمرادو مولوی در مدح حسام الدین و بروجردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر
ما را باین طرز سخن رانی شمامیلی بنهایت حاصل شده زدنا شرحا و تفصیلا نزدک
عزا و تفصیلا اعجبنی الدهر فی تقلبه و کل احوال دهرنا عجب حوض چیست و فراش
کیست و پاشویه کجاست و واکویه کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی واکویه مردمان نغز
گفتار را همچنان ادمان لذت دهد که نوشخوار اشتران بار بردار را امان از واکویه از هیچ





بگذاری سخن دوست خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما
کاغذ نبود جوهری نافذ بود لها فی عظام الشارمین دبیب فتمشت فی مفاصلنا
کتمشی البرء فی السقم جلوه خورشید دروی جمشید را از وقع و نمود انداخت رم کم شد
و پنج کنجی گرفت دیگر مدیره و شمپنماس را بذریعه و التماس از تاجر فاجر نباید خواست
سبائی را زیرا عجب که با انبازی شما آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد هلم الی الخمر
الحلال و العذب الزلال نگارخانه وقایع نگار صفحه نور لمعه طور صحیفه قدس حدیقه خلد
فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات
کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا گر معنئی داری
بیار از آن معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه هر مدحی
که گفتی در وصف آن شمایل هر کو شنید گفتا لله در قائل امیدواریم که ما رسیدن
این ذریعه تازه های بی اندازه تحصیل کرده باشد محتاج باعاده اذکار و تکرار اخبار نشود
لکل جدید لذة تقویم پاری نیاید بکار اگر می آید گرد دل نمیبرد قم غم نمیخورد کار تسلی
قد عزلنا کی فهم نمی گفت چون سعدی لا حبیب بغدی می گفت در حدوث است کار
بقدم نباید داشت از عوانی ابکار کاعب و معصر بکار است احادیث مرویه هر چند جملگی

بالاتفاق طاهر و طیب‌اند اما بعد از نقل و حکایت و سمع و روایت حکم مقرع و ثیّب خواهند
داشت خلاف اللحان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت
والمرجان لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان افدی بها از جان ثمّ تمهیجی فاصبر فی کل
اللسان فداها از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلّم الناس علی
قدر عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف
اقوال باختلاف احوال منوط است حالها نیز بگردد ز روش گاه بگاه لا یسعنی ملک
مقرّب کجا و شغلینی با حمیرا پای استدلالیان چوبین بود امّا حرب ساده رکت
خاص بهرام چوبینه است سرهای بی تمکین را خبرهای بی تمکین نشاید سپرد معارضهٔ مثل را
از دست نباید داد بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیازند گمرهان محتاج دلیلند و رهبران
کمیاب و قلیل فی العشق تسومنی لیلاها وجهک اوضح الدلائل تالله کنت لها لکا
فی شقوتی لو لم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب بماند بجای دیگر

## کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است در زمان حیات نوّاب نایب السلطنه

جاء الکتاب فجائنی روحٌ و ریحانٌ و راحةٌ مما حوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة



رقیمه‌جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضهٔ
سرکار رکن الدوله در باب ترک رقیمه نگاری و التزام فراموشکاری شما بی ادبیها
کرده بودم معذور دارید که پر مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب بی اختیار
از روی دلتنگی جسارت نمودم گر بکشی حاکمی ور بنوازی رواست شکایتی از عراق
و فارس در ضمن سطورات سرکار ملحوظ شد فرموده بودند بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است
آدم وزیر آنجاست البتّه وقایع را خواهید نگاشت باینجا نوّاب نایب السلطنه
روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده بودند باز هم کالجبل لا تحرّکه العواصف
هستند امّا شما قدری سست گرفتید که حقیقت آنرا ملک خوب مستحضر است آنجا مذکور
و مشهور است که عالیجاه محمّد صادق خان از فارس یا عراق بر این داشته‌اند که آنجا
بر خلاف عقیدهٔ الثقات قدیم باشد بجدّم صلوات الله علیه که باور نکردم و گفتم
اگر العیاذ بالله بهر دو چشم ببینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او گل بهشت مخمّر در آب
حیوان است بد ندارد هرچه بکند خوبست اما من بسر خودت از بس بدم شایستهٔ
صد هزار چندانم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمّد و مشهدی حسن چها از اینجا
در دل برده باشند فراق یار که پیش تو ترکاهی ست بیا و بر دل بنده و جلا ز ببین

که کوه الوند است البرز است و دماوند است جلایری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال
بی صاحب متاع بی خریدار زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم جلایرنامه طی شد مقاله استحمامیه
ابتر ماند مثنوی را حسام الدین بگفت ملا بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه
قول و غزل تعبیه در منقارش ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری یادآن
شبها خوشا آن روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن و روی از زود
ارسال فرمائید که بالمره محروم نباشم فرمودند این بار وقایع نگار برباعی و دو بیتی ما را
مشغول داشت زیاده زحمتی بطبع خود نداد

## کاغذی است که قایم مقام بفاضل خان گروسی از خراسان نوشته است

بابی و امی فاضل فی لفظه من تباع له القلوب و تشتری قطف الرجال القول
وقت نباته و قطفت انت القول لما نورا مدتیست که از تحریرات شما محظوظ نشده ام
در این مرارت و زحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسد همان الفاظ و معانی
دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را درمان حالا چه افتاده که باب این
فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر خدا نخواسته قصوری در محبت من گفته اند





یا فتوری در مودت خود دیده اید ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام
نشاید هلم الصحیفة المقلمة و ادن المحبرة المفعمة تا اختر از چرخ برزآری و پاشی بورق
گوهر از بحر برون آری و ریزی بکنار لم تزل عینی مثلکم فاضلا لکل شیئ شاء و شاء
یبدع فی الکتب و فی غیرها بدایع ان شاء الله البته از اوضاع و احوال
عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی و نور العیونی میرزا حسین و قوة القلبی میرزا محمد جعفر
سلمهم الله تعالی غافل و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور
شده ام شما که نزدیکید مراقب خواهید بود یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما
همچنانکه فرزند عزیزم وفقه الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما
غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گذارش اوضاع او را
بعد از ورود بهمدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرمایند

## کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنه العلیه نوشته است و هی احسن الکتب عربیا و فارسیا

کتبت و لم یکن کتابی حاکیا عن عذابی و لا قلمی عن المی و لا مدادی عن ودادی

ولا ینبأنی عن حبائی و لیس تحضرنی عبارة افصح بها عما یغنیه قلبی و یحویه صدری فکیف
حیلتی فی شرح حالتی و افصاح مقالتی أتودع فی القرطاس الرقیق ما فی القلب الحریق
ام تدرج نار من الغضب فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سویداء الفؤاد ام تحکیه
بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا و قد کلت الالسن و عیت الخواطر و بلغت القلوب
الحناجر عن شرح ما رأیت من بعدک و حویت فی بعدک وایم الله انی لم ادر حقیقة حرارة
الحزن و غزارة المزن حتی حال بینی و بینک البین و شهدت ما شهدت فی القلب
والعین فها انا الآن متقلب بین طوفان و نیران جامع بین الماء و النار واقع علی شفا
جرف هار میان آب و آتش مانده حیران خیالت کرده در دیده مصور زشب یک نیمه
چون فرزند عمران دگر نیمه زشب فرزند آزر تارة یدرکنی الغرق و اخری یهلکنی الحرق
و ما اعجب فی هذا الحال الا من بقاء عمری و دوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة الصبابة
افوق علی صم الصخور فی الصلابة لا تمزقنی النار فی تاججه و لا البحر فی تموجه کانی عاص
خلده الله فی سقر کلما نضج جلده بدله جلدا آخر او سمندر تعشق النار و تعیش فی الشرار
او حوت قوتها الملح الاجاج و عیشها فی تراکم الامواج و قد رزقت جمع الضد من
ضعف الجد و ان کنت ذا جد سعید لعشت فی عیش رغید او مت بموت قریب و ما کنت





کحالتی هذه کل یوم فی کرب شدید بل کل آن فی موت جدید انی لموتی غیران للمطلق حقا
و صوتا او لیس موتا ان اراک مفارقا و لیس موتا و لعمری انی اری من هجرک ما یرویه الناس
من طیران الروح و طوفان نوح و لو کان لی صبر کصبر ایوب و طاقة کطاقة یعقوب و حلم
کحلم ابراهیم و احتمال کاحتمال شعیب فما اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد وصالک
و اشتیاق غرة جمالک و ان لم اجمع خصایل النبوة فقد جمعت شمایل الفتوة و علیک
بالرحم و المروة ارحم علی بروح فیک قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر الرمق مخدوم من
امشب که نمیدانم کدام شب هفته است و چند ساعت از شب رفته مجلس انسی آراسته
بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی از مخادیم و احباب تشریف دارند که هرچه در دنیا
و عقبی مأمول دلها و جانهاست در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است و بس و در اسباب
بسط و صحبت و عیش و عشرت هیچ وجه نقص و ناتمامی نیست مگر وقت ملازمان سامی که گویا
مجمع ما بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است و جمعی بی حضور شمع و گلشنی بی وجود گلبن
و عقدی بی رابطه نظم و سلکی بی واسطه عقد و کعبه بی منی و مشعر و جنتی بی تسنیم و کوثر و کفی
بالله شهیدا که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه از قبیل
خصوصیتهای اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما دخلی بهر بار ندارد

وتأثیری در دل و جان ناتوان کرده که فوقی بر آن ممکن و مقدور نیست مدتها بود که
روز و شب و گاه و بیگاه باهم بودیم و بمعاشرت یکدیگر خوئی داشتیم و اکنون که چشم
بد روزگار نگذاشت یکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلکی دشوار است
و بسیار ناگوار است لست اقدر علی کتمان حبی ولا املک عنان قلبی یزید فی المحبة
وجداً علی وجد و یجری القلب فی الغور والنجد و ان یمکننی ما امکن القلب من التزام
حضرتک والدوام فی الاتصال بخدمتک لذت فی العیش والسرور ولا اخشی الموت
والنشور وعشت حیّاً وریّاً فی ظلال رافتک من زلال صحبتک وارجو من عاجل صلتک
وبذلک ان تسمح بی من صنیع یراعتک ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین وان لا تحرمنی (وبدیع براعتک)
بعذر تراکم الشواغل عن نیل صحایف الرسایل کی ترتع ناظری و خاطری ابعد ما قاسیتها
و آذیتها بطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات بهجات عبقة الریاض غدقة الحیاض
معطرة الشمائل مقطرة الخمائل مغردة الحمائم موردة النسائم وارجو الله ربی وربک ان
یجمع بینی وبینک فی اقرب الاوقات علی احسن الاتفاقات ویدیم السرور لی
بلقائک وصحتک وصحبتک والسلام خیر ختام

## کاغذی است که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ نوری وزیر

وزیر



## نواب امام ویردی میرزا کشیکچی باشی در سال مصالحه روسی نوشته است

عرضه داشت تالان زده قدیم آه از افشار آه از این قوم آه از آن دم اینها همه
سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل قاجار و دادن ناچار امان از چاقو
از مقراض دو سر خواستند چار سر دادیم یکی فرمودند دو تا فرستادیم اللهم العن
اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد یغمای اول که در مقدمه امیرخانی به بنگاه اولاد رسول
رسید و آخر تابع له علی ذلک غارت دویم که در مقدمه سپهداری بخانواده اجداد
بتول افتاد اللهم العن العصابة التی دخلت تبریز و نهبت البیت اللبریز من الچاقوهای
التند و المقراضهای التیز تالان سیم که در مقدمه روس میترسیم بگویم منحوس بکتابخانه
و کاغذستان و چاقودان اقل سادات آمد اینها همه کم بود که تاخت و تاراج
چهارم بفرمان شما و محصلی قجر آقا شود تو ایمان داری اسلام داری
مسلمانی کو مروت کجا زین هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا هرکس میرسد میبرد
که سار قیچهائی که شاهزاده برای نایب السلطنه فرستاد دیدیم بو قیچهائی که وزیر برای
قایم مقام فرستاد چه شد بی انصاف بیمروت من چه جواب بدهم رقم ترجمان از آن آدم

و چاقوی دوسر از کجا بیارم بشما پیشکش کنم این دیگه چه خواهشی است چگونه فرمایشی است
مگر من تاجر تفلیسم یا صاحب انگلیس یا چیزی از جایی شنیده اید و بخطره افتاده اید بلی آن
دوسری که شما شنیده اید شمشیر بود نه چاقو و جد من داشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از
مرخصی از خدمت شما هیچ چیز دوسر ندیدم مگر یک بره که یکروز قبل از مصالحه میش ملا بخشی
ترکمانی زایید بنظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید دوسر داشت و سه گوش و
یکتن مثل آذربایجان که یک ولایت است در زیر لگد دو دولت روس و شیعه از دو گوشه
مدعی آنجا بودند روم هم حالا از گوشه دیگر در آمد و مدعی ایروانست فعززنا بثالث

## رقعه ایست که قائم مقام میرزا بزرگ قبل از مصالحه روس نوشته است

مخدوم من مکتوب جاخالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انفاذ ایروان شده
بود البته بنظر رسیده است اولش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار
رو به ایروان سواره قاجار یار من از من جدا شد آندم و گشتم یار باندوه و رنج و غصه و تیمار
اما آن روزها همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم گذارش سفر
نخجوان و خوی خودمان و ماموریت تبریز و سه بار رفت و آمد بنده شما با ایلچی برای
سازش و گره بعد اخری اختلاف آرا و سایر غرایب اتفاقات را نداشت ما لا عین رأت

مهمان اسم حمیرا است در محال الان براعونش و از محالات تبریز است

ولا اذن



ولا اذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدا زمان ملاقات را با حسن وجه
مرزوق کند اگر انشاء الله تعالی قبض این تنخواه که موقوف علیه مصالحه است قبل از موعد
از کنیل صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم میرسد که باز اتفاق صحبت پیش آید
و حواس را جمعیت باشد و الا باقی داستان از فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه
معروض آستان خواهم داشت این روزهای ده ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست
که مجال آنهمه حرف باشد والسلام

## کاغذیست که قائم مقام میرزا بزرگ نوری در مراجعت نواب رکن الدوله علینقی میرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحه روس آمده بود نوشته است

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانه التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر بر کلمات
دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد ببقای عهد مودت گردید کلک مشکین تو
هر دم که زما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند گله فرموده بودید که چرا رقیمجات
مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده ام مگر خود هنوز ندانسته اید که فرمایشات سرکار
همه عین صواب است و مسئله بیجواب اگر شما به بنده مخلص رقیمه ننویسید و رشحات کلک گهربار را

از مخلصان امیدوار دریغ بفرمایید جای رنجش و گله هست برخلاف من که هرچه زحمت
ندهم خوبتر است خوبرویان را شاهدی سزاوار است و زشت رویان را مستوری چهره زشتیان
چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر افتد طبیب عنبر هرچند مکرر گردد دلکش‌تر است و بوی سیر
هر قدر ضایع‌تر شود ناخوشتر اگر من بالمثل خدام مخادیم گرامی را از روایح کریهه پیاز
و سیر رنجه و دلگیر بسازم راحتی برایشان خواسته‌ام و زحمتی کاسته بلی درباب چاقو
اگر حرفی دارید جوابهای شافی در مقابل هست چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار
و ممتاز مرغوب بحضرت سامی انفاد شد مقبول طبع بلند و خاطر مشکل‌پسند نیفتاد
و بجدا که خوبتر از آنها در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نمی‌افتد تا چه رسد ببازار خانه
تبریز و تفلیس از آن گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستاده دید که آفتی بود
آن شکار افکن کمین صحرا گذشت گنج چاقو و کرد آنکه جای و فشد کنار سکه در این مملکت
چنان شد که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عنقا
در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسه نواب نایب السلطنه روحی فداه
بلی ازین سته متاع اگر در این حدود وجودی هست از نخدانهای بساط و انبانهای
لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی که موکب نواب رکن الدوله

الخ.



بر جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید برای گوهرکان بروجرد محمد که نام
از همه عالم امکانش برتر گیریم یک قبضه چاقو تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود
خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه سرکار چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکمه داشت
بگوش جان شنیدیم و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شما رفتیم که البته حقیقت
آن تا امروز برای صوابنمای ملازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلاً علی الله
و مستعیناً به و مستمداً منه تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

## ایضاً کاغذیست که بمیرزا بزرگ نوشته است ۲

مخدوم معظم مکرم چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست کسی که یک سطر خوش و شیوه
و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه و سرمشق شکسته و نستعلیق خواستم
دو سال است مضایقه گذشت یا مماطله اگر امدادی فرضاً در کرو رخوی میخواستم چه میکردید
بر پاره کاغذی دو سه خط میتوان کشید بنده که بشما کمتر عریضه بنویسم عیبی ندارد چراکه
حاجتی بخط و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید یا چنان بعجله و شتاب
مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد باری این بار مثل هر بار مکنید ملک کتاب محصلی است
مثل ملک عذاب جزودان سرکار را العزم تماشا نخواهد و برسم یغما برد مثل دزد بی توفیق

ابریق رفیق بر داشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت اینقدر بدان که اعتماد
نایب السلطنه روحی فداه در برادری بنواب مالک رقاب شاهزاده دخلی و نسبتی
هیچ کس ندارد همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است شما عرضه نمیشنید بر وجه احسن خوش خط تر
مربوط تر مضبوط تر بدانجهت است که کاهی جسارت نمیکنم

## این رقعه معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است ۲

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامه نامی که نافه مشک تر و نسخه خط دلبر
بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت و
موسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن عشرت
داشت و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن روی
مطلوب مشتعل یارب این آتش که در جان من است سرد کن آنسان که کردی بر خلیل
بلی رسیدن این قاصد و رساندن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت
و فرحی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان شاد و شکفته کرد که نعوذ بالله
اگر شمه از آن معنی باسمان رسد و فکر انتقام کند خدا امید ندارد از آن عهد و زمان که دست
جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از عمر خود شمارم





و نفسی بکام دل بر آرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته کلک سامی رسید و سر الکتاب
نصف الملاقات ظاهر شد باده خاک آلودمان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم
چون کند جائی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینسان مایه حیات و سرمایه
نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان و بوسیدن آن دست و بنان چه خواهد کرد
وصلت ای صنم بهشت دلکش باشد هجران تو دوزخی بر آتش باشد نادر خور دوزخیم بازا
هرگو در خور بهشت است بر او خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه
هرگز خوش نباشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و تخم
چشم خود رشکها داشتم که چرا آن بر لب دیوار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر
حوصله و طاقت بهم رساندم که می خورند حریفان و من نظاره کنم نجدا بعد از این طور رباب
و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفساً
الا وسعها تا قوت صبر بود کردم اکنون چکنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است
بلکه هنگام رشک و غیرت سایه خود را در کوی یار رخصت بار نشواند داکنون همه را
در میان می بینم و خود را در کنار مینداز که باز ملزم صبر و قرار باشم لا و الله تا چشم من
از روی تو مهجور بود روزم همه همچون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو یارب دورم

هرکس که بروئیت نگردد کور بود والسلام

## وله ایضاً

مهربان من دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبلهٔ عطار دیدم ضمیر مستغنی او صفت که آینهٔ ناز و محرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده که سربسته بطاق ایوان است و گلدستهٔ باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون فی الفور با کمال شعف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر گلابدانست ندانستم نامه خط شماست یا نافهٔ مشک ختا نگارخانهٔ چین است یا نگارخانهٔ عنبرین + دل چو پر آن خط نگارین گوئی خطر روی دلستان است پرسشی از حالم کرده بودی از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا و جان در عراق است چه میپرسی تا نه تصور کنی که بیتو صبورم بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من تب خیز است بلکه از ملک آذربایجان آذرها بجان دارم و از جان و عمر بی آن جان بغم بیزارم گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است بلی فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان بازیچه نیست لیس بانا بالعبث ایام هجر است و لیالی بی فجر درد





دوری هست تاب صبوری نیست رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود یارب تو بفضل خویشتن باری زین ورطهٔ هولناک برهانم همین بهتر که چارهٔ این بلا از حضرت جل و علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان برافتد و بخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

## کاغذیست که قائم مقام بفاضل خان گروسی نوشته است

هر ملک وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت بنشاندی بخلافت حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یکنفس لحظه یاد شما گذشته یا نقش خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد اُرید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل سبیل نمیقهٔ انیقه که غایت مقصود دل و جان جامع محسنات معانی و بیان بود کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من میدانم که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لاتعد و لاتحصی که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه مسطورات آن مصروف داشته همه کار را برکنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و تواتر اسقام فرمودند با آن فقرات ثلثه رسیده عرض کردم اول منصب وکالت است تصدیق کردند که بالاراست

والاستحقاق از این طایفه است ثانی مقدمه مجیده معقود فرمودند بوکیل روس حکم کرده ام
و بسردار روس نوشته امید هست که انشاء الله تعالی جواب بر وفق خواهش برسد
ثالث حکایت وجهی بود که بایست علی قلی خان بشما رسانده باشد و هر چند رنجیده
نفاق مابین اولاد مرحوم نجفقلی خان و اختلالی که در کار حکومت باعث شده همینکه
اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد خصوصا حالا که موکب
والا عازم دار الخلافه است و شرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف
که مایهٔ بهجت ضمیر است نزدیک میباشد یارب این آرزو مرا چه خوش است

## کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان گروسی در حینیکه یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مامور بگرفتن میرزا تقی آشتیانی بود نوشته است

خدا من صبا بنجدٍ اما انا لقلبه امروز از رسیدن این کاغذ بحمد الله رفع کسالت شد
و حُسن و شمایل قصیدهٔ ابن خیاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصا این بیت
اَغارُ اذا آنستُ فی الحیّ انّهٗ حذاراً علیه ان تکونَ لحبّه معنی دوستی و دوستداری
همین است و هرکه جز این باشد نه عاشقش خوانیم نه صادقش دانیم بقول شیخ کلّ مدعٍ

بذر



کذاب یحیی خان روانه است کاغذ پر و پوچ بیحاصلی چندان باید نوشت که تلخه جا بگندم
تنگ کرده حاصل زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب
و توسط قاصد و کتاب آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی اکنون
برسول است و پیام ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست یا لیت اگر بجای تو من بودمی
رسول در جواب سایر مطالب و ابیاتی که مشعر بر نسخ آثار صاحب بل احیای شعار او
رحمه الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان آنجا خواهد آمد در خدمات محوله باو
انشاء الله تعالی اهتمامی وافی بکند عالیجاه اخوی میرزا تقی را بمراحم خاطر والا
و اطمینانی که شما خود بجهه جامعهٔ معلومه از من دارید مطمئن ساخته انشاء الله تعالی بهیئت
اجتماعی عازم شرفیابی شوند کلّ المآرب بازجوه بحضرتنا حاشا و کلّا بخدا جز بیخوابی
و بی آرامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب و رویتهای جانکاه هیچ
حاضر ندارم امّا امیدوارم که عمر باشد تلافی همه را یکدفعه بصحبت شما بکنم یک دیدنت
تلافی صد ساله فرقت است حکیم مکنیل زیاده از من مشتاق است بهر مذهب هست
خود داند و خدای خود امّا در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید و او خصوصا با شما

## کاغذیست که بفاضل خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب

## نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الخلافه می آمد نوشته است

مررنا باکناف العقیق فاعشبت اجارع من آماقنا و مسائل یا منازل یا مناهل انیه
طول العهد والم البعد و دهشة الالباب فی فرقة الاحباب و هل نعمن من کان اقصر عهده
ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال فردا که روز بیست و چهارم است از ارض اقدس حرکت
خواهد شد اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نو ان شاء الله تعالی ورود
دار الخلافه است و هر چه بیشتر بسعادت حضور نزدیک میشوم بواعث شوق زیاده قوت
میابد هرگز این قدرها طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتیب سرکار بل مشاهده جنات
تجری من تحتها الانهار بی نصیب باشم قاصدهای عالیجناب فرزند مسعود در راه بودند
و پی در پی آمد و رفت میکردند و هر بار کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع کسالتها بعمل
می آمد و گرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاک هر چه از آذربایجان یافته بودیم در خراسان
باخشیم فارغ الکیس و صفر الوطاب رضیت من الغنیمة بالایاب راجع بخفی حنین
یعنی سردار و ایلخانی و با اینهمه بهمین خورسندیم که الحمد لله یکمشت ابروئی که بود برخلاف
معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تا با این تهی دستی در دار الخلافه شود از احوال دوستان

صادق



صادق البود او پرسند و از فرزندان عزیزم غافل نشوند ان شاء الله تعالی والسلام

## این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته

هر شکر کز لفظ تو برچید طبع — هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
هر گهر کز کلک تو دزدید سمع — هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند
سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان — در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری

هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا چونانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاد نظم تازی
نیست که آنهمه عبارت پردازی را وده درازی و اسب تازی کنم ماشاء الله خامه ات
که عنبر بیز است و آیات عبیر آمیز و نامه را عطر آمیز مشکبیز بازار خویش و آتش تاتار مشکی
لیست که با مایه درویشی با آن قافیه اندیشها لاف خوشی و پیشی زند مضی زمن الخلق
یستفضون منی و یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحة بیانی بر سر
من مغفری کردی کله و آن ور گذشت حالا بیایند و ببینند که صریر کلک امیر در حل
مشکلات و کشف معضلات و نشر بیان چه حشری عیان میکند کجاست مجنون
تا عرض داده دریابد نگارخانه چین و جمال الیلی را در طی این عبارت بقین آهوی
صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و نساج دیباج قسطنطین بوریا باف اتفاق

خواهد یافت منهم تشبهی با آنها میورزم و این فرد خواجه علیه الرحمه را استعرضم بیت نوا
باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی پیا نصایح حکیم الهی که میفرماید
در هر مقام تشبه کامل خوبست مرافعه من با شما محض استکمال و کسب فضائل است
برای من بر شماست که در جواب عتاب نفرمایند و اگر سماجت ببینند محض حاجت
بدانند بدست شناور توان رفت بپایاب باشد که شما را نیز از اینگونه چیز نویسی
تذکر و تجری بیش از آنچه هست دست دهد بلی هر زبانی را بیانی است و هر انسانی را
لسانی و هر میدانی را پهلوانی هر دیوانی را عنوانی و هر خوانی را نانی و هر خانه را
بازارگانی و هر ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر سیستانی را پور دستانی
و هر بوستانی را خزانی و هر سر عشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستانی هر نایب
السلطنه را یحیی خوانی هر قرآنی را سوره الرحمنی اگر کاشان است پاسکان میخواهد
و اگر اصفهان است لنجان و اگر جوشقان است ولیجان لازم دارد آذربایجان بی
صحرای مغان نیست و سمنان بی دامغان نمیشود چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید
قاطر مهدی روان است ایخدا پشت سمنان دامغان است ایخدا این مُعضل
و مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانند که کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد انتهی کلامی

یکی که



یکی که بشما زیاد گستاخ است رقعه شما را خواند و گفت این رقعه عروس بی زیور و طاوس
بی پر می‌نماید اگر عبارات عاریه از او برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل واد غیر
ذی زرع هرگاه آنچه از مردم است ببرند ثبت لا اعتراض و لا یبقی من سواد غیر البیاض
بیاض من هم خدمت شماست اگر از مطالب بخواهید

## کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم فاضل خان نوشته است

قل لن ینفعکم الفرار فی البحر والبر وقایع بعد از ورود قسورة الزمانی در بلوکتابی مستطاب
که رشک نگارا ارژنگ مانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی وجود مسعود موجب
هزار گونه فرح و شادمانی گردید خطاطیف حجن فی حبال متینة تمدّ بها ایدی النوازع
از قراریکه مرقوم داشته بود دید گویا تمامی اوقات سرکار و قسوره روزگار بانشاد
ضاله مصروفست همانا فرصتی زین کار ندارید جائی که باشد نقل و می بیکار نیست
این کارها هل العیش الا ان تلذ و تشتهی وان لام فیه ذو الشنان و فنّدا یاد صحبت
شریف سامی دنیا و ما فیها را از خاطر برده هیئت بر لوح دلم جز الف قامت دوست
مردم اسرار معرفت را برمز مینویسند بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان بعرض
میرسانم دل گر بر من گم شد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر همدان است پیداتر از این

گر بتوان گفت بگویم تا باز نگوئی تو که این راز نهانست گیرم که زبان آیدم از گفتن
این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست کو در سر سودای تو بازم سر و جان
زانک سودی اگرم زین سر و جانست همانست کار دنیا را با اهل دنیا باید گذاشت
و کار دین را با اهل دین بحمدالله من بنده نه اهل آنم و نه این من و فکر طره طلعت تو
من الغداة الی العشاء هر انساعت که با یاد من آئی فراموشم شود موجود و معدوم
هر که رفت رفت هر که ماند ماند بما و شما چه از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است
ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه ارسلت دینی و ایمانی از دنیی و آخرت
گذر است ور صحبت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا والسلام

وقتی که فاضل خان گروسی تذکره انجمن خاقان نوشته بود احوال
مرحوم میرزا عبدالوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر از این کسی نتواند
بنویسد قائم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در
حضور جمعی قلم برداشته مرتجلا این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشأن است و مولد
شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که اندک





وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت
حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشا و املا، غالباً صرف
همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را از طبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثه
حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل برسائل نظم و
نثر میپرداخت و گاه گاه که دیدهٔ التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بدرستی
سه استاد و نستعلیق را بپایه رشید و عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش
به بندگی اقرار و حشیارش بخواجگی اختیار و لم یزل یستفیدون الناس و یستفیضون
من فضله و یتعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت همته و جلت منیته و لم یقنع بالنظر
الیسیر عن الخیر الکثیر فرغبه عن الفلسفة بالمعرفة و عن التخلیة بالتصفیة و اصطفی التقدیس علی التدریس
و التکمیل علی التحصیل و الشرایع علی الصنایع فالفی الم العشق و القی قلم المشق حضرتش که
مجمع درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و
عمل در میان آمد بحث و جدل از میانه برخواست نامهٔ شوق فرو خواند خامهٔ مشق فرو ماند
آتش وجد و طرب دفرقن ادب بسوخت غلغل ارشاد و هدایت رونق انشا و روایت
ببرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب

مراد صحبت و یک چند از پی زهاد و عباد افتاد و کشف استتار از اهل دستار محجوب
عاقبت چون جان طالب به تنگ آمد و نیل مطلوب به چنگ نیامد اذ اعظم المطلوب
قل المساعد همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل بود نه کام دل و فتحی از آن
ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد روز بروز مودت وجد و طرب افزون میشد
و شدت شوق و شغف پیشی میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام
و خواب متروک ماند سرو قدش از بار غم خم شد و چهره گلگون از تاب درد زرد کار دل
با یاس و حرمان افتاد و کار در از چاره و درمان درگذشت فاعانه جده و اغاثه جده
و بلغه الشوق الی حضرة العیش فدنی الیه العشق بنظرة و منحه الله بجذبة قلبه بجذوة تشعلها نار
چنانکه برق شراری از آن عرصه عالم قلوب را عرضه التهاب ساز و در خرمن وجود هستیش آتش افتاد
و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد صندوق کتب
مقروض شهب گردید هو العشق فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به و له عقل
قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع بسبب طاقت سودای حبیب نیاورد
لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج ولا شد و حال
رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام





داشت و بی جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبار دامان سامان
از کف بداد و دعوی تقدس یکسو نهاد نه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش
عشق جانسوز جمله وجودش را چون سبیکه زر در تاب آذر گداخت و از هر چه بود هیچ نماند مگر
جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک
لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد هر کسی
ظنی در حق او برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعادت او ربطی در بنا
حال بچه هیچ خام تعرض نادان پذیرا حکایت شخص نابیناست که در کوی و معبر بر گنج و
گوهر گذر زد و زاده صدف را پاره خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض داد چه اگر
قوت بصر میداشت آنچه به پی میسپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت کذلک قومی که در حق
صاحب کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند زبان
شنعت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند در دهر چو او کی
او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب
قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله
از راه شغل و منصب املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر احمال قدیم می افزود و از ملک

خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک عزت و دولت تا وضع کارش از دور روزگار
دگرگون شد و مال فراوان را وبال و تاوان داشت ضبط املاک با عشق پاک ربط
نداشت نظم حدایق با کشف حقایق جمع نشد مزارع از منافع افتاد عقار و ضیاع متروکت
و مضاع ماند عمارت رو بخرابی نهاد شغل و عمل بی اخذ و عمل شد و دیری نکشید که سرکار
شریف از نقد و جنس و حبه و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام میسر نشد
باز همچنان دست کرم ببذل درم گشاده داشت و خوان احسان بر سایر و زائر نهاده
اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت طبع کریمش از جمع عزیم برنج نبودی و قطع
نائل و منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نکردی نه از رد و قبول ملول
و شاد میشد و نه از بیش و کم بهجت و الم میافت چه حزن و سرور و امثال آن که از نفس و
طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا
مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرصه هلاک گردد ظاهر است که عارض
بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشا موجود نگردد نفس مقتول را مردود
و مقبول یکیست و جسم بیجان را پروای نیش عقرب و تریاق مجرب نه مرده از نیشتر ترسانش
نقد دنیا و وعد آخرت در خور التفات آنحضرت نیفتاد و بهر دو یکبار پشت پا زد تا بمرتبه اعلی





موفق و طالب الحق للحق گردید بل طلب الحق بالحق دو عالم را یکبار از دل تنگ برون
کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب
معاش شند یا طالب معاد قومی بعشوه عاجل در عیش و قومی بوعده آجل در طیش دلها در هوس
دنیا بسته و تنها در طلب عقبی خسته خنک آنکه خود را از این هر دو رسته دارد و جان بیاد
یکی پیوسته راجیا لقاء ربه آنسا بذاته ناسیا عن دواء قلبه دواءه بذاته حیاته فی فنائه
فنائه فی بقائه گر در دو جهان کام دل و راحت جانست من وصل تو جویم که به از هر دو
جهانست فلسی نخرم عشوه اینجا که پدیدست باور نکنم وعده آنجا که نهانست اینجا
که پدیدست بدیدیم چنین است آنجا که نهانست چه دانیم چه سانست من کوی
تو جویم که به از عرش برین است من روی تو خواهم که به از باغ جنانست از کلام بزرگانست
که دنیا عاشق خود را تارک است و تارک خود را عاشق صدقوا سلام الله علیهم چه شاهد
این مقال در آئینه وجود صاحبی مشهود است و اینکه می بینم که اگر تارک دنیا باشد
مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست صاحب عقبی هست هر چه درین راه نشانت
دهند گر نستانی به از آنت دهند صاحب کافی که نقد دو کون را با سرها از کف رها
کرد طاعت بارگاهی در عوض گرفت که بهتر از دل و جان است و خوشتر از هر دو جهان

در بلندی سپهر و به ز سپهر — در نکوئی جنان و به ز جنان
موج تسنیم این بدان زنجیر — نور خورشید او برا و تابان
آسمانی که آسمان سازد — آفتابی ز هر کرانه عیان
آفتابی که آفتاب بود — سایه گستر بسایهٔ یزدان
ساحتش را بهشت خوانم لیک — نه بهشتی که خواندم از قرآن
گر پی زندگی است جلوهٔ این — وز پس مردنست وعدهٔ آن
دوش رضوان بگرد درگاهش — بود پویان و کام دل جویان
گفتم اینجا اجازتی طلبی — گفت اگر دارد این هوس امکان
گفتم از پاسبان بحسرت گفت — گر نبودی مهابت کیوان
گفتم از حاجبان اشارت راند — سوی بهرام ترک و تیر و کمان
گفتمش ناگزیر باید دید — جور دربان حاجب سلطان
قصر شاه است و بار آن دشوار — نه بهشت است و وصل آن آسان
بس قفا خورد باید از حاجب — بس جفا دید باید از دربان
کافرم گر کفی ز خاک درش — بفروشم بملک هر دو جهان

والسلام



## این کاغذ را معلوم نیست که قائم مقام بکی نوشته است

باللّه التراب و ربّ الارباب    ای جفای تو ز راحت خوبتر    انتقام تو ز جان محبوبتر
نیش تو این است نوشت چون بود    ذیل عفو جرم پوشت چون بود شروحی
چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دیدا آفت
هوشش بود و هر چه فرموده بود دید آویزه گوش خاطر همایون سلطانی مهبط حکمتهای
سبحانی است که بندهٔ ناتوان از ابر رحمت بیکران مژدهٔ مرحمت بدهد لطمهٔ ترتیب بزند
زخم و مرهم با هم فرستد و درد و درمان توام سبقت غضبه رحمته و وسعت کل شیئ
نعمته مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی چوب ادب اگرچه درد آرد
عین درمان است داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است    چه خوش گفت
آن مرد داروفروش    شفا بایدت داروی تلخ نوش    این بنده هر چند نادان و ناشناس
باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم نشناسد کلک الهام
سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژدهٔ امید لاجرم ظاهر
رقومش در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه نکتها بر من ولی چون پرتو لحظ از پردهٔ
لفظ بچهرهٔ معنی افتد هر چه مبنی مراحم کریمانه است و مواعظ حکیمانه ادّبنی ربّی فاحسن

تادیبی

تا دبی بحمد الله از وصول این نامه وحی و نسخه الهام دلهای خاص و عام همین همت خسروی
چندان قوی گشت که خرمن دشمن را پیک پرکاه نخیزند و عالمی بدخواه پیک کف
خاک در حساب نیاید نه زنگی از سود بر صفحه سویدا ماند نه زنگی از وسواس بر آینه حواس همانا
رای اشرف همایون را با راز عالم بیچون مطابقت بود که تا این معانی نغز بر مجاری
لفظ گهربار یار گشت امداد دور گردون مقوی شد و مسلمین داغستان از دیگر باره مجموع و
متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند و تا کسی چند
از اهل آق قوشه را که هر یک پشتی وجه الله گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن
بر انداخته عبرت دیگران سازند بر طرف از این معنی بحسرت با لوفست و قوم روس
بدهشت با نوش غافل از آنکه بخت شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل خصم
کشیده است و طرف همت بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو روکنند نیز طالع همایون
طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد بگنیش اندر بینی غنا و رحمت و رنج بهرش
اندر یابی عطا و نعمت و مال حواله کرد بدیوان مهر و کینش نگر خدای قسمت آجال و
نامه آمال دیگر در باب مقرب الخاقان میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات و
وقوع او را در مواقع معاتبات بر دکتاب از این ضعیف محمول داشته اند بر شما خود که از بیطای





اخبار و سیر آگاه و مستحضر بود واضح تر خواهد بود که نه این بدعت من آورده ام بعالم موسی علی
نبینا و علیه السلام را در قدیم الایام پیوسته رسم و آئین چنین بود که هر وقت از حجت قوم
به تنگ می آمد بطرزی بر دامن سئوال چنگ میزد که گاهی برق جلالش میسوخت
و گاه پاسخ عنایت می شنید عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده و ضربی
خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه اکتساب سمی بلی امثال او را از زمره چاکران
که بخدمت ثغور مامورند واجب عینی است که امر جزئی را سخت کلی گرفته هر چه بینند
و شنوند بی تأمل در معرض آرند و یک دقیقه مهمل نگذارند رای سلطان را سزد که تائید مهر انور
کند ثوابت و سیار را سخت مختصر گیرد ولی فرقه بندگان را که بخودی خود مانند چراغ
عجایز است کجا جایز باشد که جرم سها را در نور و بها خرد شمارد و از برق ضعیفی در جو هوا
احتیاط روا ندارد دریای محیط که بر گرد بسیط است هزاران قلزم و عمان از بهر گران
بران ریزد که جزر و مدی نخیزد و شور شیرین نیامیزد بل جمله موجها اینجا ساکن شود و هر چه
شور است شیرین گردد و خلاف آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که بعضی اندک در جوش
آیند و بعضی جزئی خاموشی گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور بحر زرف و جملات شاه
خورد جمله را از شاه باید پایه برد والسلام

سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام ولیعهد دولت
قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته و خود
حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ۱۲۴۳ هجری که سال
مصالحه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب ولیعهد
بجهة مطالبه کرورات وجه مصالحه بطهران آمده بود

نایب السلطنه بدانند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده
بود وارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد و عذرها را خواست
و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع قبول اصغا شد و بطراز اجابت مقرون گشت
فاستجبناله و نجیناه من الغم و عین الرضا عن کل عیب کلیلة مقدار فضل و رأفت خداوند را
خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آنحدود
حادث شد باز لطایای عطایاست که پی در پی از خزاین ری با کرورات بسته در
مرورات خمسه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بروجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید
کرم بین و لطف خداوندگار خبط و خطائی چنان را که بذل عطائی چنین باداش باشد خدا داند و بس





که اگر مایه خدمت جزئی بنظر میرسید پایه نعمتهای کلی تا کجا منتهی میشد و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها بالجمله مبلغ پنج کرور از آن بابت بصیغه انعام است و یک کرور برسم مساعده
و وام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب و بدنامی در ولایتهای بعید و قریب روی
ندهد و ضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدمیر
اعادی و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دار الخلافه مجتمع شده اند هر روزه بروجه استمرار زیاده
بر ده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم است
معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و اقصی بلاد خراسان و دشت قپچاق
احضار شود و درین فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است وجه بالاپوش
و مواجب و سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و
پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک موونات و مخارج و انعامات
اتفاقیه این سفر تحویل و بامانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور
بقایا و مالیات امساله که بواسطه انقلابات این دوساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف
نشده بالتمام باقی محل و موقوف و لم یصل میباشد اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل ما
و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف قافلانکوه علی العجاله از بیست کرور گذشته است

و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقاً از مداخل آنطرف میگذشت از قبیل مواجب سربازان
همدان و غیره و وجه معاش سالیانه سالیانی و شروانی و غیرها حتی ماکول و ملبوس
متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس میگذرد و بس معهذا
اندک انصافی ضرور است که همین قدر تحمّل و تحمیل بس هست یا باز هم دنباله خواهد داشت
بلی چندی قبل بر این که سیف الملوک میرزا طلای مسکوک خزانه عامره را هشتاد کرور
می گفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته شان و شوکت ما نیست
که بگوییم نداریم و هیچ حرفی بزبان بیاریم چرا که منعم بر نعمت و وهّاب بی منّت عمّ جوده
و عزّ وجوده دست ما را بالاتر از هر دست و همت ما را افزون تر از هر همت خواسته است
قد جعلها ربّی حقّاً و قد احسن بی پس با وصف آن اظهار تنگدستی کردن و عذر تنگدستی
آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود نشکر الله ذاکراً
مستزیداً انما الشکر موجب لازدیاد فایادیه لنا تراها و ایدیه فوق ایدی الوری و فوق الایادی
اما اگر آن فرزند را شرفیابی آستانه علیّ انشاء الله تعالی مرزوق شود بچشم عبرت خواهد
دید که چگونه یکبار آگنده ها را پراکنده گشته و نا اندوخته ها اندوخته شده خدا آگاه است برای آن
که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد طعن و توبیخ اخوان و اعوان





و بحال و نوان نشود متحمّل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت و مرحمت آن فرزند گذاشتیم
و بیندایم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دو باره
استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد مدّتی دراز ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبیل
استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که برخلاف
سابق مایه حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستور العمل اولیای این حضرت نباشد
یا باز از یکطرف بحرف هر همسایه بنای برهمزنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا
و حیدر علی خان خواهد بود و جان و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و منشی بحکم
ولایتی و ظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت
بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها برخاست سهل است پای این بار را
بر انصاف بگذار قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست
برو و بندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر و درد عاجز را خود
برس حرف عارض را خود بپرس نوکر هر چه امین باشد از آقای نوکر امین تر نیست چه لازم
که رای خود را در رای نوکر و چاکر مستهلک سازی و خود بالمرّه عاطل و مستدرک باشی
خواه قایم مقام باشد و خواه میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی

خاطی و ساهی شدند هرگاه وسعت ظرف شان درخور پاسبانی ملکی و پاسداری
خلقی بود خدا آنهارا نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه آنهارا والی میساخت این نصایح
مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله نجات در این بدار و بزودی مصالحه بگذران زیاده براین
طول مده حکم همان است که کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلح میجویند
حاضر و آماده ایم و اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده ایم لنا سلم لمن سالم و حرب
لمن حاربنا اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه با جیوش خراسان و جنود دار المرز
و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت خود در رزند و سپهدار با سپاه عراق در ساوه
و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات خمسه و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه بحدود زنجان
تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز همدان و کرمانشاهان و کروس و کردستان و غیره
از سمت کروس مامور است بامداد آن فرزند باید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است
هم آن فرزند در فکر باشد و در آن حدود مشغول جدال و جهاد شود عسی الله ان یاتی بالفتح

۲ نامه شاهنشاهی با مپراطور اعظم درباب گذشتن خون ایلچی آنطور
که خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی و توانا وجودی بی مثل و مانند





منزه از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه
و حد نهاده بحکمت بالغه خود بدکار را از زجر و عذاب کند و نیکوکار را از اجر و ثواب بخشد
و درود نامعدود بر روان پیغمبران راست کار و پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد
بررای حقایق نمای پادشاه دیجاه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار زیب و شهریار
بحر و بر برادر والا گهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاه
و خطر است و رایاتش با فتح و ظفر مخفی و مستور نماناد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این
دولت باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر آسیبی رسید که تدبیر و
تدارک آن بر ذمه کارگذاران این دولت واقعی و واجب لازم افتاد لهذا اولا برای
تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود
خسرو میرزا را بپای تخت دولت بهیه روسیه فرستاد حقیقت ناگاهی این حادثه و ناآگاهی
امنای این دولت را در طی نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیا نظر بکمال یگانگی
و اتفاق که مابین این دو حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت
سلطنت خود ثابت دانسته هر کرا از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این
کار زشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست

وحد و اخراج بلد نمودیم حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده
و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم
بالاتر از اینها همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با مرتبه
اجتهاد در دین اسلام و اقتدا و اقتدائی که زمره خواص و عوام باو داشتند بواسطه
اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلچی در دایره او کرده بودند گذشت و اغماض را
نظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او
مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گذارش بآن برادر نیکوسیر لازم بود بتحریر این نامه دوستی
علامه پرداخته اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول
داشتیم امید از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد
در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد شد رسل و رسایل متأکد
و متضاعف گردد والعاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۵

## سواد رقم نواب نایب السلطنه بگراف پسکویچ نوشته

جناب معالی انصاب نیکوخواه بلا اشتباه صاحب جمیع حمایلات دولت بهیه روسیه جنرال انشف غراف پسکویچ را اعلامات
مشفقانه مخصوص میداریم ذریعه آن ودیعه آنجناب رسید روشن فرزند خسرو میرزا بپطرزبورغ که صلاح دانسته چون آنجناب را





درجمیع مهام فیمابین الدولتین امین کرده ایم و اعتماد داریم بسیار پسندیدیم و امیدواریم که آنچه فیمابین خود منظور و مقصود داریم چون با
توسط آنجناب در میان است ان شاء الله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آید و نتایج خیر و خوب حاصل
شود که عمده آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور
اعظم افخم میباشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این استرضا انجام و اتمام
مییابد در باب غائله اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نموده مایه تأسف دولت قاهره
ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کار را بعد از ورود فرزندی بتفلیس گذرانده
عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم خلد الله ملکه و سلطانه انفاد داشته است
و اگرچه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و
نفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند چرا که عمده اسباب رفع این غائله همین است که
اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب
بیگناهی امنای این دولت و ناآگاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم
کل ممالک روسیه فرستاد و شایان و شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت
چنان است که بعد از آنکه از اینطرف باین سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آنطرف بهر جهت
از جهات عفو و گذشت شاهانه شامل شود ولکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای

این دولت برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمهٔ اهتمام است در تعزیر و تادیب
مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و یکی در باب مامورنیت عالیجاه جنرال دولقروکی که بحسن
اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن توپهای عباسیه زیاد الوصف
از آنجناب خوشنود هستیم و از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده
کمال رضامندی داریم انشاءالله عن قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف
اعلیحضرت امپراطور درباره او میباشیم دوازده عراده توپ ارمغانی اعلیحضرت معظم الیهم
البته در اقرب ازمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عاطفتهای
کلی در حق خود داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصا در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران
روحنا فداه از این رهگذر سربلندی و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمایم

والعاقبة بالعافیه والسلام

## نامهٔ پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروکی

سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که بواسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب بر وفق
رتق و سیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بجمعیت
باز آورد و درود نامعدود بر روان رسولان راستکار و امینان حضرت کردگار

که از جناب



که از جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم انس کنند و خاطرهای آگاه را از خطرات
اشتباه برآورند و بعد بر آئینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه
برادر معظم مکرم نیکخوی نیکخواه برگزیده حضرت آله واسطه عقد مودت و مصافات
امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که رای صایب رزینش بر خیر و شر قاهر و
قادر است و حکم محکم متینش در بحر و بر ساری و سایر و بلاد واسع فسیحش از هر جهة مصون
و مامون و تخت عالی رفیعش ابنا از طارم گردون مرتسم و منقش میداریم که نامه مهر علامه
دوستانه پادشاهانه که بمصحوب ایلچی مختار آندولت در خوشترین اوقات زیب
انجمن وصول گشت و مژده سلامتی وجود آن دوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای
برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خورسند ساخت و چون مدتی بود که مقتضیات قدر
و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادثات زمان
و شوائب دوران مسدود وصول نامه مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه
چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و ستاره چشم بد زد
و پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت تلخیهای اندیشه و حیرت رسید چراکه سزا
گر باید وقف از جانب آندولت بهمه پایه سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز

ارجمند

ارجمند این دولت بود باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ حرمت
او را انقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده بود غافل
از انکه اقتضای تقدیر بر خلاف اندیشه و تدبیر است و حادثهٔ چنان که شد که خاطر آن امپراطور
مظاهر مار الغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه چنین خبر روی خواهد داد بر عالم السرایر واضح
و ظاهر است که از این غائلهٔ ناگزیر تا چه حد تاسف و تاثر داشتیم و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوئیم
بجز انکه حسن مدرکت و صفای وجدان آن پادشاه والا جاه صیقل غبار اشتباه است
و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای
آنکه العیاذ بالله امثال این شبهه در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای
عظیم برود و آنگاه با وصف آن تجدید عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و انهمه
خوشوقتی و شادمانی که از این دوستی و مهربانی داشتیم بلی هر چند مبدا و منشا این حادثه
جز مشاجرهٔ چند نفر از کسان ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد
که مجال هیچ چاره و تدبیر نشد و لیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب
آن علیحضرت نوع خجلتی هست که غبار آنرا جز باب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای
انجام این کار و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی خود میرزاده

خسرو میرزا



خسرو میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر مختار عساکر نظام محمد خان که از معتمدان دربار
این دولت است بحضرت آن پادشاه معظم و برادر مکرم مفخم روانه سازیم و بتحریر این معذرت
نامه راستی ختامه پردازیم دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رای ملک آرای اندو
بزرگوار است پیاکه نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت
ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

کاغذ نواب نایب السلطنه با امپراطور اعظم که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوند را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت نیوش
و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدلش پیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب و محرمان
حرم قدس او را که وجود ذیجودشان موجد صلاح امم است و موجب اصلاح عالم و بعد
بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والا جاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم دولت
عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور مبجل معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند گرامی
ما خسرو میرزا الحکم محکم علیحضرت شاهنشاه والا جاه ممالک پناه روحنا فداه برای
تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور است و سبب انتخاب
او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری درباره ما بر پیشگاه

خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور
آن پادشاه دیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا رسیدیم
خورسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید
پس هیچ لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم
درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی ما در آستان
شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چرا که در اوقات
ضرورت و حاجت مکرر آزموده‌ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد قلبی ما
متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول آمده است
معهذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار بامنای آن دربار کنیم
و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه خود را در حدوث
سانحه ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیجاه میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمت
بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری
نیست که تا حال برای حقایق آگاه آن پادشاه والاجاه در پرده اشتباه مانده باشد
و شک نیست که چندان که بر اتحاد و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند دگر افزاید برای ما عین





مأمول دولتخواه است و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام
این مملکت محمد خان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود میباشد توقع داریم
که در مهام دایره بین الدولتین بنوعی که از این طرف مأذون است از آنجانب بسنی الجوانب
نیز رخصت عرض یابد و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت
با و مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام

## رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این رفتن رشت تو ز چیست — این وجد و نشاط و سیر و گشت تو ز چیست
عاشق که باید نرم و هموار بود — این پست و بلند کوه و دشت تو ز چیست

یرحمکم الله تعالی فقراتی چند که بحکایات مهر نسیم عیار و حسین کرد شبستری مانند
بود از شمار رسید جا داشت بقصص رموز حمزه الحاق کنم یا بحافظ شیخ رضا بسپارم
یا بدرویش میرزا ارمغان بفرستم سوار نقاب انداز اردبیل که بود و سبب بشروی
انزلی و سکر چه بود قراولهای دریاکنار را با جن و پری سر و کار است یا باقلای
خام و اشپل ماهی بخار کرده عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو آفرین آفرین
بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست سدره

با این جلوه پنهان باشد باقی مدایح شما و وصافی نار نجها در عهده شاهمیر خان باشد

چرا که چهود آمد و مرا بحضور برد و السلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام شاهزاده خانم همشیره صلبی و بطنی مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است.

بسمه تیمناً و تبرکاً تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید ‌ با قوت تدبیر کش اندیشه تغییر

چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف ‌ تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو ‌ که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر

تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد ‌ چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر

جان از بد هم شرم زخم خشیت املاق ‌ بوس از ندهی عذر لبت شغب تبذیر

رخسار تو خلدیست که رضوانش برآن بخت ‌ گویی ز شکر لعل و بگل مشک و بمی شیر

جا کرده در ان خلد دو شیطان که بدستان ‌ دارند بچنگ دام و بکف تیغ و بره تیر

نشگفت که نخچیر کنندم دل و دین را ‌ بس هوش بهمیر بگرفتند بنخچیر

تقصیر تو



تقصیر بشر چیست چو شد بوالبشر از راه ‌ جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

ز آشفتگی عشق تو گردوش ز من رفت ‌ در خدمت درگاه خداوندی تقصیر

بخشود چو بر آدم دادار جهاندار ‌ شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد ‌ اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

دیشب اینجا بود دیدا و قات بر من تلخ بود همه کاغذهائی که نواب نایب السلطنه روحی فداه فرمایش کرده بودند نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد آقا ملک آید پیشکش را خواسته بود دیدا ما او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب و سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی و با جاقلی را بهتر دانسته اید هر کدام که مناسب دانسته اید حاضر و موجود است اما نمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب از دست شما هیچ کار از پیشم نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخوابیده ام مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که بالفعل مدهوش و گیجم آه از دست تو آه از دست تو دیدی چگونه تار اگذاشتی و رفتی همچو جهی دل از ما برداشتی و رفتی آخر ای بیرحم سنگین دل یاران این کنند دوستان همچو جهی با دوستاران این کنند ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی والسلام

حضرت میرزا علی سلمه الله تعالی  می نویسم هنگام که هنگام ربیع است  شما خود که
فصل ربیع و خریف را می شناسید حق رفیق شریف چه می شناسید  کیستی ز گل و
لاله پر از نقش بدیع است اِن یَقُولُونَ اِلّا قَولاً زُورا  کسی که بدنیا تهمت و افترا گذارد
بمن گمنام چه خواهد کرد  از ربیع تا شتا تفاوت شتی است آنطور که پروسکی آمد تا اینطور
که چاپار سمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا  تحریرات
دار الخلافه را که بحضور بردیم از بیم رمز و سنگلاخ بیابانهای مخشوم بلاک که تا الی اجل
محتوم و هلاک بود نزدیک رفتند و سراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات
و وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب و رامنیت مضامین و معانی چون
جبائب و غوانی ظاهر و گشاده  حاضر و آماده بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب
نه چون زشتان شهر و ملیشتان دهر که مخدّر و محبوس و محدّر و مایوس مانند خلاف
شاهد هر هفت کرده در پشت حجاب و پرده باشند بهانه عفاف آرند و با رزوی
زفاف میرند رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب عَروسُ از حمی
کُلیب سرهای کچل و روهای چُور و تَحَمُّل را رُو بند و کلاه درکار هست اما زلف و کاکل



مثل سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوست باد شمال باشد بهتر چهره تر و تازه حاجت
بسرخاب و غازه ندارد با قامت زیبا احتیاج بدبق و دیباجیت منظور این است
که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان مثل
الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم دایره
من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود  سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود  اما زر حیات
بحمد الله تعالی و السلام

مخلصان نواز نیطاعا  آنشب در باب مقراض دار و غه دفتر و چوخای نور چشم عزیز
میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون که ماهوت ندوخته بجای چوخای دو خته
ارسال میشود شاید براین حمل کنند که بالمثل خرج یقه و مزد خیاط را نفع خود کرده
این جزئی را هم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خودم در رقعه آنشبی هم شاهد کی خوب است
و فقره اُرَجِّح فلسی البته در نظر شما هست  الحمد لله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا
گفته اند نه سفها و جهلا و بالفرض که آنچه آنجا گفته ام حجت شود باری حالا که بخل و خساست
بنده باقرار خودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حمق و سفاهت را هم بکردار خود

برخود لازم و متوجه کنم اهدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان حماقتست
هرچند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه بشان و پایه ایشان سزاوارتر است
هرچند بی خرج یقه و زنار ارسال شود دیگر استغنائی درباب چاقو فرمودید صورت
مثوی این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند برخلاف شما چرا که عمل مکرر
حسنی ندارد و ایشان هم مشتاقند هم مستعد هم در کسب کمالات مستقل و مستبد و اگرچه با من
سابقه عنایت ندارند من سابقه ارادت دارم و از حق نمیگذرم همان معرض کند از شماست

## کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام ویردی میرزا نوشته است

ای جفا پیشه یار دیرینه که فزون باد بامنت یاری رقیمه سرکار را که خواندم گویا درهای
بهشت را بر روی این دور افتاده مسکین گشودند و چندان خوشوقت و شادکام شدم
که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند آنقدر از مراحم و اشفاق نواب شاهزاده
نوشته بودید که عالمی را بنده و برده کردید خصوصا من و نواب نایب السلطنه روحی
فداه را آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین بیک بهتر خبر دارد بلی حق
این است که همت والانهمت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق





به بنده و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد هرچه خواستم وضع رضا
مندی خود مرا از برادر گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه
در ضمیر دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی بیانه عنده تکلم

## کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر کرمان نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت خود مشورتی کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت کرده جواب بی پرده
خواسته بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست
هم جان دارد و هم نان هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به
وله عقل چون من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار
دیده ام و از خونخواری این کار ترسیده ام قبل از آنکه شما بر این رای ثابت و در این حلقه
داخل شوید دخالت شما را فی نفسه بی راه گیر و سیر بلا معتقد نبودم و لکن بعد از آنکه
در حلقه خودمان داخل و بخدمت دیوان دخیل و بکلی کافی و کفیل شدید این اقاله و انکار
و اعاده و استعفا شما را بهیچوجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم بمنزله ایست از اول

آشنائی چو کردی چیست موجب جدائی تو در آغاز یاری خوش دلبری ولی بسیار
یار زود سیری ملاها در لباس اهل آخر شدند و میرزاها با اساس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن
لباس گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد العیاذ بالله از آنجا رانده
و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین نه کار آخرت
کردی نه دنیا هوسناکی تا کی عبث کاری تا چند مرد مردانه باش پای دوام و ثبات
بفشار کار خود را انجام بدهید از امر عقبی را از راه دنیا بساز ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی ماشینید که
از جمع ضربات عاجز نشوید و پا سوخته عفاریت و عجایز باشید یا از ناز و خشم و زهر چشمان
بترسید و زود از پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی
بود شما چه شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم و درونی هستید چرا از زیر کار میگریزید
دیگر مصلحتی دیگر که از من کرده و شبهه نبودن جواب القید قسم شرط نموده بود بدجوابش این است
که اگر واقعاً سخن من بروید حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که ملازمان سامی
تن بقضا در داده و بند از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دارالخلافه شوید
و هر که خواهد و هر چه خواهد بدهید بچهای طهران از خود تان بهتر شناسید بزر و سیم سر فرود آرند



ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام اگر خواهید خست ملائی را در کسوت
میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در رکت
اقاله چندان اطاله کردم و شما را بعد از وارستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من
دوای درد شما امروز منحصر باستفراغ فاقع صفرا است و در اسپضا و حمرا هر که هست از
بالا و پست باین رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد هر که زر دید سر فرود آرد
ور ترازوی آهنین دوش است چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید
کاغذ او را خواندم این فکری که کرده اید انشاء الله خیر است معلوم است حالا
بر سر حرف من آمده اید و راه گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است آفرین بر شما بسیار
خوب جسته اید بهتر از این اسبابی برای آنچه میخواهید گیر شما نمی‌آید آسمان این جانه را
بقدا و وحشه است خدا بیامرزد انوری ایک قطعه را خوب گفته است خانه بی قحطی کی
خراب شود یادم نیست البته شما در یاد دارید آخر یک بیتش زور است و انشاء الله
از ذهن نامحرمان دور است والسلام

برادر مهربان من   این پرده بگوی تا یکبار زحمت ببرد نیش مستان این زنجبه

ظالم مگر پردهٔ ظلام است که با شفق می آید و با فلق میرود مهمات نهار را تمام جواب گفتم
و خلق روی زمین همه در خواب بر رفتند و شب از نیمه گذشت و این نوکرک قرمساق
خودم مثل علم یزید برپا ایستاده گوئی ابریست که از پیش قمری نرود نه پاس خشته
می شود و نه زبانش بسته قرمساق سلس القول دارد کاش سلس البول داشت ابتدا
در قوهٔ لافظه و قدرت حافظه بی مثل و مانند است فض الله فاه و قرب فناه و کثر
غمه و عناه میرزا اسمعیل جان من جای شما نه چندان در پیش ما خالی است که بوصف
آید و بشرح گنجد هر شب و روزی که بتو میرود از عمر هر نفسی میرود هزار ندامت صبح شد
و این ظالم کافر خسته نشد چرا پیش زن لوندش نمیخواید و پیش من دردمندی ایستد
من از حضورش حالت احتضار دارم و آن قحبه با حسرت و انتظار بده انگشت کس
همی خارد والسلام

## این کاغذ را قایم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة مما حوی نکت البلاغة و البراعة و الفصاحة
جمعت صحیفتک الشریفة بالکنایة و الصراحة بین اللطافة و النظافة و الملاحة
ما کان فیها سیئ لو لم یکن فی الاستماحة اقصر فان الاستماحة اس بنیان الوقاحة





ماذا الضر کان ارحت اخاً نفسک مستراحة قد وصلت بی رقعة ظریفة فی بقعة شریفة مرسلة
من اسم النبی الی کنیته موصلة قلب الشجی الی منیته واقعة فی العین محل السواد راقعة
بالرفق خروق الفواد فوثبت علیها و نظرت الیها نظر الصب الکئیب علی وجه الحبیب
اذا کان الوصل بعد الصدود و الصد بعد العهود ما زلت امتع فکری بها و ارجع ذکری
لها و اردد طرفی فیها متفکراً فی کنه معانیها متحیراً فی وجه غوانیها متنقل عینی فی کل
ساعة و دقیقة من حدیقة[2] و یطیر القلب من غصن الی غصن و من شجرة الی شجرة ٢ الی حدیقة ع
و یستطعم ثمراً بعد ثمر و ما هی الا ریاض ذات بهج ترتع فیه القلوب و المهج و جنات
ذات فواکه و اثمار تستلذ منه الطباع و الافکار و ما انا الا کابی عائل جوعان
حضر علی مایدة السلطان یعطف من ادام[3] و یاکل من طعام بعد طعام جاهلا بما یاکل ١٣ الی ادام ع
و یطعم النظر الی خط کانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ کانه لحظ غزال
ام الیس و صال ثم ابتغی کشف القناع و اهوی الوقوف و الاطلاع علی باطن حجلة العرایس
و حجرة النفایس فشغلنی دقاق المعانی عن رقاق الالفاظ تارة اشکر سعی اخ العزیز و فضل
الغاء و اخری یسکرنی شوق کلامه و ذوق مدامه فاصبح متقلباً بین السکر و الشکر و لا
ادری فیم الطمع و مم اقنع ابدیع البیان عن صنیع البنان ام یحلو المطایبة عن حسن المکاتبة

او بصریح الروایات عن فصیح الکنایات ام تلمیح الاشارات وتنقیح العبارات
بچه عضو توزنم بوسه نداند چکند برسر سفره سلطان چو نشیند درویش کاتی رزقت
التجح ودخلت البیت فرایت قبله کل ما رایت ووردت بباب سلطان الملوک
وامام الانام فشهدت ملکاً واماماً فی کل محل ومقام واسئل الله التوفیق واشکره فیما
اقدر واطیق علی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام تا بدینجا آنچه مسطور شد مستوریست
که خود پسند از ادام دل و کام عقل است خلاف خردمندان که بحکم خرد نیک را از بد
شناسند وباطراء واطراب مغرور ومسرور نگردند حضرت صاحب رقعه که خود را
درفهم وادراک از اوج افلاک برتر شمارد همان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت
کند ومکتوب مرسل مکتوم ومهمل گذارد تا ارباب نظر از مطالعه آن بمعاتبه برنخیزند و ما دو
از لوم لائمان در امان مانیم سبحان الله اگر این مرد را عقل وتمیزی بود چگونه ازچون
منی که ارجح فلسی علی نفسی ووجهی علی قلبی وصرة عینی علی قرة عینی وبدرة فضتی علی
بهجة مهجتی امل کرم وسائل درم میگشت والعجب ثم العجب سئل منی دیباج الصین ونفائس
قسطنطین یا فاجرما انا بتاجران حضرک نقد فعلیک بسوق التجارة والا فعلی
سنگ الحجارة وبنده حقیر که در جرگ ممالیک محسوبم ودر حضرت نیابت بچاکری

گوهر



موصوف ومنسوب عمریست که از دربار والا بدرگاه اعلی مامور گشته ومهام چند در
عهده اهتمام دارد که بهظی حملها وتکادنی ثقلها فرصت کو مهلت کجا که مرور اتی
چند را بمزخرفی چند جواب فرستم یا بر رقعه مجهولی صره معلومی فرستم استر رفعتک
فی نقبتک ولا تطمع فی مال احد اذا لم تعاونه بلسان او بید واعلم اننی بعد ورودی
بهذا البلد عرضت مهمی علی امناء السلطان واستعنت الاعوان والاخوان فما زلت
متقفا لهم مشفقا علیهم منفقا بهم منقطعا الیهم وافتتح راحة تلزم السماحة وتعشق الاسماحة
وبسط الکف وملعی السجود وتسرف فی صرف الاجناس والنقود ولزم بابهم فی کل باب
واسئل حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی وخرق نعلی ووهبت کل ما کسبت فی عمری
واهلکت کل ما ملکت وبذلت کل ما حصلت ولم تحصل شیئ الا فرط الندم وجرح
القدم وانتبهت من رقدتی ومنامی بعد خوی کیسی وخلو کاسی وعلمت ان البخل فی
موقعه احسن من البذل فی غیر موضعه مالی وبذل المال علی فئة ذات خصال
احسنها الکذب والمطال جربتکم ایها الاخوان ووقفت علی حیلکم ومکنون مقالتکم

خوت الدار
خویا خلت من اهلها

این کاغذیست که از طهران قائم مقام با ذربایجان
بمیرزا موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی

نور چشما قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما
دو نوکر امین بزرگ شاهید باهم بنشینید امر خراسان را و حالی تو کند امر آذربایجان را
تو حالی او کن باهم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را
بدهید و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من
وارد شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیها را
بسلام دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نبود اسبها را با شالها
و عریضه بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید
هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا
اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مهوع خواند که سلام ملوث شد و شاه
متغیر شد و دفعهٔ دیگر که محمود خان آدم المخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف
جدا شد و تا نیمهٔ راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزاده است
دمق بصف آمد و محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت برخواست
و خراسانیها تعجب کردند و از جمله شاهزاده ها و تیم اطرافی که پای نقاشخانه ورودی مهتابی
ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت

اول امین را



اول امین را طلبید که چرا متوجه نشدی توجه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شورت
ببرد در خانه مرا ضایع کردی امین گفت بمن چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم
نه دخل و تصرف در پیشکشها میکنم نه در عمله حضور ربطی بامن است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست
فرمود شما اصفهانیها در کوچهای چهارباغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر امر در خانه
مرا ضایع می کنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را با خفت
و جوه از حضور اخراج و اغراج فرمود و محمود خان را مواخذه خواست اللهیار خان دست و پا
کرد و تقصیر را بگردن میرزا ابراهیم لشکرنویس ٢ معتمد گذاشت ماده بیجز و ضعیف رحمت آن
بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم
در امثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بله اولها می گفتم و در نظر نایب السلطنه از سگ
کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه می گفتند بعد دیدم
که تلف میشوم ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه نمیگویم سهل است که
هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی کند خود مرا
مستعد سیاست میکنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را اشهد بالله هیچکس خبر خودم را و اندرم
و نیابت در خانه است بی غلط و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را

٢ خویش صح

خودم بخورم و ضرب پسرونرا خودم بزنم و قوام امر خودم را و درخانهٔ آقای خودم را بهمین
ضرب خوردن میدانم اگر یکروز بالمثل ترک اولی از میرزاده‌ها صادر بشود و ضرب آنرا
من خود بخورم و من خود بزنم خودم را معزول و مخذول و امر آن در خانه مغشوش و ضایع
میدانم تا حال قایم مقامی بود در ریش سفید بود احترامی داشت لله‌گی داشت طوری
میگذشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد نوکرهای بزرگ مثل حسین خان
و امیرخان و محمد خان و برادر همین اللهیارخان آنجاست اگر من قابل ضرب خوردن
و قادر ضرب زدن نباشم بگینگ دیگر قحط نیست در جای من بنشانند فرمود پول پر
انبار نکردی حکومت بسیار بر خود بستی اصفهانی نیستی و الا نه آنجا میتوانستی
اینطور راه بروی نه اینجا میتوانستی اینطور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری
میرزا بزرگ را بداند تو قدر پدری او را بدانی کم آدم نبود قانون اوست که در راه
میرود و بعینها ما همین حرف را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد
و ملک خریده بودند در سلطانیه از قایم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست
پس بهمان حرف اوست و کار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد داد حالا ما همه را
دو اندیم و ایلچی باید راه افتد و فردا جشن میدانست و پس فردا اسب دوانی است و مردمان



غریب اینجا هستند و کار و کاغذ و فرمان بسیاری هم در میان است در حقیقت کارگذار
ما ظل السلطان است تو و میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفهٔ شماست اقدام
کنید انشاءالله تعالی معطلی و ناملایم رو ندهد میرزا محمد علی خانرا خواستند و فرمودند
و باهم بر آمدیم او بسر کار آتشبازی و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی
رفت و من بخط مستقیم نزد امین و معتمد رفتم و تا عصر هرچه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر
مردم بود بدست خودشان تمام کردم و وقت عصر والدهٔ سلطان محمد میرزا و ا سلطنه
امین شد و او را احضار فرمودند و معتمد بالتبع رفت و باز ضرب بود و ضرب بود و صحبت
بود و تکرار حکایات روز من بود و از معتمد پرسیدند که جلال یاغی بود در رفتی خودت
عریضه بخوانی عرض کرد مقصرم فرمودند فلانی تو خودت عریضه نمیخوانی عرض کردم خیر
چشم من و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر از ما بهتر است و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله
حاضر نباشند ضرب خوردن با ماست و عریضه خواندن با ما نیست شاه فرمودند در آرزوی
این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش ما بنویسد بتنگ آمده ایم میرزا خانلر
مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر باین کار فرو نمی آرد امین الدوله خرست منفهد
نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض کرد که میرزا هدایت

ومیرزا فضل الله شیرازی ومیرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی ومیرزا بابای آشتیانی
هست شاه جواب نفرمود وبرخواست وباز فردا میرزا خانلر را خواست خدمت
تحریر را باو رجوع فرمود وتا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده دو روز که ازین غوغاها
گذشت من ومعتمد را خواست ومشورت بمیان آورد من صلاح در این دیدم که شاه را
تکلیف باو جان کنم وامر سرحد را کلی بقلم دهم ومعتمد شاه را میل بخراسان میداد
ومیگفت با روس مماشات صلاح است یکدو مجلس مدعی او شدم وآخر الامر بنای
خراسان شد وهر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تا حال نکرده ام ومصلحت را درین
سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق هستم هر روز چاپار برسد روز دیگر بی قضای
الهی عازم خواهیم شد فرمودند ما ایلچی را اینجا نگاه نداشتیم لکن شما اگر از قاسم خان مطمئن
نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد ببینیم نگاه میدارند یا نه بی کر و تا شید مثل با بان
بکنید والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات ومشقهای قایم مقام که بقلم جلی نوشته نقل شده ۲

حضرت ولیعهد تا حال دنبال آگندن مال نرفته اند واین کار
بسیار سهل گرفته اند حتی بخاصه وجود مبارک منتهای قناعت از ماکول وملبوس کنند





وهرچه باشد صرف مدافعه روس ومحافظت ملک محروس سازند امصار وقلاع را
بر انبار متاع مقدم دانند وهیچ گنج زر ودرج گوهر را با یک جبه آلات حرب و
یک کیسه باروط وسرب برابر ندانند این ملک مختصر را که از سه طرف بحر وبر با
روم وروس مجاور است وجمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر ما لک الملکی چنین
باید زر مخواه نه بزم خواه نامجو نه کامجو چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و
عرش بجهانی قانع نیست چیت وکرباس پوشد ولعل والماس بخشد فتح ونصرت
خواهد وعیش وعشرت نخواهد نای جنگش بکار است نه نای وچنگ اگر از ملک
جهانش حاصلی است همین راحت خلق است وزحمت خود وداد ن گنج وبردن رنج
خلاف سایر ملوک که گاه وحشیان را صید کنند وگاه سرکشان را قید حضرتش را اگر
صید یست قلوب است واگر قید یست همان کفار زنگ است وکردار خوب

۳ رقیمه کریمه بود یا قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا وکلا با کاروان
مصری چندین شکر نباشد بسر تو که توانگر شود از مشک وشکر هر کرا با سر کلک تو
سروکار بود مثل بنده که بالفعل شکر اینجا من ومشک بخروار بود نمیدانم از مدح غرض

کنم یا مادح یا ممدوح اما جناب مادح طیّب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است
و کمال قدرت آفریدگار چنانش آفریده که خود خواسته بفرّش جهان را بیاراسته
اختر از چرخ بزیر آرد یا شد بورق گوهر از کلک بسلک آرد و ریزد بکنار و کانّ تحت
لسانه هاروت ینفث سحرا و کانّ حشو بیانه ذهبا و عطرا اما مدح نعم ما قال الحجازی
خطّ کاجنحة الطواویس اغتدی لحدوده کبراثن الآساد معنی تسلسل کالعقود و انّه
لذوی العقود سلاسل الاقیاد رمل مثمّن را از حمل مسمّن خوشگوارتر فرموده بودند بحری
سالم و وافی مصون از لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزا تام الضرب
و العروض متوافق الصدر و الابتداء عاجزم از صفات آن عاجز مگر یک دلیری
کنم قرینه شرک قل لو اجتمعت الجنّ و الانس آمدیم بر ممدوح کانّی بالاقرع و النّاس مجتمعون
حوله و مستمعون قوله و هو ایده الله فی الدارین یضحک و یمیل و یقصر و یستطیل امان است
بعد از این کمان این مرد را نمیتوان کشید والسلام

## این کاغذیست که قائم مقام بعبد الحسین خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنهٔ روسی

مخدوم مکرّم من فرشته ایست در این طاق لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد

دیوار



دیوار خدای واحد شاهد است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود و باقی
همه بیحاصلی و بوالهوسی شد اگرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت و مشقت آلوده که
و راحتی نیست خدا آسان کند دشوار ما را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبد الغنی حسب الامر
قدر قدر نواب مستطاب ولی النعم علی الامم نایب السلطنه بانجامی آمد از همه جا با خبر
و آگاه است هرچه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد منّت خدا را که ایام آشفتگی رفت
و هنگام شکفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اوّل نظام دولت و دین الحمد لله
الّذی اذهب عنّا الحزن مشار الیه قطع نظر از اینکه نوکر خوب نواب نایب السلطنه
روحی فداه است انیس و همدم و جلیس و محرم بندهٔ شماست فرصت فرموده
او را زود و خوب روانه فرمایید آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن باز شکست
خورد کار درستی کرد اینجا ماندنی است نه طهران ز رشتی قبلهٔ عالم و عالمیان
روحی و روح العالمین فداه بورود بدار الخلافه بندگان صاحب مکرم امین الدوله را
خواهند خواست بمرگ خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید
میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد والسلام

اشاره باصف الدوله است

## بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

یا بانة الجزع لولا رنة الحادی لما تنقلت من وادٍ الی وادی جذبه لطف و میل
شماست که این پیر شکسته بال را میکشد هر جا که خاطر خواه اوست آن بار مجال
صحبتی نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار چکنند نمیدانم در مرثیه نواب غفران
مآب فکری کرده اید و دستی بگنجینه طبع قادر و اصداف بحر زاخر خواهید زد ما مانند
بحر بی غواص و بزم بی رقاص مهمل و عاطل دارید لا تسمع الا همساً امان از آن
قصیده که باد صبا ای سلاله شب هجران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا
دیدم که هر که در مقابل آن برخیزد احمق است اگرچه عمق است سبحان الله بنده
و شما اگرچه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر
بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری زپیری تا کجا الکه پنجاه
رفت و در خوابی مگر این پنجروزه دریابی والسلام

سواد رقمی است که به سرکار جلالتمدار نواب مستطاب نایب
السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمة الدوله ولد رشید و اکبر مرحوم شاهزاده طاب الله
ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود



حکم والا شد   آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود ما نامتناهی بود
امداد لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین
آفتاب زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه درباره ما از حد نصاب افزون شد و از
حصر و حساب بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
پس بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایه اعتلائی چند در مدارج اوضاع
و احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن
عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهم
خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهده اهتمام ما مرجوع شد و بیمن توجه و التفات
روز افزون نظامی درخور وسع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک
عراق ضمیمه ایالت و تتمه جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود
و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور البسه الله حلل النور
و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه رسم چاکری
و خدمتگذاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا
مبذول داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام

بگماریم که جملگی فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق اختر یک برج و گوهر یک درج
و فرع یک اصل و نور یک شمسند بناءً علی تلک المراتب اصلح و انسب چنان بود
که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد
برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره
زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض ما آسوده خاطرند خدام اعتاب مستطاب
ما نیز بواسطه تفویض ما و مطمئن القلب و فارغ البال باشند بالجمله فرزند اسعد امجد
سهام نهال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا ختم الله عواقب اموره بالخیر
وحفظه عن کل ضیم و ضیر که از سایر اعقاب برادر غفران مآب اکبر سناً و اخضر
غصناً و اصلب عوداً و اعز وجوداً بود برای تقلد این مرو حراست آن ثغر انتخاب
نموده بمرزبانی آنولایت و صاحب اختیاری ایل و رعیت مخصوص داشتیم
که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر عیال و اطفالی که در
دار الدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات عراقین را
بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و
عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد

اعطاف و



رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها
لرضا الرعیة و اکملها لمصالح الجندیة مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزرای
جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و رؤسا و اکابر و رعایا و عشایر
فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانند
و قول و فعل او را داخلی و خارجی آنحدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر جمادی الاولی ۱۲۵

## کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار میرزا صادق ۲
## مروزی از خراسان نوشته است در زمان حیات
## نواب مستطاب نایب السلطنه طاب ثراه

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسیده بود عریضه مختصر در جواب مینوشتم
تا اواسط صفحه طوری با هم راه آمدیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت
پیش افتاد دیدم بی پیر از خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده زاغ است و
زاغ را صفت کبک آرزو است جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه مرغی
طوطی و بلبل میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش لهجه و ناطق گردد مثل
بذا الصمت خیر لک من داء الکلام و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه راستی

یعنی چه درستی کجاست بی پرده گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر می کنند
مردی که اینجا بی پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ
با چادر و نقاب راه برود انّی لم استطع معک صبرا کاغذ را مثل ابنای زمان
دم بریده کردم انشاالله با جوزینت مثل آنشب که مدبری منحوس با من معارض بود
کاغذی معکوس بمیان انداختم الحمد لله با جوز نبود شکر الله منصور شدم و این
فن را از پدر آموختم طاب ثراه که با روس معارضه بمثل مصلحت دید بلی با شما و سلمان
در تجاهر ایمان برنمیتوان آمد سیف شاهر خاصّه سلمان پارسی است صدق ظاهر
مخصوص صادق مروزی نه هر کس حق تواند گفت گستاخ بنده با قتضای
جبن و احتیاطی که بالذات دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم
یا خفیّ الالطاف نجّنا ممّا نحذر و نخاف بجاه محمّد و آله صلی الله علی محمّد و آله

این چند سطر بخط رمز بوده

حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جوابش
با صواب از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی مخصوص است



که بعد از فضل خدا از شما میخواهند و علی خدمته جوارحک و اشدد علی العزیمة جوانحک
جلودار سرکار اشرف که اسب سلطان آباد بمهر دمن در کشمکش ملاقات قرانی بودم
مجال نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاالله تعالی زود برساند
و عذر بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده و من هیچ جواب ننوشته ام

## کاغذیست که قائم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست    در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
ذرهم و ما یقولون شمسات ما با همسات آنها چه طور است انما العاقل من الجم
فاه بلجام بگذارند خاموش باشیم بهتر است هم آن داریم که بس مشتمان بر دل زنند
شکمان آرند و نطق بسته باز واکنند مسطورات شما کلّا مفرّح روح است و بشارت
فتوح روح و ریحان و جنّة نعیم لاشک اگر بر وفق علم شما در این مملکت عمل شود
کارها بر حسب مراد خواهد بود و لیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدرها
مرارت دارد خصوصا طاعون پارسال و سفر دو سال نوکر و رعیت آذربایجان را
ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب و لا را از بضاعت انداخته

حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط دواب باید داد یا خواب
راحت بفرمایند بپرسم کدام یکی از این دو تا را امید هست هما خطتنا انا اسار و ذمة
و اما دم و الموت بالنحر اجدر    این چند سطر بخط رمز بوده

## ایضا کاغذیست که قائم مقام بوقایع نگار نوشته است وقتیکه نواب نایب السلطنة العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذو الفقار علی درنیام و زبان وقایع نگار
درکام نشاید چه واقع شده که دو بار است غلام شاه و چاپار ایلچی آمده و رفته حکایت
احضار ما در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانیم این
تقصیر از میرزا مهدیست که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نکرده یا خدا
نخواسته وجود شریف را انقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان
خداوندگار را کمتر فرموده اید اگر اینطور اسباب و علل نبود چگونه امکان داشت
که هزار محاسن و قبایح در باب ترک فعل این سفر انشا و انشاد نفرموده باشند



چنانکه مکرر میفرموده اید و میدیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده میشود
مستبعد میداریم و مستعجب میدانیم و از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این خط
جلی تسوید میسازد و آخر الاوهام که در خاطرها خلجانی دارد این است که خامه سرکار هم
مثل خانه وصاف صریح و صابونی و صاف حتی متی اجری بلا اجر گفته باشد
قلم اینجا رسید و سر بشکست  صاحب بنده اگر از صاحبکار فراهان که محتد ایشان
بنده است و اول ارض مس جلدی ترابها کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت و
شرمندگی با بنده و علی و فی ذمتی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهونه باشد از عهده
برآیم و لیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و یا آشنا حضرت ولیعهد روحی
فداه تا زحمت و خرج و نوبت فتق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام
رتق و اول بهار و قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

## عریضه ایست که سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس بخاکپای خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قائم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم    فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید

و فرق غلام فدوی را باوج فرقد رساند مضامین قضا آیین آن که مشعر بر تعیین افواج
سپاه بود بر مراتب امید دولتخواهان و بیم بدسگالان افزود حق سبحانه و تعالی
سایهٔ آفتاب خسروانرا بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف و شعلهٔ قهر خدام
درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی هر روز فروزنده تر و فروزنده تر گرداند انت الذی
تنزل الاقدار منزلها و تنقل الدهر من حال الی حال و ماردت مدی طرف الی
احد الا قضیت بآجال و آمال استفساری از گذارش احوال این فدوی
و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایهٔ خدا اولا بر این غلام واجب است
که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و رجوع امور گشته و ثانیا بر کتایب سپاه
لازم است که ببخت دارای دیهیم و تخت هر طرف که مامورند منصورند و ثالثا
بر عموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا هستند مصون و مامونند
ملک مصون است و حصن ملک حصین است منت وافر خدایرا که چنین است
هرات و بخارا و خوارزم هر سه در شش در اضطرابند که تا کجا بحکم همیون عزم شود
و شعلهٔ رزم خیزد تکه و سالور و ساروق هر سه در چار موجهٔ اضطرارند که تا چه وقت بقهر
و قسر ازعاج شوند یا بسبی و اسر تاراج تربت و بجنورد و خبوشان هر سه در پنجهٔ اقتدار





وکباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه رفتار دارند و اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه اگر اراده ازلی
تعلق نیابد دولت همیون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را بسلم و صلح دو دولت
خاقانی اینطور طالب و مایل نمیگردد که یکبار از سه سرحد عظیم هیچ چه اندیشه و بیم نماند
و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دل واپسی و نگرانی بکار اینطرف
پردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستانرا
با این غلا و قحط و وفور برف بهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده
و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دو من یکریال گویا بود
و هیچ جا پیدا نبود همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید سرمیشد که از بی معاشی
پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی امداد کرد و در حالتی
که هیچ چیز نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارک ترشیز بدست آمد فانظر الی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دلهای همگنان بامداد طالع خسروی
خورسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم الیقین رسید که دعای
ملهوفین این حدود مستجاب شده و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین را به تیغ
شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را بیکار نگذارد تصدق کردم
بعد از آنکه این جان نثار در محروسهٔ اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت سپاهی
که همراه فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان ابواب‌جمع فرمودند همواره یا مراحل
بعیده را بپای خود پیاده پیموده اند یا در محاصرهٔ قلاع و محاربه و نزاع بسر برده
با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرا ارنیه
و در شکِ عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند
حالا نیز منتظر برخواستن برف و رستن گیاهند که انشاء الله تعالی تا هنگام رسیدن
عساکر کلیهٔ از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی
بهر سمت که مناسب تر افتد دست و بازوئی کشایند تا چه کند قوت بازوی شاه

عسی الله ان یاتی بالفتح او بامر من عنده ایام سلطنت و شاهنشاهی بکام باد

## سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از ورود به یزد بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب الخاقان محمدخان امیرنظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیرنظام بداند که تحریرات مرسلهٔ آنعالیجاه بنظر رسید بحمدالله تعالی

از کاریز



از کاریز دا آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصرالله خان را
دلجوئی کرد بعذرخواهی فرستاد و رفت و عبدالرضاخان و فضلا و جمیع شریف
و وضیع دارالعباده طوری باستقبال شتافتند و دعاگوئی کردند و خورسند و مشعوف
شدند که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سرباز مامور بمحافظت
قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در این قلعه بود کلا باو سپردیم
و راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان بیزد می آمد و سالها است
نا امن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و فراریهای
رعایا را استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایهٔ همایون شاهنشاهی برمیگردند
و عمارات ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف ظل الله روحنا فداه
آباد و دایر میشود فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب
مرحوم تقی خان که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیرند در این دو سه روزه
امن و فراغتی یافته اند که از کسالت خوف و تزلزل آن دو سه ساله برآمدند و
حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما واجب و لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض
الجود ما موجب این عفو و گذشت خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشیم

که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوییم با اعتقاد
ما خدا گواه است که هنوز از بی زبانی خجل باشیم ز صد شکرش یکی ناگفته باشیم
این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی فرمودند و نام آنها را به نیکی در صفحه ثبت
عراق برآوردند فوق آن اعانت بود که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را
زرخرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان فرض است که حق گذاری کنند و تلافی
این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات گوناگون و جان نثاریهای صادقانه
بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که نیت بنده در درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت
پادشاه صافی و صادق باشد بهر سو رو کنند اقبال و بخت است سختی و رنج
نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق خدمت شاهنشاه روحنا فداه
کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار رسید و پس از قحط و غلای
راهها و رنج و بلای منزلها هیچ چه آسیب و ضرری نرسید و یکنفر بیمار نشد و فوت
و موتی اتفاق نیفتاد و جاهایی که بهر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش میگذشت
بیمن اقبال شاهنشاه روحنا فداه برین خیل و حشر بسیار خوب و خوش گذشت
اینها همه از صدق و خلوص ترکانه خلق آذربایجان است که در خدمتگذاری شاهنشاه

والاجاه



والاجاه خودداری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک
فضل خدا و رافت شاهنشاه همه جا ـــ و در هر حال با او خواهد بود چگونه شکر
این نعمت گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان مأمور بود
و حاجت نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان برفع خودسریهای خراسان مأمور است
و اینگونه تفوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهم رسیده از این رهگذر است
که در بندگی آستان شاهنشاهی یاد کوشیده اند و الّا در واقع و نفس الامر نه شقاقی
و شاهسون از افغان و اوزبک در احتشام و اهلیت بیشترند نه ارومی و خویی از قشقائی
و خوارزم بهتر است باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایشی سابق راه
نیفتاده باشد و هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت باشد با نوابها
که با یکی از فرزندان بایست بیارد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد
روانه شوند و اخوی ملک قاسم میرزا و فرزندی محمدحسین میرزا و هر یک از سایر
فرزندان که از پذیرفتن نصایح آنعالیجاه و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان
عار و انکاری داشته باشند یا با همین قشونها روانه شوند و باردوی ما بیایند
یا بی تأمل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان باشند و مخارج آنها را ماه بماه آنعالیجاه برسانند

وکسانی در آنولایت بمانند که آغالیچاه خاطر جمع شوند که ابداً از نصایح آغالیچاه تخلف نمی‌کنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین مینمایند و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای طولانی ما کار آنولایت بگذرد در این باب بهر نوع اعاشی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و ارجمندی آصف الدوله با آغالیچاه خواهند کرد انشاالله تعالی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۴۶

## کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیر آباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده امی تو بهر کار یار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل چندین بار بو اکویه رفت هر گوش شنید کفی الله در قایل آنچه از ضعف ملتزمین رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان در آنجا شهرت کرده عیب در مذهب و اه احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند نه بمطابق واقع عجب از شماست چرا اسماع را بشهود راجح میدارید انصاف خوب چیزیست بعد از مقدمهٔ نواب محمد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و اوزبک و ایماق و ترکمان فارغ بوده‌اند و وقت اتفاق افتاده



که خراسانیها از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند و حسابی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار بر فاهیت آمد و شد نمایند همین پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزمی تاخت برده‌اند باقی را امرا و خوانین خود با اسب و شتر بل با جل و جوال سودا کرده‌اند اگر باور ندارید ده بده و ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه اشخاص رفته‌اند و بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید و بپرسید اگر یک بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده را لفظ بزنید بسوزانید و همچنین از مشهد تا پشاور و تا بخارا و تا ارگنج ملکه تا مسقو اگر یکنفر پیاده و سواره تردد بکند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این موجود تا وان بخواهید کذلک از انجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسباب تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمایند که حالا چه طور است راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد نیست و صاحب اختیار بوضعی که شایستهٔ اوست صاحبی کو کلان نمیکند و اختیار رموت ندارد و باز برعایا برین سبیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همیون ولیعهد تا بحال تفاوت کلی نکرده کرده است امرا و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نمیباشند

یا خدمتکارند و صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی
ایّ حال مجال اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان
و شیعیان بل جهودان و سنیّان هم که رعیّت دولت قاهره همایون شاهنشاهی
باشند در امن و امان است بسر عزیز خودت که پارسال پیرسال چند نفر از اهل شهر
مشهد از جوار صحن مقدّس درده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه
امسال ترکیب را اینشبه فرمودند از کسان قرائی بود و اسیر را از سرخس باز آوردند
آنچه در این صحیفه نوشته ام براهین جسته شهودیه دارد حاجت فکر و نظر ندارد و اعیان
خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلّا در خدمت نوّاب خسرو میرزا بودند و خدمت
نمودند تا ترشیز را بدست آوردند و آنچه از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که حضرت
قلیجخان شاهسون را ضابط دره جز فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است و رضا قلیخان را
از خوارزم آوردند در مشهد است و قلیج محمّد خان را داروغه سالور فرموده اند و دویست نفر
نوکرشان را خوب کرفته و همه را حسب الواقع بخدمت و رعیتی واداشته باز ار برده
موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراولی مشغولست و قافله و رابگذار را از مشهد تا کنار
جیحون که مسمّی بچهارجو است در عهدهٔ آنها گذاشته اند و بسیار خوب از عهده برمی آیند



کلات وضعی است که انشاء الله تعالی از سفارت ملینکث کوشش کرد و پیشکش خوارزم خواهد
آمد اما مشهد و نشابور و سبزوار روزی که از فر قدم ولیعهد زیور کرفتند شهرهای
بی صاحب و طالب مثل شیر قزوینی پهلوان و آنکه ملّا در مثنوی کفت بی دم و سر و اشکم
که دیده بودند تقی خان قیاخلوئی مضطرب و حیران که خدمت بجور کند یا خبوشان
بجدم قسم که هم دار الخلافه طهران در میان نبود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی
و بعضی ترشیزی و بعضی خورشاهی بعضی بغایری بعضی بهات نشابور صاحب
شده علیمراد خان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم بسطام هم سیلی میزد و هزاره
و تکه و قرائی شریک غالب بودند و همچنین نشابور و مشهد که اطراف شهر و بلوکات
کلّا در تصرف اکراد قرائی بود و چوله ورادکانی و دررودی و عشق آبادی و امثال
آنها سهل است بجدم قسم بابا خان سنجق آبادی عربهای ساخلو را میکرفت و حبس
میکرد تا رشوه نمیکرفت سر نمیداد و میرزای شاندیزی و حسین طرقبهی و اللهوردی
پیوجنی بشهر نمی آمدند و ماست نمیدادند و پیاز زیره نمیکردند حتی وجوه شهر و تجار را
خوانین هر یک رسدی جدا جدا داشتند و ملّاها باج علیحده میکرفتند بخدا که کفر از خراسانیها
دستی باو زیک زده از دولت قاهره هم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند

که خدمت نمایند و این فقرات هرچه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نباشد بل قوتی است
که جملگی برانند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالا جائی هست درین سه ولایت که مضبوط
نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده
امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند تا حدّی ان دارند که کسی دست توسل با آنها
نزند مخدوم من قبله من جان من درین برف و سرمای بیشمار و قحط و غلای بسیار و
بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
اینقدر کار که شده است کم مدانید و اگر تاب آرید و شتاب ننمائید بفضل الله تعالی
خبوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی
و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد ولی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید
امّا در حفظ الغیب و کار ساختن نمیدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادن نیست
اوّل مرتبه بعضی از حکّام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب
غرضند بعضی هم خواهند گفت که مواجب را بقشون بدهید و بسفر بفرستید عذر نمیگذرد
واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت مواجب سال کهنه نرسیده
از نو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را





میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز را راه اندازیم با منحصر خواهد شد بهمان آذربایجانی
مخصوص شما را می پسندیم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند
فرمود تا نایب السلطنه از انطرف بخراسان گردند امنای دولت بیزد و نائین
پرداخت فارسی چپاول شهر بابک انداخت و اصفهانی ملا تقی و میرزا علیخان برای
مفسده نگاهداشت و الحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم
صد هزار آفرین صدقنا و آمنّا والسّلام

## کاغذیست که قائم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

ملک مصونست حصن ملک حصین است منت خدا را که مهام این مملکت همه
بر وفق خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خود گمان نداشتیم
که این زمستان را با این بی نانی و بی پولی ببهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که نمیرسانیم خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد و سرما سر آید نارنج و بنفشه بر طبق نه
رخت باید دگر از شهر سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه
شاهسون را انشاء الله تعالی درست و بموقع رسانید و در ساخلوهای سمنان و دامغان
و هزارجریب و استراباد نقص و کسری واقع نگردید خاطر جمع دارید که همه دستور العملهای

شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل الله و توفیقه بکوشند و بمطلب برسانند و السلام

## ایضا کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی
همیشه بامراد خود باشید نه مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد رقیمه رسید
الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هرچه فکر میکنیم خدمتی بسزا برنیامد
از دستم شاید از نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک و آقا و نوکر
همه خود را رهین خجالت میدانند ایلچی آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندید و خوب
شد که در قزوین دید بقاعده مالایدرک کله از اینجا میرزا صادق منشی را باحوالجوئی
فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تتمیم ذیل شود اما سپهدار اگرچه مخلص الفرمایشات
شما کمال اعتماد داشت لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب
بهتر از من خبر دارد یکی از کاغذها را نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته
ملاحظه خواهید فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه
روحی فداه رسید بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضهائی



شما را الجی بروز داده اند نه بنده از فرمایشات شما بروز کسی داده ام ملاحظه فرمایید که باد
فروش از کجا شنید فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود دار الخلافه
دقت کامل کنید و از روی علم یقین اعلامی بکنید درباب جناب آصف الدوله فرمودند
حرف همانست که فرموده ایم تخلف ندارد والسلام

## ایضا کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه خاطر همایون و اشارات بامر
مکتوم و سر مکنون اگرچه مژدگانی را از فرط مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد که حجاب
حظایر قدس مژده بهمن بخش گویند در دلم بود که جان بر تو فشانم اما باز در خاطرم
آمد که متاعی است حقیر اگرچه ملک را خبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که دستخطی
از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار را لایغادر
صغیرة و لا کبیرة هرچه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید
فی جوف الفرا بلکه بگویند که گوشها بنوای سروش شست الحمد لله او چون بود و نمی کشیم خط
انشاء الله اگر اندک سستی نیندازید دع للاقاصیص را است نوشته اید و بفضل خدا
بی کم و کاست نه از مقوله اطراب و اطراست و نه تحریض و اغرا بل قول حق و کلمه صدق

سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم آگهی از دوست حقیقی و یار قدیم بهتر همه
کاغذهای دارالخلافه را که خواندم نام نامی استاد الانامی آقا میرزا محمد سلمه الله را
ندیدم هر کجا هست خدایا بسلامت دارش والسلام

## کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بوقایع نگار نوشته

مخدوم بنده عالم الغیب خدا هست شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که تا قصیدهٔ فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمدالله ثم حمدالله خواهش کرده بودید که هر وقت فتح قوچان شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت تخلف کجا بود سمعا و طاعتا بلی بحمدالله فتح قوچان حاصل و ایلخانی باردو داخل و بفضل خدا شما بمقصود واصل شدید دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور بندگی میکنم بعد از فتح امیرآباد بسبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نشابور از اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در خباران و چندی در رادکان توقف شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا سنگر نادرشاه که یکفرسخی شهر است تشریف آوردند و باستمالت و اتمام حجت پرداختند و چون مفید نشد و دانستند که لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم روز ۲۴ ربیع الاول سنه ۱۲۴۸ هجری از سنگر نادرشاه بدروازه شیروان نقل و تحویل فرمودند

وباز بامهال



و باز بامهال و توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهار فوج سرباز بسنگر مامور شد و بعد از آنکه روس و نشابوری و سمنانی رسیدند اردوهای سپاه پیاپی آمدند بدینموجب در دوازده [۱۲] محل احتشاد شد

### سنگرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| اول سمنانی از طرف دروازه شیروان | دویم فوج خاصه | سیم فوج تبریزی | چهارم فوج ارس | پنجم شقاقی | ششم نیشابوری | هفتم مراغه |

### اردوها

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان | دویم اردوی صاحب اختیار بر سر راه مشهد و سبزوار و جوین | سیم اردوی والا در وسط | چهارم اردوی ملک قاسم میرزا بر سر راه بجنورد و شیروان | پنجم اردوی سهراب خان |

و حکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزاده آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و بجهت توپ بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جا داده بودند که از سه طرف برج و باره را خراب کنند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق انباشتن اشتغال داشتند

وسنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند وسنگر تبریزی
و مراغه کنار خندق بود در زیر خندق با طپانچه و تفنگ و سرنیزه و کارد جنگ میکردند
و در توی خندق با شمخال و تفنگ و شبا زوزی دو هزار و سه هزار خروار خاک و چوب
و علف و سنگ بحمل دواب سرکار و اهل اردو در هر طرفی از راست و چپ بخندق
میریخت و وسعت پاریچ و مورچل بحدی بود که عراده توپ و بار خاک و چوب و علف
تا همه جا میرفت از ۲ ربیع الاول تا امروز هم در تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد
کم کم باغهای کوچک مثل عشق آبادی رادکانی نعمجی اردا کی اخلدی بزور تیر
و شمشیر رعیت شدند تا آقایان دره جز هم کلاو ارداردو گردیدند و بخدمت کوشیدند
و قلعه رادکان خراب و قلعه دره جز محمد آباد نام ساخلو نشین شد نظر بهمسایکی ترکمان
خرابی مصلحت نبود در قلعه رفته او زبک هم رفت و افغان را آوردیم و نواب صاحب
اختیار بخدمت شتافت و نجفعلی خان آمد و بحمد الله در حوالی حوش و خارج و داخل
کسی نماند که محل استظهار قلعه کیان باشد شب و روز هم خمپاره و توپ درکار بود
و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی روشن هم
بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قوچان را

از طرف دست راست و نزدیکی ارک [illegible] در میان کوه خیابان دارد و قلعه را آفرین دارد [illegible]





بقوت جعفر قلیخان و هشتصد پیاده بجنوردی نگهداشته بودند همینکه نجفعلی خان با اردو آمد
توقف جعفر قلیخان ممکن نبود و اگر از ارک در نمی آمد شهر باقی نمیماند الغرض فضل خدا و توجه
پادشاه و عزم و اقدام ولیعهد و کوشش و جان نثاری چاکران دست بهم داد تا امروز
که هجدهم ماه ربیع الثانی است رضا قلیخان ایلخانی را مرتبه اهل قوچان و توپ و خمپاره
پریشان کرد که بی اختیار خود را بجا در مخلص انداخت و مخلص فرزند را همانند ارا او
کردم و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاکپای ولیعهد
روحی فداه مشرف شد و حال التحریر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان یشیک
آقاسی میرود که سنگرها را بارد و بیاورد و مستحفظ در دروازه و قلعه گذاشته شد انشاالله
تعالی نواب خسرو میرزا با پنجهزار آدم و توپخانه بکرمان و سرپرستی همشیره خود خواهد رفت
عریضه خاکپای همایون را عالیجاه محمد طاهر خان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من بهمان ساعت
که رضا قلیخان با من مصافحه کرد بی کاغذ شب دوانده بدار الخلافه آمده است لهذا این
کاغذ را زود فرستادم که مبادا اوراتکذیب کنند و چون کاغذ نداردا ز اثبات قول
خود بر نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاالله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد
حالا فرصت نمیشود در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز

که کار تو چاپان نگذشته بود هیچیک جرأت نفس کشیدن نداشت تا امروز شهرت دارد

## کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را جادهٔ خراسان را
شمامش پای ما کد نشنیده و حالا میفرمایید پول پارسالی هنوز نرسیده است بلی شما
لطف کنید ان شاء الله تعالی ما را بر حسب دلخواه باز آرید پنج را پنج الف بگیرید ما کجا اینجا
کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمد لله کارهای اینجا همه خوب است
مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد اگر اکراد بگذارند در هرات و سرخس سیورسات
فراوان هست لاش و فراهم استدعای ساخلو کرده اند و تعهد نقد و غله می کنند
لکن هم حضرات کرد بدعادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است
تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس اینطور گمان نمیبرد دلنشین شد
و فی الواقع از غراب بود اما حکم شد که در این باب اول ملک شما را ببینند والله

## کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم محمد خان امیر نظام با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است از جهت طیش بمحفل عیش

مامور



مامور شده در ظل حراست شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداهما امر خیر او در گردس
عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
صید افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر که چندین پسر زاد و در سفری چنین ملتزم
موکب مسعودند و همه در جان نثاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
نواب جهانگیر میرزا همت شوکه زیاده پرورش احوال عالیجاه اسمعیل خان
بفرمایید جا دارد چرا که پاره‌های جگر خود را باین گشاده روئی در راه خدمت دولت
قاهره بگذارد حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او دارند
که اگر شما اندکی از بسیار آنرا بدانید خیلکی کار حامل عریضه بالا خواهد گرفت بلی ان شاء الله
میدانید و خوب والسلام

## سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات مصحوب محمد صالح بیک
چاپار رسید و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آنعالیجاه و ضرب
شمشیر سربازیه تمیمی عالی نظامی آشکار گردید و مجال انکار نماند تا قطع ید بلکه حلقوم میرو قمی

خواهد شد که انشاءالله تعالی گوی بدست آید یا اردو فوز مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه
محمدخان سرتیب را بهمان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار را احضار نکنیم
این دو مطلب مع شیئ زاید بعمل خواهد آمد اما همانا فرض تر از این کار داریم خراسان را
بحمدالله طوری از خودسر و سرکش پرداخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جای
دوست و نیکخواه و الحسن ما شهدت به الضرات اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم
و بپاییم مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو در از دو
طرف داشته باشد و هر که هر چه خواهد در آن بکند آنعالیجاه پنج فوج تمام سرباز آزموده
قدیمی در ولایت دارد زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است سواره
کرد و ترک هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد خلاف
ما که جز اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد بیدرمان دیگر داریم که نوشتنی نیست
فرزندی خسرو میرزا چون بسیار عجله در کارها داشت دانسته فرستادیم که انشاءالله تعالی
تا اوایل جوزا سه هزار تفنگدار سرباز بعد از وضع اصناف و الاغچی و شمشیردار و دو هزار سوار
که آن عالیجاه اعتماد کند تیپ خودمان باشند انشاءالله تعالی بما برسد حالا وضع
غریبی شده که آنعالیجاه با ایلچی روس بطارزم نباید و خسرو میرزا به تبریز برسد و دو سرباز افشار

ارو طالی



در جولکای حریر است میدانم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهارصد هزار تومان
باقی آذربایجان که آنعالیجاه اینقدر شرح و بسط داده بود در ربط با آن عالیجاه نداشت بل یکی
از سخنان بود که میرزاهای خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند و عاقبت
از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هرچه رسید از یک دوست او بود آقا محمد حسن که
دوستی پول چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش از پس و پیش نگرانند
برات صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد فرزندی فریدون میرزا شفاعت
میرزا محمد علی فراهانی را در اینوقت کرده است و جواب او این است که هر وقت محاسبه
آقا محمد حسن را بپاکی و راستی نوشت و همان عیوب که تا میرزا احمد محول بود عرض میکرد
و تا بخودش محول کردیم مهر کردند و دهانش دوختند آشکار و نمایان گفت آنوقت از
سیئات آن کاغذ که با آقا محمد حسن نوشته بود و بدست افتاد میگذریم و حق این است
که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
و سررشته آن را و قاعده را هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکفاره آن
کاغذ باید بکند تا اعراض و انکار ما بقبول و التفات مبدل گردد ان الحسنات یذهبن السیئات
کذلک چون مقرب الحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی ما و انگلیسها را دارد

لاغیر چنین میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعهٔ دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد
حالا وقت آنست که در عمل آرد که چرا که نیت بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضار میبود
و درخت بی ثمر است العلم یهتف بالعمل و الا فارتحل آقا عالیجاه عرض کرده بود که برای
طلب کل فکری بفرمائیم خود انصاف بدهد در خراسان که خبر قحط و غلا و برف و سرما
و جنگ و دعوا هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خودت از ما آگاه تری بلی
راهی که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب
مسطورات را بجمل رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا راه افتد و از یکطرف آقا عالیجاه بعالیجاه
میرزا تقی و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بتفضل بر
خدا در آرند عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل و لوی ئیل را
پس بدهند البته بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا با سپاه انشاء الله فرستادی
هزار اگر فرستیم ایراد آقا عالیجاه در امثال این قروض اشکال ندارد در باب ظل السلطان
و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض حسنه را اگر بدادی البته البته بدهد
اما پنجاه هزار مال شاه است معتمد الدوله ربط ندارد بخود دستش هم پیغام دادیم که مطالبه بکنند
فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی او مستحضر است احتمال دارد خود هم در آستانه همایون

ملاقات



ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میگذرانی اسمعیل آدم ظل السلطان هم
هرچه حساب کهنه در خلخال دارد باید پاک شود و انشاء الله تعالی طوری برگردد که آه و ناله
ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا نرسد اما از نو هیچ نباید داد هرچه بدهیم از همدان و یزد
انشاء الله خواهیم داد سیصد خروار غله که آصف الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد قائم
مقام از تیولات گرمرود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن
بدار الخلافه خواهشی از آقا عالیجاه کرده باشد وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده اید
اگر همان است که از گروس برقرار بود آقا عالیجاه دانسته باشد که ما بعد از خواهشها
و توسطهای خازن الدوله الضعف مستمری حسینعلی خان زاد در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر
از خوی است چنان در نظر داریم که جز آسیا و معاش جزئی بهمشیرهٔ امیر اصلان خان نبود
بلی برات آقا عالیجاه شاید در کرمان و اصفهان بسیار باولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را
با پنجه مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیک قبه که جزء مواجب سلطان احمد خان است
و او در همدان است و سلیم بیک در سراب جداگانه گرفته در حقیقت خرجی مکرر شده
از میرزا حسین قزوینی مواخذه باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان بگرمرود تعیین شده
و میرزا فتاح را در تبریز نگاهداشته و توشمالان را استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضامندی

نموده بسیار بسیار خورسند و شعوف شدیم و از اینقرار بحمد الله کار بلوکات و ایلات
نقص و عیبی ندارد اما میرزا فتاح نوکر کار آمد نیست بکار بودن او معنی ندارد اینجا برای
با چند نفر امثال او و ملا معلی سلطان و حاتم خان که عامل و رعیت دار و کسب و زراعت
کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی ملا معلی
در کار است و حاتم خان عذر لنگ دارد میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه
حضور کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول ورود در رقعه تقاضای
او برسد و روز دویم دولب در بهای علوفه و ملبوس در ازای ملکول و فوطه و قطیفه را
بپول حمام بر ندارند و رستم عریان و جوعان رضیت من الغنیمة بالایاب بگویند چرا نیست
که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علی راقدها یضرب الیه اکباد الآبال هر که
می آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهتر و اگر خواهد که بگیرد چنان بر میگردد که سلیمان پاشای
دنبلی دو سه نفر دنبال انداخته با این هوس آورده بود آخر بهزار ماجرا طوری کردیم تا طهران
برسند و عجبتر از فرزند خودمان بهرام میرزا میشود که خفافاً و ثقالاً نفرت کرده و تحقیق حنین
رجعت تا سایر آیندگان دستور العمل گیرند تحریراً فی شهر شوال سنه ۱۲۴۸



مقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات آن عالیجاه بنظر رسید در باب
محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را بار قم سردشت نزد آن عالیجاه
فرستادیم که انشاء الله تعالی در این دست آویز بیارد و اگر نیاید مختصری که ما بوزیر
مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود بملا عبد العزیز انفاد بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره
کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکرها که در آذربایجان هستند
انتخاب شود دیگر در باب کرور دهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته
حق است و از روی دولتخواهی است بلی آنروز که این مضمون نوشته شد با امروز که
انصافاً دولت و مملکت عثمانی کلا در تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد
و در نظر داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را با هدایا بفرستیم و درخواستی برای مهلت
بکنیم محمد حسینخان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا
آنکه هر وقت بهر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت او قسری و اضطراری خواهد
بود نه شوقی و طبیعی دیگر چون از مضمون مسطورات آن عالیجاه چنین مفهوم میشد
که عالیجاه محمد خان بترتیب لا غیر مأمور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت

و بلدیت او را هم سایر نوکرها نداشتند لهذا اذن و اختیار کلی در این باب بآن عالیجاه

دادیم در باب مراغه که باز تجدید عرضی از آن عالیجاه شده شایسته نیست که هر روز

تجدید حکمی از ما بشود و قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلی خان قاجار حاکم شد و میرزا مجید

عامل و خلعت حکومت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آن عالیجاه

باید مصروف باشد که پول آنجا نسوزد و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سهند

معروض رسید نشد آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند مرند هم که به شیرزن خان مفوض

شده حکمی برخلاف آن صادر نشده تاکیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان

کردیم ربط بتغییر حکومت و ایالت ندارد البته شیرزن خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد

و آن عالیجاه اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان در مرند نسوزد

و گفتگوهای املاک او رونق در محکمه صدر الفضلا بگذرد و قرار از روی وثوق مهر او زود در این هم بهر طور

آن عالیجاه صلاح داند با نجفقلی خان و آقا ابراهیم بدهد اما تشیوان و سایر جاها که

بملک قاسم میرزا واگذاشته‌ایم باید حکما با و برسد صدای او بیرون نیاید فرزندی

طهماسب میرزا هم بهر طور رضای خاطرش باشد ما راضی هستیم و آن عالیجاه هم

همین قاعده را باید معمول دارد آقا حسینقلی آدم او یک چند که در دار الخلافه توقف نمود

بار ازلی



با میرزا تقی سخن داشته که مابین او و حشمة الدوله سازشی بدهد یکدل و یکجا باشند

آن عالیجاه بهتر میداند که این دو نفر هر دو را همیشه با چشم فرزندی دیده‌ایم و زیاده طالب

و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند عالیجاه میرزا ابو القاسم تاکید و بار در این باب

اظهار و اصرار کرد چون بواسطه انکاری که حشمة الدوله از عربستان کرد فرزندی طهماسب

میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضای او کردیم اما حالا آن عالیجاه ماذون است که این خدمت را

ان شاء الله بطوری که مرضی خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگهای

ارمغانی امپراطور که بسیار بموقع و بجا رسید آنچه باید در رقیمه وزیر مختار اظهار رضامندی

نمودیم آن عالیجاه هم اگر تواند که بطور خوش پانصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوب است

احضار میرزا احمد مستوفی را که آن عالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی

که در این باب با و نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای

احضار کرده بود و جوابی که با و نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی

بگیرد و بیاید و این مطلب منافاتی با مضمون عرایض آن عالیجاه ندارد و دیگر در باب

معادن و ستیک خان از قراری که آن عالیجاه صلاح دیده از ذاکر کار بیک خواهیم

پرسید و با ستیک خان گفتگو خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آن عالیجاه

مراقب باشد و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند در باب
شاطرانلو و خلخال که آن عالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقاً مرقوم
داشته‌ایم البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلو و یک
تحویلدار که ملاحظه خدمت محمد قلیخان را بکند در میان خلخال بگذارد حکومت
ایل و رعیت با محمد قلیخان و داد و ستد مال دیوان با تحویلدار باشد
و بقایای طاعونی و لم یصل که آن عالیجاه می‌پاداند بتخفیف مقرر شود
تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۹

## کاغذیست که مرحوم قائم مقام بمیرزا بزرگ وزیر نواب امامویردی میرزا از خراسان نوشته است

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان
که جام در دستش است بایستی یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد
تا بما ها که مهمان این سرزمینیم چه رسد حالاها نیز بگردد در روش گاه بگاه پیروز
گندم دار دوی سرخس صد من بصاحبقران خریدار نداشت امروز در منزل جام
جو یکمن دو صاحبقران بهم نمیرسد قوت حیوان و انسان منحصر است ببرف و برد عالیجاه





میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت میرزا برای تو آورده‌ام اما هنوز این
اخلاصمند بزیارت آن فایز نشده جز جدال و خلیفه چیزی ندیده‌ام بلی بعد از مجادلات
و محاورات شدیده عدیده بحمد الله تعالی نگارخانهٔ معجز نگار زیارت شد و از اینکه
بیاد شما بوده‌ام شکرها کردم و چون مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه شالیه را
چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی غیر ذی زرع از هر جهة خجالت حاصل بود باز
بیکطوری راه انداختیم که چون خودش خوب کسی است انشاء الله تعالی در خدمت شما
نارضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا زنده‌ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود
خواه جزئی و خواه کلی و توفیقی کرامت فرماید که از عهدهٔ خدمت توانم برآمد قوِّ علی
خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی وهب لی الجدّ فی خشیتک والدوام
فی الاتصال بخدمتک والسلام

## دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام است

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت نفسک ذات واجب عین
کمال است و وصف امکان نقص و وبال مایهٔ نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن
راند بنده نقص را نزیبد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید

واز طبع بلحجظ گراید غایت خیال انسانی است نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص
چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق قاصر چه گوید که حمد و ثنایش
توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش ثنا پیچ خیال کجا و معارج
کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از
مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده خس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی ترا
عرفان روشن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصاف است
که با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در میان آریم و کلک ابتر در بنان
حمد احد بفکر و خرد گوئیم و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات نه در عالم قصور غیب
عالم سر غیب توان شد نه نادیده و ناشناخت را نعت توان گفت نخست تمهید
معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید ذات بیچون زا الفکر و دانش ستودن بانبای
دعوی معرفت نمودن بدان ماند که فرکوم و ضریر را از بدر منیر و مشک و عبیر و مهر
روشن و عطر گلشن سخنی رانند زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی
و فرکوم را با مرئی و مشموم چه باز ار تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت است
و اقرار بجهل عین معرفت حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود





و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری نیست و در قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری
نه وجود بیچون و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز برا از انجام و آغاز نه کس
داننده اوست نه چیزی ماننده او و لا یفارقه الخبر و لا یقاس به الغیر لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم از او مسلوب تا حقیقت
بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلک بل احاط علما و قدرا و هویت محیطه نقص امکان
با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد چون جمیله صفات خوب از شان آن وجوب بود خود بذاته
عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای
معلومات نمود عالم صفات پدید آورد یعنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات
اشعه صفات صورت اسما جلوه گر گردید هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر
ذاتش عین وجود است عینش عین شهود جلوه کمال وحدت از عشوه شهود
کثرت است و قوام نقش کثرت بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم
اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش
استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق بتقلید آمد از احاطه بتحدید رسید نسیم فیض

از جهة فضل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت عوالم امر و خلق
پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت اَلا لَهُ الخلق والامر فتبارک الله احسن الخالقین
گوهر عقل از عالم امر پدید آورد و مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد
و جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب یافت
و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام منتج موالید
سه گانه شد و موجب انتظام زمانه پس از جملهٔ موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس
شد که قوهٔ احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود
بالجمله چون ارادهٔ ازلی بر این بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان ببار آید حقیقت
انسانی موجود شد و گنز مخفی مشهود گشت و از خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات
جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم
کبیر در جرم صغیر نهادند و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ
جمال و جلال عشوهٔ جمالش برهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی
رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند
پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت



انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته در هر عهد و عصر همچنان پیشوای خلق خاص معمری
بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجهٔ کائنات و اشرف
موجودات رسید و علت کیهان و معنی گنج نهان آشکار گردید دور عالم که در عهد
آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود و عمری در منهل نشو قامت رشد بر افراخت و پایهٔ بیخ دین قوی
ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترد و غصن نما بر اوج سما برکشید و چون وقت
آن رسید که شیوهٔ زینت فزد و هر رونق برگ برافزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار
عالم رهبران پیشین که راه آیین و کیش بخلق جهان نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم
سلطان کنند و تنظیف بساط ایوان دهند پس چون صفهٔ پیشگاه پیراسته شد و مسند تاجگاه
آراسته گشت خسرو ملک ثمری و پرتو نور هدی و خواجهٔ ارض و سما و سرور هر دو سرا
محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیة والثنا که مهتر پیشوایانست و رهبر ره نمایان و
سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پایهٔ
فتوت بگاه نبوت نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت بیاراست دور جهان در عهد
سعیدش حد کمال داشت و جملهٔ ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود در تکمیل
سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب جزو وجودی اتم و اکمل و شهودی

اجلّ و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد
که خواجهٔ گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطع بود
و حقیقت جامعه و رحمت عامّه و کلمهٔ تامّه پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن جمع داشت
و ریاست نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود رسم دوئی و جدائی که از دیرباز مابین
جنبهٔ جلالی و جمالی بود بر انداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت
لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس طاهر و زنگ ظاهر
سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و
احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون معاش و معاد را بهر ابداع
و ایجاد در اباشارت امر و نهی و دلایل تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه
شایست باعلان راز نهان موجها از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج
معارف بپا خواست که هرکس در خور بخت خویش بهری از آن برد و نهری روان کرد
کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایهٔ صدق و نفاق غایت استعداد و
استحقاق بود چنان عرصهٔ ترتیب ساخت که این مالک درجات عالیه شد
و آن هالک درکات هاویه فریقٌ فی الجنّة و فریقٌ فی السّعیر قومی پاداش سرور از جناب

حضور گرفتند



حضور گرفتند و قومی بواسطهٔ غیر برتبهٔ خیر رسیدند و چون حق تربیت ادا شد
و ظرف جمیع خلایق از ماء معین حقایق درخور وسع ممتلی ساخت وعدهٔ روز وصل رسید
و نوبت رجوع باصل آمد و از آن سبب چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت
و هدایت در زیر نگین داشت و منّت رهبری و حمایت بر خلق زمین بار سلطنت ظاهر
و باطن مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات
همان مادّهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات مابین این دو وصف بود دعوی نموده
سنگ تفرقه درمیان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد چه تا
موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنّت علیا خرامید اصحاب شقاق و اسباب
نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن
این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمهٔ طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و شقّهٔ رایت غرّا و قلّادهٔ قدر
و قهّار قضا و عترت مصطفی ص و اشبال مرتضی با زهر یک در هر عهد که گاه امامت
بکام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه از تخت و ملک کرانه گزیده بمملکت باطن
اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر اختفا نخست حضرت مجتبی فرّ طاهر بر ملک ظاهر

افشانده حضرتش هادی مطلق شد و زادهٔ هند خلیفهٔ ناحق پس مسند خلافت از آل ابی
طالب بدست غاصب افتاد و چند سیاست ملک و ریاست با بنی آل امیّه
و عبّاس بود صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت فرمود امارات
ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود ملعبهٔ ترک و تازی شد و نام ناموس
پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنهٔ
ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک
عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنهٔ سترک بر آورد هر کجا
سرکشی بود دعوی سروری کرد بهرهٔ خودسری برد هر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری
خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بی ادب از حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب
ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب تخت سروری شد ناکسان چشم پلید
از کحل حیا بشستند و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم
جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ چمن راه یافت دور زمن با رنج و محن خو
گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملّت در اختلال افتاد دیدهٔ روزگار در راه
انتظار بود و شوق و تطلّع بیفزود که باز گوهری جامع و خلقی کامل از عالم غیب ظهور نماید



که بحکم جامعیّت و کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری
ظاهر جمع سازد و خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک رقّ دنیا و عقبی و وارث حق
ملک و ملّت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب
عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت
الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت
عام بر مزارع ارواح و اجسام بارد پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجلّ از ما
معین رحمت با دست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته
از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوهٔ پرتو دانش کردند و مرآت صفات
شاهد قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوهٔ خودنمائی کرد و قامت دلربائی
بیفراخت رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ شهود بر ساحت وجود
بینداخت گلشن طور گلبن نور بپرورد وادی ایمن نخلهٔ روشن بر آورد شمع احسان در جمع
انسان بیفروخت آب حیوان در جوی امکان براند نور یزدان از عرش رحمان بتابید جنّت
موعود شاهد و مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین
مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس و جود غایت

قوس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا آیهٔ جود و ندی
آیهٔ فتح و علا فتحعلی شاه قاجار که عدل مصوّر است و عقل منوّر و نفس مؤیّد و روح مجرّد
مقدم پاک بعالم خاک نهاده بخت تاج و تخت بفراخت و صدر جاه و قدر بیاراست
الیوم انجزت الآمال وعداً وکوکب المجد فی افق العلی صعداً جهان و خلق جهان از
کام دل حاصل شد زمین و دور زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج
طارم افلاک درگذشت عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد
جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهرهٔ صباحت
غازه کرد گلبن دهر گلهای امل بار آورد گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ
شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت باغ دولت که عرصهٔ برد عرصهٔ ورد گردید ملک
و ملت از دست غیر در آمد غوغای زاغ از صحن باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای
تذرو و اختر از آن چندان پر نور و روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسروان را چندان
دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند اکنون زیور تاج و گاه بجلوهٔ فرّ و جاه
خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم مهتر نیکوان است و خسرو خسروان
و خواجهٔ تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بندهٔ اوست جان جهان زنده باوست

۲ باغ بیقتادم

مطلع قدر را



مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند جراحت انام
فرماید خنک گردون را رام سازد توسن دهر را بلگام آرد والسلام

## دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصّه آنانرا که روز و شب بقدم آداب
در حضرت سلطان جویای نام و پویای مقام‌اند سلب رذایل و جلب فضایل
لازم ذات و ملازم صفات است و کسب این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات
و استعارات دلفریب ارباب نظم و نثر کسب آداب بحد و حصر کنند خاطر را دفتر حکمت و
ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات صنیعه
و دراری منثورات بدیعه هر شطری در سطری به تبیین نهاده و هر متنی بخانهٔ معیّن جای داده
و هر عبارتی را بعمارتی نشانده و هر اشارتی را به بشارتی رسانده تا مجموعه شود جامع
هر گونه تحف و صحیفهٔ از حشو و زواید مصحف و رساله شامل هر مقاله بصوت چنگی و معنی گنجی
بل از ریاض فردوس تازه ترنجی رسم ترنج است که هر نوبهار پیش دهد میوه پس آرد بهار
در بدو شروع آنرا بنام گرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان بلّغه الله باعلی مدارج
الیقین و العرفان مصدّر گردانید و ابتدأت بسم الله الحمید المجید انه فعّال لما یشاء و یرید

پاشاخان ایروانی است

# سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سنندج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه نتیجه الولاة العظام چاکرزاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله
کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمدة الولاة الفخام امیر الامراء
العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی الآن در هر حال
هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه
در طاعت آستان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده است
لهذا بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت درباره عالیجاه
معزی الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر التفات و اهتمام
ملحوظ داریم و هرگاه لازم باشد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب
مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از سایر امور اهم و اقدم و اهتمام در اصلاح
آن انسب و الزم است و امروز زبده اولاد و عمده اخلاف عالیجاه معزی الیه آغالیجاه است
که هم بحسب سن اکبر است هم بپایه و منصب برتر هر چندی از التزام آستان شاهنشاهی
کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام

تربیت



تربیت بوده یکدو بار در اردوی سلطانیه و اوجان هم بحضور والا مشرف شده
وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو
التفات و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت
شناخته شایسته میدانیم که خانه زادی مثل آغالیجاه که سلفاً بعد سلف زاده صلب ارادت
و پرورده حجر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان
نشو و نما نماید ببار آید و عاقبت مظهر ثمرات اعوجاج گردد و به تغییر و تبدیل ناچار
احتیاج افتد اگرچه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی
نظر بمزید خدمت و حقوق قدمت والد آغالیجاه نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل در دودمان
او ثابت و برقرار خواهد بود و آغالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه وراثت
و منصب نیابت معزز و مباهی است ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید
آغالیجاه از این نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار
اختصاص و امتیاز بافزودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزرگ
کیاست ملک و ریاست میتوان گرفت نه محض وراثت بهتری پایه برتری است
نه مهتری و اهلیت موجب فضیلت خواهد بود نه اکبریت بالجمله نواب والا که بمقتضای

التفات فطری پیوسته احوال آغالیچاه را از کسان سرکار و واردین استخدود
پرسیده ایم و گاهی اوضاع و امور او را بسمع دقت و اهتمام شنیده و سنجیده لایق
نمیدانیم که با آنکه آغالیچاه بحد رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت و رجوع خدمت
گردیده باز بعادت اطفال و شیوهٔ جهال معتاد باشد و از جادهٔ ایالت براه
بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب
بازی و یوز و عاشق اسب تازی و شیفته قوش و تازی دانند اگرچه رسم شکار مشقی است
که از عهد قدیم معمول ارباب جلادت بوده اما هر کار را در روزگار اندازه و قراری
مقرر است که تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالباً هرچه مکرر و
و دایم است در نظرها ناملایم اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری چندان خوب است
که مشقش توان گفت نه عشقش توان خواند آغالیچاه را امروز که اول وقت تحصیل و
آغاز تکمیل کار است هزار گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار
جزئی است و بعد از این دیگر فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت
اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت باشد و اگر مشقی میکند مشق صدق و ارادت باید
آغالیچاه سیاق رفتار را از والد خود اقتباس کند نه از زمرهٔ عوام الناس و اکرادی که

باخودتامل



باخود تامل نماید خواهد یافت که او از چه رهگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازی
گوی سبقت از همگنان ربوده و بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر
والی ولایت و حافظ رعیت گشته طبع انسان از اخلاق ملک و حیوان معجون است
و امثال آغالیچاه که هنوز فطرت بر باد نداده و مانند الواح ساده قبول هر نقش را
آماده اند باید با اصحاب حال و ارباب کمال معاشر و مربوط باشند نه با اوباش و اراذل
مجالس و مخلوط مشتهای ستم است که آغالیچاه با کمال زاده گی و آزاده گی باقتضای
غرور جوانی با فرقه اسافل و ادانی محشور شود و پایهٔ جلالت را بمایهٔ جهالت از دست
دهد و ایام فرصت را با اسباب عطلت بگذراند و این مطلب را بداند که اگر در این اوقات
خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات ما کامل و پدری مثل
عالیجاه والی با رأفت ابوت شاغل بلوازم تربیت کسب کمالی نکند و ایام قدرت
و شباب را بخواب غفلت بسر سازد پس در چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی
ما فات تواند آمد نواب والا تا حال که آغالیچاه را بحال خود گذاشته و در امثال
این نواهی و اوامر امری نافذ و حکمی صادر نداشته بودیم بانتظار آن بوده که شاید
آغالیچاه رفته رفته از عادات و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس

و بهوست ملول شود و بکاری که کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردد
و حال که اطوار و افعال آن عالیجاه از قراری که بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز
وفق عادات مهد کودکی است نه از روی کمال دانائی و زیرکی اولا بر قیم این حکم
نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آن عالیجاه بر آمدیم و بعد از این العیاذ بالله امری
برخلاف دلخواه از آن عالیجاه استماع افتد یقین است که کار از نصیحت بفضیحت خواهد
کشید و با کمال قابلیت و استعدادی با نعالیجاه داشته باشیم بالمره مایوس نشویم
ممکن نیست که در غیبت و حضور آن عالیجاه را از نیش خانه قهر بی بهره داریم یا از ضرب
چوب تادیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی تربیت آن عالیجاه را نوعی خدمتی بدیوان
قضا نشان و مرحمت کلی درباره والی والاشان میدانیم و این ملفوفه را از روی
نهایت عنایت باخبار آن عالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاء الله
تعالی من بعد هرچه از دیوان تربیت با نعالیجاه صادر شود جملگی پروانه رضا و شرط
قبول باشد نه آیت عذاب و خطاب عتاب چرا که آن عالیجاه را هنگام شرفیابی
حضور عاقل و قابل بجا آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقومات
مارا در مزاج قابلیت و تاثیری بنهایت خواهد بود و محتاج بتادیبی فوق غایت

نخواهد شد



نخواهد شد والسلام خیر ختام

## ٢ قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته

مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرة العلیه آقا قونپک از حضرت سپهر رفعت
نواب ولی النعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود و مراسم موالفت
و مراودت مقتضی تحریر صحیفه انشا و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه
مرا یاد آمد و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی
فراغت داشتیم امنیت بود و راحت میکردیم در حالتی که از یاد آن حالها همه نشاط
بود و جان همه انبساط باز بخاطرم افتاد که اکنون از گذشته بجز افسوس و تاسف حاصل
و سود ندارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده امنیت و راحت هیچ نمانده
فرصت و فراغت بکلی از دست رفته فیالیت الشباب یعود لنا یوما فاخبره بما فعل
المشیب خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید
که اینک موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر ارس از دو سه سمت از ارس
روآورد عمله شاه سیورسات و جیره میخواهد قشون شاه مواجب و راتبه گرانی ولایات را
خراب کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول

جنگ

جنگ میکند دشمن بی جنگ از پیش بر نمیرود و اگر اندک غفلت در اینحالت رود در
نزد خدا و سایه خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم
و احوالات را محول بتقریر او نمودم هر چه رسید آگاه است والسلام

## بقائم مقام بزرگ از قول ولیعهد نوشته

قائم مقام چاکر فدوی پایدار از آستانه رحمت تا آشیانه زحمت خیلی راه است
هنگامیکه از سعادت جبهه سائی نوعی دل آسائی یابد و استیفاء حظی بکام دل حاصل
نماید هر روز از خوان مراحم خسروانی رابته خاصی باشد و از خون خوردنهای اینولا
استخلاصی هر که بچنان نعمت رسد کی باز چنین زحمت کند آسودگان دار النعیم را
چه غم از فرسودگان نار جحیم است از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم عمیم چنین پیوسته
گاه در موقف افغان حضرتست و گاه در محفل اولیای دولت بدیهی است که هوای
آنجا را چه نشاط و طربست و فضای اینجا را چه بساط تعب شکر آنکه از دامی چنین
رمیده و بمقامی چنان رسیده که از تواتر خدام اعتاب همایون و توالی تعارفات
روز افزون دایم در عیش و نشاط و پیوسته در حرمت و انبساط هستند از کار متوقفین
اینولا غافل نماند و من بعد ما جائک من العلم لوازم حسن عمل عاطل نگذارد از عرض

مصالح دین



مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر مهام این سرحد را فراموش نکنند
شرفیابی خود را با محرومی بسنجد و بحکم انصاف از نیش احکام باز نجهد والسلام خیر ختام

## در مقام ضرب با اهالی تبریز بقائم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته

| | |
|---|---|
| خدایا راست گویم فتنه از تست | ولی از ترس نتوانم چخیدن |
| لب و دندان ترکان خطا را | باین خوبی نبایست آفریدن |
| که از دست لب و دندان ایشان | بدندان دست و لب باید گزیدن |

سیف را باید پلوهای قند و ماش و قدحهای افشره و آش شماست که حضرات را بیمار کرده است
اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد و آخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمیکند خلاف
یابوهای دو دو غه که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید اول دندان و لگد
بمهتری که تیمارش میکند میزند ای گلبن تازه خار جورت اول بر پای باغبان
رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را در استسلام دید تا امروز
چه در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادر شاهی و کریم خانی چه در حکومت
دنبلی و احمد خان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند

تا درین عهد از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشته اند سزای
آن نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ممالک خود را
بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهرهای سخت ما آشوب و فتنه کنند
و دکان و بازار را به بندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را
در روزنامجات ممالک روس و صفی خان در استانبول همایون و دیگران در ممالک روم بدهند
روی اهل تبریز سفید اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند با اینکه مثل
میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت
که مصدر این حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آتش و پلو سیر نشوند بیجا اما شما را
چه افتاده است که از زهد ریائی و منهم ملائی سیر نمیشوید کتاب جهاد نوشته شد نوبت
خاصه باثبات رسید قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است اگر چند نیز خدمت معقول
می کنید اگر صد یک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید با اهل سلاح صرف جهاد
شده بود کافری نمیماند که مجاهدی لازم باشد باری بعد از این سفرهٔ جمعه و
پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل
بکنید سفرهٔ زرق و حیل را برچینید سکهٔ قلب و دغل نشناسید نقد صوفی نه همه صافی

میرزا مهدی قاضی است
قتاح غیر علیم اشاره به
میرزا فتاح ... است





پغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد تا حال هرچه ازین ورق خواندیم
و براین نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها که همه میشود از نتایج نمازهای
روز جمعه و نیازهای شب جمعهٔ ما و شماست من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نو
براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید دعوت و صحبت نمائید
از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید و
هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و در یک اجتماعات را دور چند روز اندازید
مثل سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اضرار نه دخالت و اقتدار عالیجاه میرزا مهدی
در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی با آن دارو دسته ندارد
آب و گل و جان و دل و در هوای ما و رضای ماست و لا یستوی البحران هذا عذب
فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم آنهاست بحمدالله هم سیرت بدانش آنها
ملا نیست و بخدمت از شما بالاتر موانست شما مجانست آنهارا از پیش در کردهٔ محارم ما
مجالست و باالتفات مکارم ما مونس گرچه از طبع اند هر دو به بود شادی ز غم ورچه
از چوبند هر دو به بود منبر ز دار اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی
فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیک ادیب کاملی در آن شهر است پرکار و کم خوراک و موافق

حاجی
اشاره بحاجی ملارضای [illegible]

عقل و معاش و امساک العیاذ بالله گوده ملا که لوده خداست و هر قدر بل امتلات
بگویند بل من مزید میگویند مثل یابوهای پرخور کم ذوا فنت کاه و غارت جو قربان
افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند نه آن علم و فضیلت داشته که خواب
پادری بنویسند نه این غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه
گلدسته را به بندند خلق را همچنانکه بالفعل رومی بروی ما رانده اند به حفظ ملک و حراست
دین خودشان بخوانند ماشاالله وقتی که پنجه دلیری میگشایند تیغی که امروز بر روی
سپاه عثمانی باید کشید بمیرزا امین اصفهانی میکشند نگار خانگی و شعار دیوانگی را
اعتقاد دارند باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب کر و شمشیرند قدم
رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند و رقم مبارک در اینباب با فتخار شما صادر است
و شما در هر باب مختار و قادر و السلام علی من اتبع الهدی

برامام و همرزان

مرحبا ای عشق خوش سودای ما   ای دوای جمله علتهای ما   ای علاج نخوت و
ناموس ما   ای تو افلاطون و جالینوس ما   کارهای روزگار ما همه نو و تازه است
و مایهٔ حیرت و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکیم و فتوی نوشته و در حضرت



اعلی تعز امضا مقرون گشته است که هر کجا خسته و رنجور است در موکب منصور نماند
تا علت وبا در موقف والا نیفتد منهیان خبر و آگاه از قواد حریم درگاه باین کار معین
و موکلند که هر کرا عارضه و زحمتی رسد فورا خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت
از دل من غافلند که خود فی نفسه مایهٔ وبا و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون

## رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی
جامع کند و فیضی شایع ولات عدل بر عرایض ملک گمارد تا احکام عدالت در
اقطار ولایت جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این
حکمت موجب تمکن و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت
حال که تشریف سعادت و جلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده
و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده و هر طایفه را رابته داده از جمله والی رومی و قبایل
افشارند که درین دولت خصوص در اینمدت همیشه بمال و جان و زر و سر
خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر پیش و بیش بوده اگرچه بحسب
مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما تربیتی بسزا دیده درین سال فرخنده فال

که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد که اشراف و اعالی و اصناف
اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد فضل و غفران آمده فیضی
جدید خواهند و عنایتی مدید علی هذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت نتائج از
آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا که موجی از بحر افضال و اوجی از چرخ
اقبال و جلوهٔ از جمال مجد و شرف با عشایر افشار نسبت چون گوهر و صدف ست
تکملة للنعمة و تصفیة للرحمة با حشیار و فرمان روائی ارومی و توابع منصوب و در امر و نهی
و قبض و بسط و منع و عطا مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق آن نامیه
دلایل سبب قوام عیش و نظام حیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل آید
و هر مختلف ممتزج گردد حوزهٔ ملک روضهٔ خلد برین گیرد مذاق تلخ مزاج شیرین
چه بحمد الله و منه فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت و ثابت برادر کامکار معظم الیه
نیز باید چنانچه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ایالت دیده ایم او نیز اقتضا را
در اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و اصلاح امور و اقامهٔ سنن صالحه و رعایت
اصحاب بیوتات قدیمه سعی جمیل و جهد بلیغ نماید و ولایت معمور آید ان هذه تذکره
فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا بیگلربیگی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عشایر افشار و وجوه

والده ملک قاسم میرزا خواهر حسینعلی خان افشار ارومی است





و روس معاشر اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق مرام خود دانسته امر و نهی
او را چون امر و نهی ما تابع و منقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی
لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل و السلام خیر ختام

## سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت و فرمان روائی مهمی عظیم و خطیر است که بافاضهٔ خالق رعایت دقایق
آن بواجبی شوند و ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند
که در موارد عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته عدل
و قسط شایع شود و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس بیچون جل اسمه درین جزو زمان
و عهد دوران کفالت کار خلق بکفایت رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان
احشیار دور زمان خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایهٔ لطف و مرحمت است و
مایهٔ امن و نعمت رای ملک آرای پادشاهی نیز باقتضای ارادهٔ الهی ولایت عهد
و دولت و حراست ثغور مملکت از جمله شاهزادگان آزاده بما محول داشته و نحن
منه کالقلب من الصدر و العین من الراس و الذراع من العضد ما نیز شکر این موهبت را
لازم دیدیم که هم آنچه از جلایل این تایید و تکریم از خداوند رحیم و کریم نسبت بسایهٔ خداوند تا

خدا نسبت بنواب ما از ما هم بدان توجه هم بدان صورت بدیگر فروع اصل خلافت که
بدور مجد و جلالت سند رسیده بهر قطری قطبی گماریم و بهر ولایتی عنایتی نمائیم و
بهر شهری بهری دهیم علی هذا در اول این عید سعید ختم الله بالنصر والتأیید کوهر
درج جلال اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از یمن
تربیت ما طرز ادب آموخته و غرر شرف اندوخته عهد شباب با رای صواب
جمع کرده در ولایت اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود گیلان و بطون موغان
فرمانروائی و اقتدار و اختیار دادیم و اجتبیناه ولداً صالحاً و عاملاً کادحاً و سیفاً
قاطعاً و رکناً واقعاً اکنون باید فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و تولیت امور
و تربیت جمهور و رفع بدع محدثه و وضع سنن مستحسنه سعی وافی و جهد کافی و حسن
کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک از هر شهر و بلوک شایع دارد
طریقه انیقه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آسوده باشد و ملکی در حمایت
او غنوده آید و از این غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عقابی نباشد
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه
بلاد و افراد و آحاد مزبوره او را تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند و لله

الامر



## رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی تبریزی

الحمد لرزاق علی الاطلاق وسعت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را واسطه
رزق عباد و رابطه نظم بلاد کرده بشکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم
که هر یک را از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین در آستان آسمان بنیان
بانجام خدمت شتابد اضعاف نعمت دریابد من عمل صالحاً فله جزاء الحسنی و سنقول له
من امرنا یسرا عالیجاه بسالت پناه شهامت انتساب مقرب درگاه عبدالرزاق بیک
که عمری در حضرت فلک رفعت قامت خدمت خم و لسان قلم سر قدم کرده در دیوان
انشا بتقدیم مهام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشغول است و مکتوبات او در نظر ما
مقبول علاوه بر خدمت دفتر و فدویت سمر تاریخی مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالمپناه
و غزوات ما نگاشته و خاطر مبارک را از حسن رفتار و لطف کردار خود خوشنود
داشته در ازای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت شمه از مراحم
خدیوانه و مکارم ملکانه مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم والسلام

## رقم حکومت کریم خان کنگرلو

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را

بفیض وجود ما زینت داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و قبض جور و
عدوان گشاده مالک الملک تؤتی الملک من تشاء ای بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر شکرانه این نعم و آلاء که پیشنهاد همت والا داشته ایم که بساط عدل و
انصاف در اطراف و اکناف گسترده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم
کافل و کامل بر گماریم نور احسان بر نوع انسان باهر و آیت عنایت بر ساحت
هر ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین
العظام کریم خان که در سفر و حضر و معروض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده
حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و
عبودیت او مشهود خاطر اشرف گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل
خیریت تحویل حکومت تومان نخچوان و ناحیه ولی الکش و ایل کنگرلو را بعهده کفالت
و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام نظم مهام و آبادی ولایت مشغول
شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف برکنار باشد و حوزه
آن ملک را از تطرق و تفرق مصون و مأمون دارد و رعیت را بفیض عاطفت وصول

اکر المماک



بگرستیال و ممنون سازد و بلده و نواحی را از پیش بیشتر بحلیه آبادی در آورد مقرر آنکه
عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده و نواحی نخچوان و ریش سفیدان الخ والسلام

## رقم باشی گری و یتول میرزا جعفرخان مهندس باشی

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و
ستون افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف
ما را واسطه نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرده ضبط ثغور اسلام
و جبر کسور انام را بعهده اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان
واجب الاتباع تمهید نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای
خالق و عصام خلایق شود لازم آمد تا مقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غزا
در اجتهاد و آداب جهاد مستعد بر مقابله و مقاتله اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام
از صدمت خصام مصون و حوزه ملک از مداخلت شرک مصون آید فعلی هذا هر که رموز
قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آیین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد
و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز سدید تر او بجا آید و آرد
فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست ایناه

سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل
هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مامور شد پس از مدتی که حصول علم مآثر را
حایز بخصوص باهر النور ما فایز گشت او را در علم و عمل بر وجه اتم و اکمل آزموده ایم فی التحقیقه
در حساب و هندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و
ماهر بود و ذهن وقادش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفرعات اقلیدس
و مخترعات بطلمیوس غالب و قاهر در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسی
سرکار را شرف را باشی و خدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم
مستوجب مزید احسان و تکریم آمد متوجهات قریه فلان را در بنده سنه فلان بموجب
تفصیل به تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم والسلام الخ

## قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته در تعزیت والد ایشان

قطرات اعینه انسکبت کالمزن من العیون و قطرات ادعیة انبعثت من القلب المحزون
تهدی الی حضرة مولی الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدین فخر المتبحرین زینت
الفضایل الفاضل الباذل السید السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحکام
محقق شرایع الدین لمعة لوامع الیقین تذکرة الفضلاء ذخیرة العلماء سالک

آقا سید محمد خلف الصدق آقا سید علی طاب ثراه

سالک الایمان



سالک الایمان مدرک مدارک القرآن علم الهدی عروة الملة والدین نصیر
الاسلام و المسلمین صانه الله سبحانه عن مصائب الزمان و نوائب الحدثان و بعد
فقد اوهی وفاة السید الجلیل جرحا لا یلتئم فتوره و امات موت الفاضل النبیل
قلبا لا یرجی نشوره یا لها من مصیبة خصت بالانفس و عمت فی الافاق ملأت
من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من ارکان الدین رکن لا یمکن قیامه
و ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسد انثلامه اندرست مدارس الاحکام و عطلت معالم الحلال
و الحرام بکت علیه السماء بدموع ساجمة و تفجعت الارض بنفوس راجمة ناحت علیه الغوادی
و انکلت برزئه الفضایل قد کان علما بین العلماء و تاجا علی راس الفضلاء سراجا و هاجا
یستضیئ باشراقه الاقارب و الاباعد و شجرة مورقة یستظل بافنانها الصادر و الوارد
و کان لحقایق اخبار النبی و الائمة خبیرا و لدقایق اسرار الوحی و التنزیل شارحا کبیرا
نشر من طیب الافاده ما کان ریّاً و امر بالبر و المعروف ما دام حیاً و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی عرضت علی المهموم هموم لا تقبل منه عدلا و صرفا و تجرع بفقده
کاسا من الحزن صرفا فکم لیلة بت ضجیع الالام و الاحزان و صباح ابتکرت فجیع هموم
و اشجان و کم شققت جیب التجلد و الاصطبار و نزعت قمیص السکینة و الوقار و لا و لی

ان نتمسّک بعروة الصبر والاستسلام سیّما السیّد الاجل ادام الله سلامته ونشر
فی الاقطار افاضته اوثق بالانقیاد لقضاء الله وما قدّره والاستسلام برضائه
وما امره لما فیه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاری الاقدار واختلاف
اللیل والنّهار ولو کانت الدّنیا تدوم لاهلها لکان رسول الله فیها مخلّدا احمد الله
علی سلالة ابناء الکرام الافاضل وسلایل الاخیار الاماثل الاسیّما من بینهم کالشمس بین
الکواکب وشمسة القلادة بین الدّرر الثّواقب نجوم سماء کلّما غاب کوکب بدا کوکب
تاوی الیه کواکبه والسّلام علی سیّد الانام وآله البررة الکرام

## مراسله قایم مقام مرحوم بمحمّد علی پاشا وقت رفتن حاجی حیدر علیخان بمکّه که از جانب قایم مقام بزرگ رفته

سلام هبّ من ریاض القلب تاه علی نسیم الخلد وتهز من خمائل الانس وفاق
شمائل القدس علی حضرة الجاه والقدر وکعبة العزّ والفخر ومحبة الفضل والمجد ومهبط
الشوق والوجد ومختلف الاهواء ومجمع الآراء ومنتجع الآمال ومرتجع الاقبال
لازال محطّا للرّحال مُحاطا بالجلال وبعد فالارواح جنود مجنّدة ما تناکر منها
اختلف وما تعارف ائتلف یا قوم اذنی لبعض الحیّ عاشقة والاذن تعشق

تاه الرجبت بلیته تهیاً اذا تکبّره



قبل العین احیانا کانّی ائتلفت مع الامیر الاجلّ فی عالم العلم الازل وبقیت حبًّا
یدوم الی الابد ولا یفوته طول الامد بل یزید بحبّ فلا املک عنان القلب کانّما
حشیّ حشوا احشائی فؤاده وتمّ خشف بذی شثّ وطبّاق یطیر نحو جناب الامیر شوقا
ووجدا ولا یبالی غورا ونجدا یا لیتنی کنت معه او اقدر ان اتبعه فما انا الّا کامرء
ذهب الزمان ببعضه وترک بعضه فی ارضه وقلبی فی مصر العزیز وجسمی فی ارض تبریز
ومن عجب الزمان حیاة شخص ترحّل بعضه وبعض باق ولقد هاجنی فی عامی هذا عزم
الحجّ وقصد البیت وکنت اعلل النفس بلعل ولیت راجیا ان یساعدنی الجدّ بطوف
البیت العتیق ووصل النخل السّحیق فلم تسعد فی الفرصة وما رزقت الرخصة وصدّنی الدّهر
عن مقصد الاصل ونغّصت من نعمة الوصل فسار الرکاب ورحل الصحاب وبقیت فردا فی البعاد
نائیا ~~بعیدا~~ عن نیل المراد باکیا من حرقة الفؤاد فاتخذت المراسلات بدلا عن المواصلات
واخذت الیراع لکشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ ممّا تحویه البال فانّی ان
یجب سورة الغرام ویدنو شعلة الضرام لا تنی الآن من فوادح الامر وسوانح الدّهر
فی حالة لا تکشفها المقالة ولا تندرج فی الرّسالة واین الاقلام من شرح آلام تحرق
نار الغضاء ویضیق عنها الفضاء وتحذر منها الارض والسماء لا تسعها الطّروس وان تجدها

۲ علاج الحب
الطّباق شجر ضخ

۲ الاعوام

الدروس و لن ینفدها الایام ولا یبلغها فان شئتم الوقوف علی بعض من جالی الکلیل
فاسئلوا عن خلیط الجلیل وسمیری الخبیر و امینی المکین حیدر علیخان انه علیم بذات
الصدور و امین بحفظ سرّی وکنت اخترته قدیما من صحبتی وقربت مکانه عندی حتی
اتخذته ولدا واحببته قلبا وکبدا فبعدما وصل الی جنابکم واناخ المطی ببابکم ینوب
فی کلّ الامور عنّی وینظر الیکم بعینی ویحاوبکم بلسانی ویخبرکم عن جنانی ولمّا کان
الاهداء والاتحاف عادة بین الخلّان الّاف اهدیت بنادی الامیر الکبیر کساء من صوف
قیمیر وان کانت فی غایة الحقارة ولم تجز بعز الامارة لکنها ارسلت من بیت ولاء
ینسب الی آل العباء ولا ضیر ان ینظر الامیر بعین القبول ویلبسه اقتداء بالرسول صلوات الله
علیهم اجمعین الی یوم الدین نسئل الله ان یؤیدکم بجوده ویدیم وجودکم بمنه وجوده آمین
آمین والسلام خیر ختام ثبّت الله قدمی یوم القیام

## از جانب ولیعهد مبرور محمد علی پاشای مصری نوشته

خطاب یطلع من مطالع القدر ویشرق عن مشارق الصدر فیبسط انوار الاشواق
ویشرق اقطار الآفاق الی من طلع نجمه فنشر الانوار وعزّ فی مصره فقصد الامصار
فاضحی نیّراً شارقاً وخیّراً فایقاً حتی نشر الاعلام ونصر الاسلام وسلّ سیف الشهامة





فاصفی ارض التهامة وقمع طغاة النجد ورفع عماد المجد وضمن سلامة الحجاج وآمن
مسالک الفجاج امیر الحرمین حائز الفخرین سابق ولاة العصر وسائق کماة النصر والی
عراص مصر محمد علی پاشا وفقه الله بما یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک وجلیل امرک
ما تسرّ الطباع به وتلتذ الاسماع عنه وعرفنا مکانک فی انتصار الدین واعانة المسلمین و
رفع البدع البدیعة واعلاء الشریعة الشریفة فهاج القلب شوق لا یکون له فوق فکشف
عمّا یکمن فی الفؤاد بما یکتب بالمداد فارسلنا الیک رسولا امینا واصحبناه کتابا مبینا
ثمّ انّه لمّا ان قضی ما علیه وصدع بما امر به وانهی الیه قضی نحبه ولاقی ربّه ووقع اصحابه عند
الایاب فی فریق من طغاة الاعراب وعاقهم العوائق واصابتهم الطوارق حتی لم
یصل الینا الجواب منک و لزوم تجدید المکاتبة الیک فانتخبنا من خالص الامناء
وصالحی الکبراء عالی الخدّام وقادة الکرام عمدة النجباء العظام حیدر علیخان وجددنا الکتاب
وسددنا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لک ونجدّد عهد الحبّ معک ونکفی میل
القلب الیک وکمال الاعتماد علیک فانه واقف بسرائر البال والرسول یخبرک
عن حقیقة الحال ولمّا کان رسولنا المشار الیه ممّن یوثق به ویعتمد علیه لقنّاه الامور والاحوال
واوصیناه بما یقتضیه الحال ونسئل الله ان یجمعنا وایاک فی مادة المشاهدات کما جمعنا

توفیق المجاهدات ونستعین منه فی کلّ الاحوال ومنه المبدأ والیه المآل والسلام

## نامهٔ ولیعهد مبرور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامهٔ مبارکه بود

الحمد لله الذی ایّد الحقّ وشیّد الدّین والّف بین قلوب المسلمین ولو انفقتَ ما فی الارض جمیعا وجمعت الجنّ والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تالف قلوبهم ولم تختلف کروبهم لکنّ الله الّف بین قلوبهم وسهّل صعب خطوبهم انّه عزیز حکیم وبعباده رؤف رحیم پاکا ملکا ملک جانها آن تست وجمله دلها بفرمان تو سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی تراسزاست که شهنشاهانت بنده اند وخداوندانت پرستنده صلح وجنگ شهریاران ونام وننگ تاجداران وقبض وبسط ممالک وامن وخوف مسالک جمله در دست قدرت تست ومسبوق مشیّت تو لک الحمد علی ما اولیت من نعمک واسبغت من کرمک ونشرت من آلائک وبشرت من رحمتک والصّلوة علی نبیّک وولیّک واصحابه واعقابه والسّلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی جناب عرش مآب قدس نصاب قدرت وشوکت انتساب ملک خدای عدل فزای حکمروای ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاه نشان آفتاب



لک دولت آسمان باس وصولت معزّ الدوله والدّین محیی الاسلام والمسلمین سلطان البرّین وخاقان البحرین خداوند تخت وبخت وافسر عمّ اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لازالت عماد دولته عالیه واعلام شوکته سامیه معروض ومرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این مخلص خالص الفؤاد را دیده امید وآمال بمفاوضات الحضرت گردون محل روشنائی نیافته وآفتاب الطاف عمّ تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه آمد وشد عرایض ومفاوضات بکلّی مسدود بود وابواب طریق نجاح وسبیل تفتحی مشهود نمیشد از این رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود وغنچهٔ دل عقیدت منزل بهیچ باد صبا ونسیم سحر شکفته نمی گشت تا در این اوقات از احسن اتفاقات امر سلم والتیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول وانجام یافت وآنچه مکنون ومکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود وعالیجاه رفیعجایگاه جلادت وارادت آگاه بسالت ونبالت همراه صداقت وصرامت پناه مقرّب الحضرة العلیّه قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بحرگاه امجد اعلی روانه میشد این مطلب را احسن وسایط واقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعهٔ ارادت وودیعهٔ مبادرت ورزید وضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهدین خالص

الفؤاد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد
این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال
رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش
و اهتمام دارد و مابین عم و پدر در راه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت
نمیگذارد و خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند
و بر داشته لطف دو حضرت میخواند و درهمین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه
دولتین و رفع مهم مملکتین نمود و سبقتی که در گفتگو از انطرف و آدمی که بالابتداء از این دولت ۲ فسادم
بارزنة الروم فرستاد یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است
و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت
از همین رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها و محلبتها و بی مضایقه گیها
که ازانطرف بعمل آمده چنان نیست که برای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد
اوضاع واقعهٔ مدینه ارزنة الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تأثیر اعلی پوشیده
و پنهان نخواهد بود جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار عرض حال در آنجا
چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه



نوع اتحادی مابین شهریاران تاجدار و دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن
و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید بیم و امید اولیا و اعدای دولتین و کمال اطمینان
و استظهار سرحد نشینان مملکتین باشد و حال از قراریکه بنظر مبارک آن عم تاجور
خواهد رسید درین قرارنامه جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده رجال دوده
خصال آندولت بیزوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که درین امر اهم که مایه خیر عام
و صلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از شروط و موادّ از ذکر
اسم این دولت و ملاحظه شان این شوکت و گذارش امر این مملکت بکلی غفلت نموده هر جا
بالمثل خواهش بسیار جزئی ازین دولت پذیرفته باشند بلفظی ناسزا و طرزی ناپسند اداکرده اند
که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان تفضیل و رجحان داشت و بالجمله بعد ما
که مضمون قرارنامه ارزنة الروم در پایه تخت بلند و ذروه اعتاب ارجمند سلطنت
قاهره ایران بعرض رسید و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و سایر
واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد ازین رهگذر که هر دو دولت اسلام
در حقیقت یکی است و تفاوتی در میانه نیست و احترام آنحضرت اسعد امجد اعلی
در هر حال ملحوظ و منظور است مضامین نامه ممهوره و مفصل مصحوب مقرب الحضرت قاسم خان

انعقاد داشته‌اند و در فصول کلیّه و اصول مهمّه بهیچوجه گفتگوئی نفرمودند و تجدیدی
نکردند و چون اوّل انعقاد عهد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت
در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود در املاء حفظ
فرق و توفیر نیکخواه و ارادت کیش هر دو دولت میداند باذن دولت ابد مدت
در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران از آنحضرت
اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این دولت ابد توامان از آن دولت
جاوید نشان توقع موافقت و یکانکی این مخالصت کستر هم التفات عمّ اعظم اکرم
تاجور را سرمایهٔ سود و صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خاطر ظاهر است که بهیچ وجه
من الوجوه از این طرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای این دولت در عالم
دوستی و موافقت فرقی بین الدّولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و هر جا
غائلهٔ حرف و کلمه میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی ظاهر شده
بالمثل در مادّهٔ اوّلیه قرارنامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده
و در مادّهٔ ثالثه قراری که در باب زیلکی و حیدرانلو داده‌اند اگر قلب پاک صاف و عرق
عدل و انصاف عمّ اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد

زیلکی و حیدرانلو دو عشیرهٔ بزرگ است که در سرحد آذربایجان و عثمانی مسکن دارند



که عرایض این خلاصمند بیجا و بیجهه نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو برادرند و برادر
دولتهای دایم القرار یکجهت و یکانه و ممالک جانبین اسلامند و در ذمهٔ اسلام باوصف
این امور ملاحظهٔ این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتی روکردان
شود و بدولت دیکر متوسل شود و استرداد آن باکراه و اجبار بر رضا و اختیار موجب نقض
شان و کسر شوکت تاجداران است بایست در همین باب ملاحظهٔ شان هر دو دولت را
بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث
بی‌نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی‌اقتداری سرحدداران
خواهد شد بازبایست مصلحت جانبین در رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر گرفته باشند
اولیای دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن دربار کردون
محل مضایقتی از اینکه اینگونه اشخاص را باجبار بگیرند و بدهند یا بی‌اجبار نگیرند یا هر که اینجاست
یا هر که آنجاست مبادله و معادله نمایند یا بقانون مستمرهٔ ایّام و اعوام ماضی راضی
شوند ندارند و هر شقّ از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عمّ اکرم افخم
تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه
آنحضرت واثق و مستظهر میباشند دیگر تاج و تخت همایون و فر و بخت افزون آنحضرت

سپهر بسطت قسم است که منظور از این عرضها و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه اهل
و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته برای آفتاب ضیا روشن خواهد بود که
امثال این امور را چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود
بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفؤاد
همین است که خواه درین باب و خواه در سایر مواد فرق و توفیری مابین دولتین علیتین نباشد
بنای خوب با این دولت مؤید مشید بلکه از نظم با این واسطه امری که موهم برودت
و کدورت باشد واقع نشود دیگر امر و اختیار با عم اکرم تاجدار است همواره بصدد
مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اتفاقیه خاطر اخلاص مظهور را خورسند و مسرور سازند

## نامهٔ خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان میرشکار ۸

شکر و سپاس منت خدای را که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشود و نظر رأفت
بر ما بعین سیدانام انداخت و ملک اسلام را از صدمت انقلاب مصون ساخت کار
ملک و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلهای رم دیده رام گردید روزگار
آشفته آرام پذیرفت درهای مراد و دولت از دو دولت باز و مرغان مراسلات
در پرواز فالحمد لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته والصلوة علی نبیه النبیه و رسوله الوجیه

الذی عرف



الذی عرف الحق والدین و اجمع کلمة المسلمین و علی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه والسلام
اما بعد برای مهر ضیای خسرو ملک فرای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه
الغازی فی سبیل الله شهریار عادل فرخ رخ تاجدار والاکف مؤید مهر
سپهر فضل کوه شکوه بذل بذر قدر و بها اوج موج سخا سما سماح وجود سنای سینای
وجود دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم
الحرمین الشریفین سلطان محمود خان که تا جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد
کام همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد که چون ترتیب عالم تکوین بتألیف و امتزاج
طبایع مختلفة المزاج منوط و مربوط است و انتظام جهان جز بائتلاف و ارتباط جهانبانان
ممکن و مقدور نیست و همه گرد در عین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون و مامون
نمیتوان زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایهٔ ربط و ائتلاف خلق و رفع
اختلاف امر کرد و معاشر ناس را که ودایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی
و فرط رأفت و مهربانی ایشان سپرد و در هر عهد و عصر که باقتضای اختلاف طبایع غایله
خلافی بین الودایع ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و ملوک دفع
و رفع فرمود اما درین عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب این دو دولت و حافظان

اطراف این دو مملکت را در بین بکمال مهر و خوشی اسباب رنجش و ناخوشی فراهم
آمد و بجهت آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور بظهور رسید باز بفضل
جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یاوری و مددکاری نمود تا بتحسین
تدبیر اولیای دولتین برفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بعمل آمد و سلم و اسلام
و امن و امان دیگر باره موافق و معاش شدند نوایر جنگ و کین که در ممالک مسلمین
مضطرم و متقد بود منطفی و منعقد گردید و کلفتها بالفت و کاوشها بسازش مبدل گشت
اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ و نفاق رخت سفر بست
صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم تهنیت از دو جانب لازم افتاد
و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا درین عهد خجسته و زمان فرخنده
که طرح عشرت افکنده و بیخ غمها برکنده بود عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت پناه
بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت اشتباه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان
سرهنگ پیاده نظام را که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرده خدام
بلند مقام است از طرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال
و بنظم سلک و ربط عقد این نامه محبت ختامه بتجدید عهود و مراودات قدیمه و تاکید



رسوم معاهدات قویمه نموده و ضمنا کاشته خامه مودت علاقه میسازد که اگرچه این چندگاه
نفاقی ظاهر در میانه سرحدداران بهم رسید بحمد الله وفاقی باطن دوستداران بود
که با وصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نبخشید و شعله مصاف را امکان اشتدادی
نبود بل بمنزله شعله خار بود که بشدتی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی بالله
شهیدا که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدس عزت نبی برای
نکته حکمت بود که مستظلان این دو دولت بیزوال را که سالیان دراز در مهد امن بوده
و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که لازم زمان راحت و دوام فراغت است
طاری گشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر
و حمد آن کنند و جنس التیام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت
موالات را بقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق الولا
بملاحظه همین دقایق و نکات سابقا و حینا از آنچه رفته و گذشته است بالکمال
تسلیم و رضا درگذشته خواست خدا را هرچه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند
و خاطر خود را کیف ماکان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال
و بالفعل بقدر مثقال ذره و مقدار خردل قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه

در دل ندارد سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری ان دوست اعلی گهر گنجایش چیز
دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته بود و آلان کماکان مهر مهر آن برادر را
از قلب مودت جلب برنداشته محبت و اخوت آنجناب اعلی را با تمام مال و ملک
دنیا برابر نشمارد و این واقعات جزئیه را در جلب آن گوهر عزیز بسیار بی وقع و ناچیز
دیده هیچ چه در نظر اعتنا نمی آرد محبت بیشتر محکم شود چون بگذرد پیمان شکوفه اول
افشاند نهال آنکه ثمر گیرد امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چندروزی در حدود
مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت کلی شود و بدین واسطه
نوع تاکیدی در امور دایره بین الجانبین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت
پایدار پذیرد چنانکه در باب عهود سابقه و شروط سالفه دولتین که بمرور ایام و کرور
شهور و اعوام فی الجمله اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت تازگی
و مبارکی بسته شد تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید نظام و
استحکام یافته وثیقه امضای فصول مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه
مقرب الحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت معمول نموده جزئی خواهشی که در عالم
مهر و محبت و برادری بود اظهار آنرا بفرزند اسعد ارشد نونهال دوحه دولت و اقبال

ولیعهد



ولیعهد دولت ابدمدت بیزوال نایب السلطنة القاهرة الباهرة عباس میرزا ایده الله
بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشت و چون فرزند معزی الیه در حقیقت فرزند
هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است و در عهد صبی
و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای
عشرت و کامرانی بالکمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در
معارک مجاهدات نقد جان را وقایه دین پاک سید انام نموده در همین اوقات مساعی
جمیله و مجاهد مشکوره در انعقاد مصالحه دولتین و التیام اهالی جانبین مبذول داشته
و هرگز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت و توفیر نگذاشته دور نیست که در دو دولت
اسلام شایسته اعتنا و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص و عقیدت بعرض
دو حضرت ابد مانوس رساند و بطراز امضای عم و پدر و شرف قبول در آورند و تا جواب مقرون
گردد و دیگر آن برادر مهرپرور مختار است و ازین محبت بیش ازین قدر اظهار کافی است
و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته حقایق نگار صور حالات و مهمات باشند دایم

## کاغذیست که بفاضل خان گروسی نوشته است ۴

الا یا صبا نجد متی هجت من نجد | لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد

باد آمد و بوی عنبر آورد باد ام شکوفه بر سر آورد کتاب مستطاب که مجموعهٔ فضایل
و آداب بود مصحوب پسر اسمعیل بیک کروسی رسید هر چه خواهش کرد پاداش این
نعمت پذیرفتم و قدومش را برخلاف سایر آن قوم گرامی داشتم خورسندی وصول
مکتوب شما و خوشوقتی از سلامتی مزاج کثیر الابتهاج و خوشنودی از رجوع
مطالب و مهام همه یکطرف بود و این یکی یکطرف که مسطورات یدبدم را مرعون
داشته بودید باین دلیل که کله از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید هر چند میرزا علی
نقی فراهانی باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد
قربان که بالفعل در سقو و بطر پورغ از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت از همه
استفهام میرباید پای تفوّق بر فرق لام ابتدا میگذارد و فرقدین را تشعیع نعلین
خود نمیشمارد سخن در اوج فلک الافلاک دارد من که گاهی بخط خود در جواب
تحریرات شما گستاخی میکنیم از آن است که خار بگلشن نفرستم و چراغ در بر آفتاب
نیارم و الا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما روانه شود شوق و ولع چنان است
که هر موئی در بدن من بنائی شود و هر یک بر دیگری پیشی و پیشی جویند فی کلّ جارحة
هوا کرفین دست و بنان را اگر خاصیتی هست همین است که چیزی از شما بشما نگارند چشم و زبان

اگر حاصل



اگر حاصلی دارند همان است که سطری از شما به پسند یا بخوانند و رنه پنجه بود دیده
بینائی را اگر بدانی که هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا
و غم کاه است با آن طور مهربانی و غمگساری که دارید دایم خواهی نوشت و منتظر جواب
نخواهی شد من اگر هیچ ننویسم حق دارم همه رشته‌ها مخدره و مستوره میشوند ابکار افکار
شما را چه افتاده که شاهدی و خودنمائی کنند خم گشته مگر کمان ابرویش بشکند که
خدنگ غمزه کانش زان سبزه فغان که خوابگه بگزید در سایه سنبل گلستانش بیت ثانی را
باقتضای زمان حال نوشتم نه از مقوله المقال یجرّ المقال است افسوس که اشعار شوق
خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا باهم نشسته ایم و بی واسطه نامه و رسول سخن
در پیوسته هیهات هیهات آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی
اکنون برسول است و پیام عجبت و الدهر کثیر عجبه که مثل شمائی امروز هر گاه کاغذی
بنویسید همه شکایت اوضاع زمان باشد و زمام کارش در دست امثال بنده
و میرزا سعید افشار پیشه دنیای ما دریائی است که لای و خاشاک را در هر موج هزار
اوج میدهد و درّ مرجان را دائماً در حضیض قعر میدارد حرفت ادبا مروری است بو العجب
و اگر چنین بود بایست شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصرید در جاه و مال نیز اوحد

دهر باشید نه مثل حالا که مانند سرو آزاده و تهی دست بید و جمع زخارف بقدر مصارف
مقدور نمیکردد اگر در بنده بالمثل وجه معاش و راه اعاشی مظنون باشد از آن است
که من نیز چنان اهل و خردمند نیم امّا امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون
و حاصلات املاک ربع مسکون از من باشد در پای یک مونس جان و یار همزبان نثار
توانم نمود صحبت یوسف از دراهم معدود و چه فایده که دور زمان حضرت یعقوب را
در حسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضّت عیناه من الحزن و یوسف صدّیق را
در حبس عزیزی بی تمیز چنان میگذارد که فلبث فی السجن بضع سنین راست تو شنید
من شما را از طهران آوردم امّا برای راحت دل و شادی جان نه برای طواف دروب
مختاران و عواف کوچه کبابیان سحن و سجّین فاضلان خزاین منت که مجاور جاهلان
و معاشر بیحاصلان باشد المرء عدوّ لما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی
و بُعد الایادی لعل و گوهر در آخور گاو و خر چه قدر دارد کرک و سک را گند جیفه مردار
مرغوب است نه بوی کلبه عطّار امّا تغلط الایّام فی ابان اری بغیضاً تنائی او
حبیباً تقرّب ای هوفا زمانه و بد عهد روزگار آخر تغلط یکی و فاکن عجب تر آنکه زاغ را
نیز از صحبت طوطی بجان بود و لا حول کنان می گفت سزاوار من آنستی که با زاغی

در رب مختاران و کوچه کبابیان از محلات طهران است



بر سر دیوار باغی همبر فرشمی خزامان پارسا را بس امیقدر زندان که بود هم طویله زندان
قدر فراتر آتشه میشقی میدانند نه سیراب بلغمی د سماق قبطیان خون بود نیل انما یریدا
لیعذبهم و لکن لا یشعرون اسب و استر برای شما در عزم عیادت احباب قحط است
و دیگر از اجنابیت از مواکب میباشد و حال آنکه ابلق چرخ گردون را قابل رکوب شما
نمیتوان گفت و الّا از قول ثنائی حجازی می گفتم کرای رکوب آری برخنک نهم
زین نه همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم
و هیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم باز میرزا علی نقی رجوع شد ناچار و السلام

ثنائی تخلص قائم مقام است چون سید است لهذا ایشانرا حجازی گفته

هو الله تعالی شانه العزیز

۲ در باب فارس که امر و مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر ولیعهد روحی فداه
رساندم فرمودند ما از خود هوس و هوائی نداریم از خاک پست تریم از مور ضعیف تر
زور و قوت ما همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان
فرمایشات دستور العلمای ظل الله محال است که تا اقتضای رای همایون را
نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما بریزند یک کلوخ بجایش بیندازیم ما کیستیم
چه کاره ایم دستمان کو کلوخمان کجا بود کالمیت بین یدی الغسّال در زیر حکم

و فرمان خدیو پهالیم بهار و تابستان و زمستانمان یکی است پیش از عید و
بعد از عید نمیدانیم هر وقت و هر طور بفرمایند که برو یا بفرست سمیعیم و سریع و هرگاه
نفرمایند تسلیمیم و مطیع بنده کار از بر سر خود حکم نیست نوکری یعنی چه و از خود نیک و بد
داشتن و بخود خیر و شر فهمیدن چه هرچه امر شد نیک است و هرچه نهی شد بد غیر این چیزی

بفهم قاصر ما نمیرسد والسلام

تصدقت شوم رقمی که از مواقع سفر و وقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافته
بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که شکرانه چه بود شادیانه چه بحمدالله
که رایت نصرت بهر سمت که عزیمت کند هم غنیمت در غنیمت هم ظفر اندر ظفر خواهد
بود اختر فرخنده توئی شاه را چون بفریدون علم کاویان بی شرمنده ام که
در دربار پادشاهی روسیاهی را لازم و ملزوم شده ام هرکه محروم شد ز خدمت شاه
روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد
که در رکاب قبله عالم اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و بکشتن دهد ما باشیم حاشا
که ز سوختن بیندیشیم پروانه شمع انجمن باشیم هم

## رقعه ایست که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته



و لست بسیف للملوک و انما حسامک سیف و الملوک ثلوج هیچه آدمها
مستحق الثنا شد که این طور حرف توانند زد نه آنها که فرش را فراخ میبوسند
و سطرها را کج واج والسلام

## رقعه ایست معلوم نیست بکی نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمت اگر زخم بینند اگر مرهمت و مادم شراب الم

در کشند اگر تلخ بایند دم در کشند دستخط شریف که از مقوله یسر بعد از عسر و برء بعد از سقم
و فرج بعد از شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را
آسوده ساخت خدا خراب کند شاپورک ذوالاکتاف را اگر گفتار راست میدید این
کجها حالا کجا بود سبحان الله جائی که از روز اول بنایش بر کجی شد راستی از آنجا
میخواستید هیهات هیهات درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالو و فضلا عن ذلک
قصیر القامة و خفیف الهامة اولیس للانسان فی علم القیافة من علامة مگر مخبر صادقش
میدانند که بحق ناطق باشد یا ابوذر غفاری که بصدق قایل گردد ما زال مذ عقدت
یداه ازاره حتی تراه خمسة الاشبار ز معتاد بقول ان ور بوده و خلاق دروغهای پر زور
حق با حضرت وقایع نگار بود که چه بهای نوباغ قاضی را با حاد و عشرات راضی نمیشد

بسر شما استحقاق کرور داشت و استخفاف غرور میخواهد چه بودی از سر نفس
بدستم افتادی چو آستین لئیمان بدست درویشان یکی از بابت سه هزار تومان
اگر خدا نخواسته تا حال نرسیده باشد چگونه سر رنجانت برآورم بر تو گر امیر نظام
که البته حالا در اردوی همایون است تدبیر اندیشد یا دستی از غیب برون آید و
کاری بکند اما پیت حالا که مصلحت جز انکه بتدبیر شما محول گردد و بدست شما
انشاالله کاری بشود چه میتوانند فرمود درباب یزد و نواب ظل السلطان که
در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف واثق و محظوظ شدند و بر حسن رأی
شما آفرینها خواندند ما جان و ایمان در راه دولت دریغ نداریم یزد و کرمان چه قابلیت دارد
ولی چون بعربخانه و بلوچ و سیستان اتصالی دارند باید خاطر جمع شویم که ملازمان سرکار
ایشان طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن
باشیم انشاالله دشمنان خارجی دولت را از پیش برداریم مثل پارسال نشود که ما بر سر قوچان
رفتیم و فارسی بر سر کرمان و امیرزاده سیف الملوک با آباده طشت و دروغگوی
قزوینی از شهر رشت والسلام علی من اتبع الهدی

## یکی از رقعه جات است



پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ
شیوهٔ درویشان است نه عادت بی ریشان سیاحت امردان با رندان رسم
لوندان است نه مردان هرگاه درین ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبر را
بنور معرفت زنده کردی مردی والا بجهالت مردی هان ای پسر بکوش
که روزی پدر شوی والسلام

## مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم نوشته

شاهزاده جان فدایت شوم تصدقت گردم امان است در این سر پیری
و آخر عمر بیک پیرزنی گرفتارم بدگو بدخو بدخواه جانگاه شایسته هزار انکار و اگراه
نقره اندوده بقد دغل عنبر آمیخته بکند بغل همه عیبهاش را میدانم و بدکاریهاش را علانیه
می بینم و دایم در این اندیشه و تدبیرم که شاید بفصی جویم و کناری گیرم اما هر قدر
در خلاصی میکوشم بدتر به بند بلاش می افتم متفق میشوم که دل ندهم معتقد میشوم دگربارش
بدخوئی است که مثل خود ندارد جادوئی است که فیل شاه را میغلطاند خود بساز
و اصول باز و زبان آور ظریف در همه فن حریف بقول عربها وکأن لحظتها
هاروت ینفث فیه سحرا وجیوب اثواب لها قد طلعت شمسا و بدرا نواب مستطاب

شاهزاده افخم اکرم طهماسب میرزا بلغه الله بما یهوی و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع
دارند و چندین بار در خدمت سرا سر سعادت ایشان شور و صلاح چاکرانه عاجزانه
کردم که دل بر فراق نهم و او را طلاق دهم اذن و اجازت ندادند ملاحظه رای
جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاچیق سرخ و صحرای جام و زیر کرسی
تربت هرچه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند ترسیدم که انفقر را دیگری بعرض
شما برساند خود سبقت نمودم والسلام

۲ مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی
از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که
نه از آن طرف بریدی و سلامی و نه از اینجانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را
پر بسته و کلبه مراودات را در بسته تو بگفتی که بجا آرم گفتم که نیاری عهد و پیمان وفاداری
و دلداری و یاری الحمدلله فراغتی داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه بیخوابی
نه برهم خوردگی و نه اضطرابی مقدری که بگل نخفت و بگل جان داد بهر که هرچه سزا دید
حکمش آن داد شما را طرب داد و ما را تعب قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر یار اپشم
بر در است و شما را شوخ چشمی در بر فرق است میان آنکه یارش در بر ۲ خوشا بحالت

است یا چشمش بر درم

کیا بود کی



که مایه و معاش از حلال داری و هم اشتغالی در وصال چون ما دلفگار و در چمن
سراب گرفتار روزها روزه ایم و شبها بدریوزه شکر خدا را که طالع نادری و بخت
اسکندری دارای نبود نکوئی که در آب گل تو نیست جز آنکه فراموشکاری یاد یاران را
میمون بود خاصه کان لیلی و آن مجنون بود یاد آید ای جهان زین مرغزار یک
صبوحی در میان مرغزار این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت
مخلصان را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطربم ناله اشکم شراب
جگرم کباب اگر شما را هوس چنین بزمی و یاد تماشای بیدلان غمی است بی تکلفانه
بکلبه ام گذری و بچشم یاری بشهیدان کوی نظری بانیم و نوای بینوائی
بسم الله اگر حریف مائی والسلام

## رقم ولیعهد مرحوم است که بمیرزا عبدالوهاب نوشته است

دبیر بی نظیر عطارد شان سحبان الدورانی وصاف الزمانی وحید الدهر فرید العصر
میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بدانند که چون فرط رافت مقتضی ارقام ارقام
عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است
لهذا پروانه ملاطفت نشانه صادر میشود از قراریکه آغا الیجاه مقرب الحضرت

میرزا محمد رقعهٔ نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصهٔ ظهور
آمد که آغا الیجاه را از مراتب مکنونه سرکار کماهی آگاهی نیست و کماهو حقه استحضاری
مراحم غیر متناهی بی نواب ما را اعتقاد آن بود که او بر حسب تصفیه و تجلیه خاطر از عوایق
غایات مکنونه خبیر است و بواسطه تحلیه بفضایل و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه
واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر اصدار ارقام را که عرف آداب
ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور اکتفا بهمان اشفاق معنویه و الطاف
باطنیه کافی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آغا الیجاه فوق الغایه از این مراتب
غافل است و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت
پی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله ما درباره آغا الیجاه از غایت
ظهور در حجاب مستور است و این نور کضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور
چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست کاین انوار نیست سعی کن تا دیده ات
بینا شود لایق دیدار لطف ما شود از آن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی
آغا الیجاه بسی ظاهر تر از اعیان صوریه بر خاطر عاطر عیان است و اثبات
آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را درباره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت

بخوئی



بخویش باعلی النهایه دانسته عفوات و تعدیات را عرض و انجاحش بر همت عنایت
فرض دارند والسلام

---

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعهٔ
کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد
و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

---

برادر با جان برابر مهربانم شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی
امامو ردی میرزا و آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته
بودند که از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو خود
اندک فکر کن ببین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه که را غیر از آن برادر
در همه عالم دنیا دارم و چرا بی جهة و سبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلاف
قاعده از شما دیده ام که در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت
اولاد خود را و شما را فرق گذاشته ام که حالا بگذارم شما یک یزد دارید
و من از تصدق سر پادشاه صد مثل یزد مگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام است
که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر باز مرا نشناخته باشی بسیار ستم است والله

من اینطور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم از برادری مثل شما جان خود را
دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم
بکنم هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنگار
دار الخلافه بمن بدهند و زنها دور شما را بگیرند و نوحه غزل سیفها را بکنند هیچ تقصیر
خود نمیدانم اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع امساله کرمان را تصور کنم در کاغذهای
روم و روس و فرنگ بنویسند یا خنده حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم چند
علی خان بشنوم بوی گل خود بچمن راهنما شد ورنه مرغ مسکین چه خبر داشت
که گلزاری هست حسنعلی میرزا هوس یزد کرد و شما میر عبد العظیم فرستادید کاغذ نوشتید
پیغام دادید بیا بیا من هم بعد از آنکه نصرالله خان را بخوشی فرستادم و دنباله خواهشی
کرد برخواستم و آمدم و خاک پای شاهنشاه استدعا کردم قبول فرمودند مأمور داشتند
رفتم و بی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کار یزد را درست کردم کرمان را هم بر روی آن
گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن دو جاهل مغرور
گاهی باهم نساختند گاهی بجمل و نقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند گاه
بفارسی سازش و کاوش کردند گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و منکر

[illegible]

[illegible]

[illegible]



نمیتوانند شد که مطلقا اذن و اجازه را لازم نمیدانستند خودسر و خودرای مجتهد جامع
الشرایط بلکه تاج و تخت همایون شاهنشاه قسم که مخالفت بین آشکار مثل اینکه نوشتم
زمستان و سرما و انهم قحط و غلا قشون کشی مایه خرابی رعیت و شکر است خود
طهران برو و قشون را مرخص کن نه خود باین کار من اعتنا کردند نه کاغذها را که ببابا
نوکرها نوشته بودم رساندند یکبار خبر شدم که مثل گوی دستگاه شعربافی زود زود
زود بکرمان رفته و جلد جلد جلد جلد برگشته آه از آن رفتن دریغ از آمدن اگر شما از
احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید بسیار غریب است که این طور کاغذ بمن بنویسید
و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرهاشان دریغ ندارید مگر چنین میدانید که فرمانفرما
خود میتوانست کرمان برود یا بزور فارس رفت یا احدی جز خلق کرمان هوس
این اساسها بود یا سببی جز بدرفتاری و بدسلوکی داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم
خودمان مثل میرزا حسین وزیر که هواخواه تر از اوئی در ایران کمتر داشتیم طوری هستند
که از سایه ما ها فرار میکنند یزد را هم خود انصاف بدهید عمله و خدم و حشم بیرونی و
اندرونی دو امیرزاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز و سیورسات قشون
امداد و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و نابودی خوراک چه طور ممکن بود

مردم راضی باشند و شل کرمان خودشان طالب یگانه نشوند وانگاه در این حالت
و این دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار
حکمرانی می‌کنند نوکرهای سیف الدوله هریک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند
وزیرند و هریکی در یک محلی حاکم و امیر که هیچیک حساب خود را نداده رشته اند
آدمهای من هریک آنجا میرفتند فوراً رنگ از آنها بریده شده مثل اسمعیل جهود
که کشتم محمد رضا خان هرچه باو خورانده اند از حلقش درآرد وخودش را آواره کند
و علیقلی تفنگدار شنیدم بعضی از املاک ورثه مرحوم تقی خان در دست او بوده خورده
وخرج آنها را من دربسته ریز متحمل شده ام همدانی که در کرمان بودند هم بسیار بد سلوکی
کرده اند لکن چندین بار بسیف الملوک نوشتم آنها بی نظامند عراقی رد شوند
ملوک الطوایف باز آمده زنهار نگاه مدار عوضش را بفرستم اصرار و الحاح وسماجت کرد
تا حدی که سماجت او با سماحت طبع من موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال
که میر عظیم را من از اینطرف خواستم شما از آنطرف خواستید بعد رسید دار الخلافه نزد
من نیامد که قراری در کار یزد بدهیم بی دستور العمل کار نکند مال دیوان نسوزد پول
خودت برسد خرج ساخلو نکند زد ام سرحد مضبوط باشد نزد آن برادرهم که آمد

بهانه اینکه



بهانه اینکه سر و کار معامله و رفتار من با فلانی است نه حسابی داد و نه دستور العمل
گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش بجان خلق زد و آتشبازی
راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هرچه کرده است خودش میداند و خدا نه تو
میدانی و نه من آخر الدوا که بعد از همه سعی و حرکت و اصلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت
قرار میرزا اسمعیل نوری گرفت و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور جان من
مگر این همان منیت که همین سیف الدوله را بصوابدید زکیخان میخواست از یزد
بیرون کند نزد حسنعلی میرزا ببرد راست این است که من با میرزا اسمعیل نوری
نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم خراسان نشینم اگر آئینه من و تو صاف شد باید
هم نمیتوانم بسرحدداری او خاطر جمع شوم منهی مرتبه نویسنده زبردست و سررشته دار
پر زور درستی است امروز یزد کارهای دیگر دارد که سررشته و حساب در جنب
آن بسیار جزئی است هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه لطمه‌ها بکار من
و زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد وچه قدر کار مرا پس انداخت حالا
یک یزد خراب مانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد این بچه را
بر من روا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان از پیش رود

با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بجنگم و از پشت سر خاطر جمع باشم رخنه بوی
خراسانم هم العیاذ بالله بیفتد مثل گندم در میان دو سنگ آسیا آرد شوم هزار بار
نوشتم عجز کردم و التماس کردم که ساخلوی زیادی از طهران بفرستی نفرستادی
لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما عامل ولایت خواهد بود هر کاری
اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها چه طور برسند
موافق باشد یا مختلف من و شما از هم دور و از سؤال و جواب یکدیگر بی
خبر آدمهامان در یزد دایم در انتظار چاپار و خبر بجان عزیز خودت کار نمیگذرد
فاسد میشود یکی از دو کار بالفعل بکن خودت و مرا و جمعی را خلاص بده یا خرج عیال
و ستمری خود ترا خودت بگیر و سیف الدوله را بفرست نشابور یا سبزوار با ابراهیم و بدا
سیف الملوک هرگز ربط بشما نداشته است و بالفعل مقصر است خود دانم و او
شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را خوب یا بد بعد از فضل خدا طوری
بگذرانم آنوقت که انشاء الله تعالی امنیت شد و فراغت بهم رسید یزد بخواهی
کرمان بخواهی هر جا بخواهی فدای سر شماست بلکه گر جان طلبی فدای جانت
سهل است جواب امتحانت دویم آنکه هر گاه همین حالا هم یزد را میخواهی و تعهد





نظم انجار را هم کسی بسیار مبارک است بشرط که آدم و ساخلوش را هم خودت
فکر کنی از من کسی آنجا نباشد بجان عزیزت قسم دیگ میان دوری جوش نمی‌آید
میخ دو سر فرو نمیرود والا من چه مضایقه دارم بالفعل یزد را بخواهی میدهم بعد از
از انضباط بخواهی میدهم والسلام

## کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان باصف الدوله نوشته است

خداوندگارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده
بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر
تشریف بردند لهذا حامل عریضه را چاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم
که خاطر عالی را از دور و نزدیک آسوده سازم اول آنکه بحمد الله از اقبال روز افزون
شاهنشاهی بخیر و عاقبت و فتح و نصرت برگشتند ذیل اسیر و احشره وافر آوردند نسبت بهما
سردار آنها خان ولی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود
بدام انتقام افتاد از قضا همین ترکمان در همان اوقات رستم خان چوله را آسیر
کرده بود و امسال الحسن بوقع اسیر همان رستم خان شد از بس اذیت بخلق خراسان

رسانده بود روزی که موکب والا وارد شد و وزرا داخل اُسرا می‌آوردند زن و مرد
و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی تا میدان ارک همه دور او جمع شده کم مانده بود
که از هجوم عام تلف شود آن روز مثل عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را
شکر که ضرب و صدمه معقولی درین ایلغار با الامانهای ترکمان رسید و اسیرهای
خوب بدست آمد که هرچه هیمه کش و شترچران و کاروانی برده باشند انشاالله
تعالی بدست می‌آید حضرت ولیعهد روحی فداه هر یک از ملتزمین رکاب را که جز
جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و ریزش کلی فرمودند حتی تا مثال تقی کرک
که پوشاکش از پوست سگ بتر پیس بود قباهای زری اعلی و شالهای کشمیری ممتاز
و جبه‌های ماهوت زنجیره دار دادند از پول و غله هم در این قحطی و نابودی هر طور بود
مضایقه نشد ثانی آنکه اگرچه با آنهمه اصرار و ابرام کمترین یک تومان از طلب چند
ساله سپاه بسطام و یکنفر از سواره و سپاه دارالمرز و سمنان نرسانید که از کار اینجا
اطمینانی بهم رسد و مثل شترفیانی چارمحال و رسیدن خبر باقی از دنبال نشود
اما فضل خداوند تعالی و بخت شاهنشاه روح العالمین فداه امداد کرد و همین
که بالاتنها رسید حساب خود را کردند و افاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی



کردم که خود تشریف ببرند والی خراسان را مامور فرمایند اول قبول فرمودند
بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند باین سبب قدری نقاهت
درین هنگام که خود عارض شد و والی متوقف بهم خواهد رسید البته بندگان عالی
تا حال امدادی مامور داشته اید همینکه امداد برسد انشاالله تعالی هیچ عیب و نقص
حاصل نمیشود کمترین لازم میدانم که درباب بسطامی که ساخلوند و سمنانی و دامغانی
و استرابادی تجدید عرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار حالا هم
نمیکنند سنیها همه از سرحد خوارزم و قزاق تا سیحون و پیشاور بخرابی دین و دولت
اجماع کرده اند و در این حالت که آوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود و قشون عمرجرا بسامانی
اینجا کم است خود بهتر میدانند که امدادی لازم هست یا نه حضرت ولیعهد روحی فداه
آنچه مقدورشان بود در استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند صالدات روس و
سرباز شقاقی از بی پولی و بی نانی کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید بمشقتی که
که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند و بوعده متقاعد فرمودند اطمینان
بهم رسید که انشاالله بعد از حرکت موکب والا تا خبری از سرکار ولیعهد برسد بر سرحد مدت
خواهند ماند قشون خراسانی هم سرکرده از خود تعیین کردند و قرار ملبوس و چادر

و مواجب و سیورسات را مثل آذربایجانی داده‌اند بوتیچی بساخلو قلعه جات را
از بلوکات کو بهایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تا حال تحریر عرضه
هیچ نقص نمانده مگر اسب که درین زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکل است
که عوض اسقاط توپخانه و غلامان و عملجات و سواره خراسانی آذربایجانی
موجود شود اما هرچه نوکرهای آزموده خوب دارند همه را اینجا در خدمت والی میکذارند
و هر یک را خدمتی فراخور حال رجوع فرموده اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم
کامکار کشیکچی باشی دام مجده العالی است و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی
و میرزا حسن و از سپاهی سهراب خان سرتیپ و قاسم خان قدیمی و صمصام سرهنک
و ارسا خلو علی اصغر خان عجم و ابو القاسم خان عرب بطوری غریب و ضعیف
عجب مخلص زاده سرکار صادق هم چون اسمش با رسم مطابق است خدمت
همکی را میکند و اختصاص خداکانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم ما تحن فیه
ندارد امیرزادکان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که
سه شنبه بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا
زیاده مرحمت فرمودند زود ترطلبیدند و چنان اتفاق افتاد که هر جا نوازشی با و



میشد تا دیپی با میرزاده بزرگ میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین در خدمتشان
بودم حرفی جز تنفر از دنیا و توجه بعقبی مذکور نمیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند
که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند ولیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد کرد
کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است که امیرزاده بزرگ را با آنکه
مورد ضرب بود طوع العنان تر و سهل القیاد تر از نواب سیف الدوله میرزا دیدم
که مورد نوازش و التفات بود و معهذا دیشب میفرمودند بخراسان نمیخواهم بآذربایجان
نمیروم بیزد میخواهم پدرم مرا حکماً فرستاد هرکز نمی آمدم از قراری که کمترین مفهم
نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد
و نصیحت پذیر پیش از کمترین هم عمرها خو کرفته است عنقریب بهمان مراتب
اولی و پله های بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف
نواب سیف الدوله میرزا که سنخهاش حالا با این عالمها ربط ندارد انهم انشاء الله
تعالی خوب خواهد شد الکور نو آورده ترش طعم بود دلیلم

خلاصه مطالب نواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان
نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار

## ولیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه بنویسند که از آن قرار حکم صادر شود

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرمودند و جواب
آنها از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود

اولا در باب مواجب مقرری که امیرزادگان [illegible] ثانیا در باب مواجب محمد حسین میرزا که [illegible]
عظام سلطنت دارند و فریدون میرزا خواهش نموده بود بدلیل انکه سایر برادرهاش را
خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است اینطور مرحمتها مکرر فرموده اند و باو
خودش هرگز نشده

سر رشته [illegible] شده باشد اما از خرج
[illegible] زیاده داده شده از حسین میرزا [illegible]
ولایات [illegible] از اجداد او
[illegible]

[illegible] خط مبارک [illegible]
سر این تفاوت [illegible]
[illegible] ولی [illegible] از آنها [illegible]
خودشان آنست که آنها از خانه هاشان [illegible]
بسبب [illegible] نسبت باو
تقدر حال [illegible] تفاوت [illegible]
[illegible] بسم الله [illegible]
رفتار خواهد شد [illegible]
[illegible]



ثالثا در باب عروسی خود و برادرش را انگاه شاهنشاه نشان خدمت مرحمت
سلطان مراد میرزا و فرهاد میرزا فرموده اند از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال
که شاهزاده نوشته و جواب شاهزاده رسید لکن سه سال است که در قشون و ستادان
باید نوشته شود و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمتها شده
در حقیقت هر که هر جا خدمتی کرده من رسیدگی
در آن خدمت داشته ام حالا اگر از جانب
ولیعهد حضرت شانند و من عاطل روا نیست

[illegible]
نواب فرهاد میرزا [illegible] نواب [illegible]
[illegible] تاج الدوله
[illegible]
[illegible] ظل السلطان [illegible]
نواب سلطان مراد میرزا [illegible]
شخص [illegible] خرج [illegible]
[illegible]
و [illegible] فریدون میرزا [illegible]
[illegible] خرج کرده [illegible]

[illegible] ولیعهد [illegible]
فداه [illegible] خدمت [illegible]
[illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
و این طور خدمت [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
لازم [illegible]

اگر ولایتی بمحمد حسین میرزا مرحمت نشود
باری بخودش اعاشی که پر مقروض شده و بخانهٔ
او نقدی خلعتی یادبودی که برافت والا
خرسند و امیدوار شود انشاالله تعالی

[illegible]

پسر سهراب خان سرتیپ را امیرزاده
یوزباشی کرده غلامان که در تبریزند همه را باو سپرده
دیکبار بسر حد قراداغ فرستاده خدمت ازاو
دیده تحسین نوشته استدعا کرده است که بپدرش
بسیار مرحمتها شود بقدر صد تومان
دویست تومان از آن مرحمتها را انجام نمایید
اینجا مقرر دارید که به پسرش ببرد

[illegible]

استدعای توجهی بر نیل یک چیز حسین
پیک کرده که از سایر خالوها و امامان
و سخن با میرزاده در این باب نگویند

[illegible]

حاجی میرزا آقاسی را میرزا خداداد میداند
چه قدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند میرزاده
قسم خورده است که نظر بقدغن والا دیگر
خوانی که فرمودند با وجب رسید توبه کرده از
هیچ امیرزاده بنده شده گرسنهٔ محض مانده است
و خبر الات و تیول دهی که مثل شهر است
بمیرزا نصرالله شنیده یکپارچه آتش شده معهذا
از خدمت او با میرزاده کان و با بسیار اهتمام
مصطفی در آستانه اندرون بسیار رضامند نوشته است

[illegible]



غله میرزا احمد مجتهد

املاک میرزا ای شیخ الاسلام

[illegible]

مواجب ملا علی

مواجب میرزا ابراهیم مهندس

[illegible]

## کاغذیست مرحوم قایم مقام از آذربایجان بآصف الدوله نوشته

خداوندگارا صاحب اقتدارا امیدوارم که جناب اقدس الهی وزیر وزیر سو کشت
و اقتدار و حشمت و اشیار شما بیفزاید ساحت حوالها همه مونهٔ شبستان بود
رقیمهٔ کریمه مانند شمع پرتو وصول بجمع انداخت فی الحال رونق گلستان یافت
یارب این آتش که در جان من است — سرد کن زان سان که کردی بر خلیل
خدا را شکر که بیمن و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد آتشها گلستان گردید

نظرعلی خان آمد فرامین همایون را رساند مراحم و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام
و مجالس خاص تقریر نمود نواب نایب السلطنه در فکرت و حیرت شد که چگونه در مقام
تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف برآیند کمترین دست بدعا برداشته متوسل
بمواطن اجداد طاهرین هستم و از فخر و شعف در پیراهن نمیگنجم این چاپار تعجیل روانه شد
که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومه
خداوندکار داده شود روز شنبه ۲ ایلچی از اینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا
انشاءالله مهماندار شما باید برسد آدمی بفرستید که بدستورالعمل محمد حسین خان رفتار
کند و خلاف خواهشی در راهها برای ایلچی نشود تا انجا که پای اقدس همایون برسد
نواب خسرو میرزا را با وصف آن رفتار که بگریبادوف شد نوعی اعزاز نمودند که هیچ
شاهزاده فرنگستان نشده بود تلافی آنرا انشاءالله تعالی شما باین ایلچی که آمده است
بفرمائید آدم بسیار خلیق صادقی است مفسد و بدذات و متنفر عن نیست بخصوص
با شما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست البته کاغذ و تعارف
سرکار در راهها باو برسد بسیار بجاست اگر فرمانی بسرافرازی او و یا محمد حسین خان
که او به پسند صادر شود و بدانند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست نور علی نور خواهد بود



امیدوارم که در قم و کاشان و شهرهائی که عرض راه است از تعارفات و گرمی
و خوش زبانی که خرجی ندارد و مایه امتنان میشود مضایقه نشود استقبال او را هم قدری
خوبتر قرار بدهید منزل و مکانش را البته خوب خواهید فرمود هر روزه تا آنجاست
التفاتی یادبودی از شما باو بشود بسیار خوبست منظور نظر نایب السلطنه روحی فداه
این است که حسن سلوک با او این طوری شود که رفع بدنامی گریبادوف شد باو معلوم
شود که بدیها از همراهان او بوده و الا دولت قاهره ایران مهمان دوست و عزیز
نواز میباشند خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها
وارد تفلیس میشود و غراف پسقویچ بفوورت مارشلی رسیده این روزها میرود و میگوید
که زود خواهم آمد الله اعلم سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را
بسیار خوب راه انداخته این روزها بوان میرسد و نامه مشعر بر کمال رضامندی
از موافقتهای شاهنشاه و همجواری دولت ایران می آرد و وزیر بغداد هم بالیوز انگلیس را
نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت والا نماید سلیمان بیک
که از سلیمانیه فرار نمود در زنهار جا دادیم خودش با پسرش این روزها وارد شوند
و انشاءالله امر او و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت

و زحمتهای نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که روس و عثمانلو باشند هر دو راضی و شاکر باشند و محمود و سلیمان و میر رواندوز و وزیر بغداد هر چهار با اختلاف آرا باامیدواری راه بروند الله برای عالی مخفی نمیماند والسلام

## جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت نیر الدوله در همدان نوشته

بحث و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود در باب کرمانشاه حق داری یک جهته که من پیش خودت را تنها واجب میدانستم و باضمّ و ضمیمه غلط و خودت خلاف این را صلاح میدانستی اما حق مداری باین جهته که ذهنی شما شده یقین دانسته اید میرزا موسی خان را میخواهیم آنجا بفرستیم مشا خیالاتی که درباره من کنید اعمّ از کاغذ نوشتن بدار الخلافه در منزل علی آباد یا افساد در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار درباب محمد حسین میرزا همه از آن رهگذر است و اینجا شما خبط کرده اید نه من چرا که شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت ولیعهد را ببرادرم مرحمت فرموده اند

ازاین دو منصب



ازاین دو منصب بالاتر منصبی برای ما دو نفر ممکن و مقدور نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بوزارت کل شاهزادگان و میرزادگان شاهنشاه ملفوفه مفصلی بسرافرازی من مشعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه و قلمرو صادر فرموده در همدان رسید خط معتمد بود بالفعل حاضر است نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار کرد خصوصا در همان منزل علی آباد نواب طهماسب میرزا بواسطه و بیواسطه ابرامها فرمودند که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل میشدم خلاف نمیکردید معهذه المراتب بدو جهه قبول نکردم تجافی و اعراض کردم اوّل همان دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان خودش دخیل این کارها نمیشود براه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا والآخره نیست با وجود آن احوال این طور کارها ازاو ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جای نوکری نمیتواند بکند اینجا نان حلالی بقدر کفاف بحمدالله دارد عمری برفاه میگذراند دنیاش از همه کس بهتر است آخرتش از ما ها همه خوبتر منصبش از عالمی بالاتر حرمتش هم از هیچکس در ایران کمتر نیست بی عقل آدمی نیست خود را بخیال نمی اندازد زحمت را براحت

بالائی را بزیردستی سودا نخواهد کرد تا سایهٔ نایب السلطنه روحی فداه بر سر من است
هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار خواهد کرد پارسال که من میرزا
موسی خان را راضی شدم بکرمانشاه رفت خدا عالم است که بندگان آصف الدوله
میخواستند خودم را حکماً بفرستند من او را چندگاه سر وجود خود کردم تا نایب السلطنه
از ایروان مراجعت کند از نواب نایب السلطنه روحی فداه شاهدی عادل‌تر در این
باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هرگاه طالب بودم که برادرم کرمانشاه
برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که بدار الخلافه بنویسم
از برای خدا کار و بار خود را درست متوجه باش حواس خود را باین افسانه‌ها پریشان
مکن یقین بدان هرگاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طالب شوم فوراً بخود
میگویم نمیتوانی ندهی یا خود را احق از من بدانی چه لازم بنایب السلطنه عرض کنم
که آقای من و شماست تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز زبانبده و شما اینطور محرمستیها
گمان ندارم باشد

## کاغذیست که بنواب امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ معظم الیه که همشیرهٔ بطنی نواب طهماسب میرزا بود نوشته



فداهست شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهاش خوب بود و ورود و شهودش
بسیار مستحسن و مرغوب اما از جههٔ خاطر پیر غلام قدیمی را زاید الوصف خسته و آزرده
داشت پس از مرگ جوانان گل مماناد در این حادثهٔ تجددی شکسته دل و پریشان
حواس میباشم که بشرح و بیان نمیگنجد و هر چند چندین عوض و بدل از همین دودمان
مسعود همانجا آماده و موجود هست لکن ماءٌ لا کالصّدّاء و مرعی لا کالسعدان و فتی لا کمالک
چراکه آن وضع اتصال از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بهمال خواهد بود
حق این است که تکلیف صبر و شکیب در این مصیبت ما لا یطاق است اما بمرور روزگار
عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد کشید فقلتُ لها یا عزُّ کلُّ مصیبةٍ
اذا وطّنت یوماً لها النفس ذلّت

## بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها در خراسان هست
که بار باید از تبریز حرسها الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آن را
از باقر سلطان و اکبر زرگر شنیده و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم
دیگر دانسته باشید که بعد از مرخصی افواج قاهره سپاه چو شیری که چنگال و دندان ندارد

اینجا مانده ایم نواب خسرو میرزا تحصیل ناب و مخلب آمده بسبب گرفتاری بما
در طارم و مشغولی سر ترتیب مهمات حرز بسیار اضطراب دارم که مبادا جو از ابر[ید]
د جوها بر رسند و سپاه نرسند د بوقت کار نسیم سپاهی که اول بهار بر رسد
بال است و بعد از آن هرچه آید بار دیگر نمیدانم چه سرّیست که شتر آذربایجان
هرچه بسفر آوردیم همه مرد حتی امسال پیر الغلی بیک که چهارصد و پنجاه داشت
بالفعل پنجاه ندارد محمد علی بیک خلج هم هرچه در سالهای دراز از دزدی و دزد دیگر
برده بود همه را یکشب شاهزاده صاحب جمعی پسرش باخت در قمار عشق ای دل کی بود
پریشانی یعنی پشیمانی باری شما حالا شترهائی که شی و توپچیان از خراسان
بآنجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند و بعد از این قاطر بفرستند به شر والسلم

شرح صاحب یکی از صاحب منصبهای انگلیس است

## بمیرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علی خان نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشار الیه قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من رقعهٔ خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر صفا و گلگشت
باغ و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی

ولیکن الفت



ولیکن الفت پیران آشفته را با جوانان آلغه بعینها صحبت سنگ و سبوست و حکایت
بلبل و زاغ و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی خود چون شوخ
و شنگ و اجلاف و قشنگ و لجوی و حریف خوشخوی و ظریف بدیگران
بگذارید باغ و صحرا را نه با پیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی
غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش شوهان روح است و بدنش از عهد نوح
خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم بصحرا با اینکه حالا نوبت فصل
بهار است و موسم باد صبا در محفل خود راه مدهید همچو منی را افسرده دل افسرده کند
انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف میبرید زخم
تا سور و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه باشید
الحمدلله شهر تبریز است و حسن جمال خیز دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال
خود بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ یکی را لاله و ورد و سبزه او را است
دیگری را ناله و درد زد نیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم
میهمانی و میزبانی و چلو مسمّن و غذای قوجین و بشقاب گوگو و کاسه گل در چمن
شما را گوارا باد مرغ دل و آتش غم اینک هست گر حرص بود بمرغ بریانم با چشم

چشم خون‌فشان فارغ از ماه‌معین راح ریحانم جز خون جگر مباد در جامم *
بر خوان شکر اگر هوس رانم

## یکی از منسوبان خود بفراهان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید ز خواندنش دل من یافت لذتی که
فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند لفظ چلّی را دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی
بر فوت عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما و او بهم پیر شویم
ما پیر شدیم و او جوانست هنوز ولّی الشباب و عیشنا اللذّ الذی کنّا به زمناً نقرّ و نجذل
ولّت بشاشته و اوضح ذکره شجناً یعلّ به الفؤاد و ینهل دور جوانی گذشت نوبت
پیری رسید برق یمانی بجست گرد نماند از سوار قالبهای قبا و تشخصهای یابو
لکاته و بخدان کلاه را نوشته بودی تصدیق کردم راست میگوئی روزگار
جامه نگر است نه مرد شناس مردی که هیچ جامه ندارد با ثقاق بهتر از جامه که دارد او
هیچ مرد نیست امّا باعتقاد من بی جامه بودن عیب مرد نیست و لکن بی زیرجامه گشتن
عار و درد است اینقدر مرد هم مشو که بی زیرجامه بگردی و ما شهدنا الّا بما سمعنا
والعهدة علی الرّواة در باب صادق نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم

بحالی رنج



بلی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و عموی او و لکن من برخلاف
ادّعا و اقرار خود آن برادر عزیز را بسیار با عقل و تمیز میدانم چلّی و ولّی که گاهی
بتشدید و تأکید بر خود می‌بندی اگر هست از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق
فنون مجهولی انصاف بده پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر از اینکه خودش پوچ و
بی سود گرفتار مرارت و خسارت شد من و جمعی عیال بی آنکه قمر مداخل یک حبّه
و غاز داشته باشیم بعسرت گذراندیم و بعضی از فرط فلاکت بحدّ هلاکت رسیدند
دیگر چه حاصلی برای من و او داشت من که گفتم سی روز بود روزه بهر سال و درین سال
روز و شب بالجمله چو روز رمضان است بخدا اغراق شاعرانه چندان نداشت هر گاه
امسال هم مثل پارسال میکردم عیالم از دستم در میرفت آن طفلک هم قرض و خرجش
ده برابر میشد دوازده دینار نخوردن و تهمت دوازده هزار تومان بتن خریدن
کار آدم عاقل نبود لابد شدم مداخل اربابی و تیولی را باجاره دادم بپسر حاجی محمد خان
بهتر از مهندس و جبّه خانه دانستم او هم در حکم فرزند من است و طمع و توقع اینکه از مال
من بخورد و ببرد ندارد گرسنه و برهنه و قلقچی و حسرت بدل و بقول کربلائی
طمّاز زود دلآزار و بنیت و کوچک دل و متعارف و خوش زبان و با سلوک هستند

تفاوتی که با بچه‌های خودم دارد همین است که این از من احتیاط دارد و تنها ندارد
و خرج مهمانداری و دشمن داری و دوست نگاهداری از او و بواسطهٔ او بار من نمیشود
و از آنها لازم و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود سنة الله التی قد خلت من
قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت
باشد و پسر من خانه‌نشین چه حسنی دارد ماندن صادق در آنجا امروز مصرفی ندارد
مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و بیکس باشد و من با وصف بودن
تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را
بچندین جهة لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته تا صادق آنجاست
او را دلجوئی کن بدل گرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن برادر ساخلو و دایم
التوقف مهرآباد نخواهد شد هیچکس را بهتر از محمد علی خان نمی‌بینم غالب اوقات
در مهرآباد بماند اما تو خاطر جمع باین سخن مشو خوابت را مثل همیشه در شاه زیر پا
میندازید دایم باید از حال همگی با خبر باشید هر هفته بنیابت من زیارت عروس
مانوس را که جانم فدای جانش باد بر روی و دست و روی و سینه و سر و پستان
بهتر از بستان او را عوض من بوس و همیشه از سلامتی احوالش انشاءالله تعالی مرا زنده کنی

خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم و اگرچه از او دورم خودم
اینجا و لی جان من آنجاست دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاق که
تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله حقی و ورثه مرحوم خالوی فتح الله خان باهم
کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید با هم یکی باشید و دست
از هم ندهید این حرف و سخنی که در میان خودتان با میرزا سید محمد دارید از میان
بردارید بمحمد رضا خان نوشتم که فرق و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه
اگر از من هستید باید با هم باشید و این یکرنگ و دو سه طفلی که از من در آنجا مانده
طوری راه ببرید که انشاءالله تعالی بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادرهای مرحوم
و پسرهائی که مانده‌اند و الحمد لله پهلوی من هستید و هیچیک حالا در اینجا نشسته
بگذرد بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کار ولایت که نوشته بودی چرا املاک
موروث را بدست خود تصرف نمیدهی این بحث تو بر من وارد است و جز
اینکه من هم مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها و انا من الضالین بگویم
جوابی ندارم لکن امیدوارم که آخر و عاقبت آن ففرت منهم و آتانی ربی
حکماً توانم گفت چرا که همین آیه استخاره این مطلب بود و چاره کار آن ولایت

بعد از اختلافات شتا و صیف پارساله نه بعدل و حیف میشد نه بصلح و سیف بلکه
بایست مثل طلاق رجعی سینها پای محلّل درمیان بیاید تا بار دیگر بفضل خدا شاهد
مطلوب بروجه مرغوب درکنار آید و وصل بعد از هجر لذّتی دیگر به بخشد اگر لیلی و
مجنون دایم باهم بودند دیری نمی کشید که از هم ملول و منزجر میشدند بعضی وقتها
لازم است که پای غیر درمیان آید تا قدر یاران فزاید برف و برد زمستان تا نباشد
صفا و هوای بهار اینقدرها مفرّح قلوب و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر
غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیّت آنجا هست من تا شب نوروز اجاره داده ام
نوعی نمایند که بعد از نوروز باز نه هم و تو که برادر من و بزرگتر از همه آن سلسله هستی
با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی از پسرهام را بفرستم مثل
سوابق اوقات نشود و هرچه بهم برسد بمن نرسد و همانجا بمصارف ثلاثه
ذیل برسد و حاصلی که مرا از ده داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین
مهمانداری وهیمه داری درست امکانداری
نشود که هروقت کاغذی از آنجا بیاید طلق و جبهه سود آید و هو کظیم باشم
و یتواری من القوم من سوء ما بشّر به شوم از بدایت امر که قشنه معصومی حادث شد
تا آخر کار که کار بطرّ بازی انجامید بغیر اینکه بشد دین و دولت از دستم بیا بگو

کز تو شود



که زعشق چه طرف بربستم البتّه صادق را روانه کن هیچه روانه کن که قبل از محرّم
انشاءالله تعالی این دین برادر مرا هم ادا کنم و بعد از آن توکّل برخدا کنم و شطر شما
باشم صد تومانه را بیجا کردی که حالا از من خواستی هر وقت دارم انشاءالله تعالی
میدهم والسّلام

صاحبا قبله گاها رقیمجات کریمه در اسعد اوقات رسید و کاغذی که درباب
طغیان سربازان لازم بود بسرهنگ نوشته شد اگر سرهنگ با فرهنگ است
فتّاح علیم است معلوم است که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد والّا انشاءالله
تعالی ندامت باید آن است نه طایفه بجز دان همچنانکه کافی کوفی از راه کم عقلی و
بیخردی گول اشتباه اسمی را خورده و از قراجه داغ با بیروان رفته نمی فهمد که لا یستوی
البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج هردو سرداربند ما این ون کجا آن کجا

میلاد کاف نوکر امیرخان سردار است

هر دو سردار اشاره بامیرخان سردار و حسین خان سردار است

## از سرخس مشهد نوشته

صاحبا نه ملکا هم نه چرا زانکه ترا مدحت از وصف برون است نه جای لعب است
دستخط شریف در زمانی که قلعه یاغی گرفته شده بود و مال سرکشان کلّا تاراج
قشون رفته رسید جای ما در زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت

متاع کفر و دین بی مشتری نیست  شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت
شمایند لا غیر و خیر الدنیا و الآخره مائیم و بس یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم
همه حسنات یکطرف و صحبتهای آقا محمد حسن یکطرف که روح است و روح از جهات
او مانند ضیید مذبوح یا قوم علی العرب نوحوا نوحوا  آه از مهر گسلیم و لحن و نوای
این تصنیف خدا بر استخوانش گل دماناد  اینها یادهای زمان جاهلیت است که
بقول احوص بن محمد و لست بناشئ و اصبح ذکره شجا یعلّ الفؤاد و ینهل اما
امروز روزگار پیر پرست شعف و اهتزاز امثال بنده نه بتار و آوازست و نه تصویری
و شهناز بلی پیشرفت کارهای دولت پادشاه و تکرر و توالی فتوحات حضرت
ولیعهد روحی فداه پیر و جوان نمی فهمد  ای محتسب انی جوان چه خواهی  شادی
فتح سرخس ۲ با قد خمیده برقص می آورد  بچهها از نخل صورت خود برنجند نه حمل هیولای ۲ بنده لازم
غیر سبحان الله عجب عالمی است پنج شش هزار مرد و زن درشت و خورد همه شیعی و
اثنی عشری اسیر پنج شش هزار ناصبی و محارب بودند و بفاصله دو ساعت
قدرت الهی ظاهر و نور بر ظلمت قاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد اسیرها
خلاص شدند و خلاصها اسیر بندهها خواجه شدند و خواجهها بنده  یک قوم را

زنارک



زنارک بر دوش شد تاج یک قوم را جواهر بست بر جبین  تبارک الله الذی بیده الملک
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و هو علی کل شیء قدیر والسلام

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز  حرام باشد بی دوستان بسر بردن
همه آمدند آنچه بایست بیاید از مقتضیات طالع و اثر گون و گردشهای ناهنجار گردون
دون است  یار می باید و نمی آید  غیر می آید و نمی باید  روزگار را دیدید که چه اسباب
چید و چه بساطها برچید و چه حقهها باخت  و چه حیلهها ساخت  چرخ بازیگر
ازین بازیچهها بسیار دارد  آفرین بر ذهن وقاد شما که نابغه را آنجا نوشته بودند هر دو
بابی نواس گفت  قاتلک الله کانک معنا او مطلع علی سرنا  اما نمیدانم چرا لیل را
مدرک گفته و یوم را نگفته اند و حال آنکه تشبیه ممدوح بشب تار مذموم است و مطلع نهار
ممدوح  کاغذ زرک بخط خیلی جلی نوشته بودم جوابش از شما نرسید اندیشه دارم
بدست غیر افتاده باشد  امان از دست نامحرمان و نامردان  محرمی کو که فرستم بتو
پیغامی چند  رمزها و غمزها چه شد همزها و لمزها کجا رفت فساد و عناد عاقبت ندارد
و طغیان و عصیان عافیت نیارد  و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین  ویل لکل همزة

لمزه مکنیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعای بلند و ثنای ارجمند بشما دارد اینها را

او گفت که من نوشتم محظوظ بغایت از حسن وفا و صدق صفای آنها که عقلا ۲ — ۲ فرنگستان و جهلا ۲

کافرستان میگویند که مسلمانی همین شدادیها و زرافیهاست خدا بیامرزد آقای

عبدالرزاق پاک را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت نعم ما قال

در کیش من اسلامی اگر هست بعالم — در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است

گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو — این احمق بیچاره چه داند حیوان است

حضرت مکنیل حالا و بالفعل ۳ تفوح من فیه رایحة الشراب و غلب لونه من اللهو والطرب — ۳ باکمال تبجیل ۲

نشسته پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوزد او ز آتش و سوزم من از آب می خورد

سرخ تر از چشم خروس در شب تیره تر از پر غراب و بوم

بصد دفتر شاید گفت شرح درد مشتاقی بالب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها

گفتمی مدتی است که خامه عنبرین شمامه وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموشکاری

پیش گرفته یاد یاران قدیم و مخلصان صافی چنان نمیکند یاد یاران

یار را ممنون کند میمون بود چیزیکه سحرهای رمضان است که خبط و خطا

در تحریرات میشود رحم الله الجلایر شب مهتاب کاغذها نو کند هر جا غلط بغور فی ا

بگذ



لیند بحث خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته ام بلی وارد است

اما از تحریر شبها تا صبح غافلید که شما در اروسی شمالی استراحت داشتید و بنده

تا وقتی که مراد برای وضو بر سر حوض می آمد نشسته بودم تغییر قلم هنگام کلال

و خستگی مثل عوض کردن اسبهای یدکست در طول منزلها و امتداد مسافتها

الآن طوری بیخواب و بیتابم که اگر نه شوق شما بود دیگر حرف نوشتن قادر نبودم

همچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه است و لا انعام امان از خستگی

و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده الآن هالکم کاش اینقدر شاعر و قادر

بودم که یک حزب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک

غافلین نمانم بس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول

زهیر مصری ذا العام مضی و لیت شعری هل یحصل فی رضاک قابل عمر کوتین و

امیدوارم خداوجود شما را بسلامت دارد انشاالله تعالی مخلص مهجور را در لیالی

قدر از خاطر فراموش نفرموده اید مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق

این مسکین دعائی والسلام

## کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم میرزا صادق مروی

## وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعهد رضوان مهد نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمهٔ کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه را
که ارق من الوهم وانفذ من الفهم وامضی من السهم بود همه را بعرض اشرف والا رسانیده
کماء انزل من السماء واحی الارض بعد موتها عالمی را از پژمردگی و افسردگی برون آورد
بل از ورطهٔ فنا بعالم بقا باز رساند نفخ صور است صریر قلمت نفخ صوری نه که
در قرآنست کان نشوری دهد آنرا که کشش بر سر کوی اجل قربانست وین حیاتی
دهد آنرا که دلش خستهٔ حادثهٔ دوران است راست نوشته بودید وقت سوگواری
نیست هنگام کارگذاریست ولکن در ان حالت کثیر الملالت که متی ما اتی اید
ذو الضغینة ضغنه وسد الی الطرق العیون الکواشح پنجرهٔ زنگ نشسته فاصله شود
خدا بهتر آگاه است که شب و روز من بچه سیاق میگذرد ولوانی استزدتک فوق
ما بی من البلوی لاعوزک المزید ولو عرضت علی الموتی حیوة بعیش مثل عیشی
لم یریدوا بعد ازین وقت هوا و هوس من نیست خدا را شهادت میطلبم که
حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور و فور عنایتهای شاهزادهٔ اعظم روحی فداه

پایانی گیرد



مرا پای بست کرده والا باین شکسته دلی و پریشان حالی و بیکسی و تنهائی هیچ بوده
در این کار خطیر پا نمیگذارد نه عمر و معدیکرم که بگویم اعددت للحدثان سابغة وعداء
علندا نه سموئل بن عادیا که گفت بنی لی عادیا حصنا حصینا نه طریف عنبری میگوید
حولی اسید والهجیم ومازن نه نابغهٔ ذبیانی که گفته است حولی بنو دودان لا یعصونه
سید ضعیفی فقیر بطایفه و قبیله بواسطه و وسیله در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم و
ولیعهد و شاهنشاه ایستاده از نقد و غله و رمه و گله و هرچه شیئی برا و صادق آید بالمره
صفر الوطاب هستم و معهذا رضیت من الغنیمة بالایاب نشدم بل اگر انشاء الله
از آن درخانه خاطر جمعی بهم رسد امیدوارم که حسب الفرمایش شما وقت کارگذاری
باشد و الا هنگام سوگواریست ذهب الذین احبهم وبقیت مثل السیف فردا

## ایضا کاغذیست که بمرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم ولیعهد نوشته است

۲

ای زهشت جزوی و از رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملأ اعلی بنام این کمنام
نازل بود نافهٔ روح و ریحان در محفل خاطر گشوده جبرئیل از آسمان آمد همی
التفات حضرت خداوندگار مد ظله السامی را که در حق این بی وجود مرقوم فرموده بودند

مهر

دو دوان ناقیم
ابن اسد ابو قبیله ق

مزید امیدواری گردید من خود فی نفسه داخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی
وجود مسعود ایشانرا برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری
که پروسکی آمد واین طور که چاپار سمنان آمده سبحان الله ببین تفاوت ره از کجا
تا بکجا خدا بهتر آگاه است که شب ۲۳ چگونه احیا داشتیم والحمد لله تعالی که صبح عید
سعید با ورود بشیر مقارن افتاد و فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از کربت
حاصل آمد تحریرات دار الخلافه را که بحضور بردیم از بس رمز و سنگلاخ بیابانهای مختوم
بلاک که تا الی اجل محتوم وهلاک بود نزدیک شد فتح مغلقات و حل معضلات
آنرا موقوف بفرط دقت و کمال شقت دیده لن تنالوه الا بشق الانفس گفتند
ومعرضا عنها ومعرضا بنا سراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات
وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب ماوراء نیست ومضامین ومعانی
بسان حبائب غوانی روی گشاده وحاضر و آماده بی پرده وحجاب مانند ماه
و آفتاب نه همچون زشتان شهر و پلشتان دهر که مهموس ومجدر باشند ومحبوس و
مخدر مانند بهانه عفاف آرند و با آرزوی زفاف بسر برند پنهان کاری دلیل
عیب است و حرب بوس از خمی کلب سرهای کچل و روهای پچل را روبند و کلاه



در کار است زلف و کاکل همان به که چون سوسن وسنبل در دست صبا و پیوسته
شمال باشد الغرض موجب این تفصیل و شرح همین است که شاهزاده اعظم روحی
فداه همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار فرمایند و حفظ اخبار
در اینصورت طرز ارادتهای شما مقتضی آنست که هر که آید بارسال ذرایع و اعلام
وقایع پردازید اگر ملک مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مانند شین
هم نقطه دارند و هم دندانه و هم مد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود
سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود اما زریست بفضل الله تعالی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار
بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب
کاغذی که وقایع نگار در آن کاغذ بشارت ولایت
عهد را از جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام
نوشته است

ای بر سر کتابت تو منصب شاهی ما قر علی الطرس انا ملک الا اقر بالفضل
الانام لک ندانم نامه چاپار بود یا نافه تاتار و نگارخانه سامی بود یا نگارخانه

مانی استغفر الله واتوب الیه مشک و عنبر محفلی را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور
خلاف تحریرات سرکار که چون باد بهار و ابر آذار جهانی را از نوجوانی داد
دل از بشارات ولایت عهد و اشاراتی خوشتر از شکر و شهد مملکتی را از مهلکت
رهاند و ایرانی از ویرانی برآمد راجع لعهد شبابه و هیأ الملک اسبابه دولت
نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افراخت فالحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم و
خود را بحکم وجوب حد امکان بر عوالم کون و مکان نازنده شد آنکه اهل نظر
برکرانه میروند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش اینکه نه مناصب باشخاص
مناسبست که بابعض اجفان سر و کار دارند نه اجفان ببعض و جفان صحیح بجلوه آیند
نه جفون مریض شاهزاده اعظم روحی فداه است فحسب که درین فصل بهار و سبزی
دشت و نغزی جویبار با رمکاکان در میان خود و جوش است نه برکنار جوی
و گلشن سایه خلاف خفته ما نه خلاف خفته نه با جنگ زنان معاشرت کنند
نه از جنگ زنان مفاخرت اگر توپ و تفنگ بیتی نظم و ترتیب دهد یا سواره و پیاده ۱
حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی خام طمعی





وخود خواهی چنانکه درین اوقات الامانان ترکمان دست تعرض بعرض و مال
خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور و
سربازان غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مأمور شدند و ساحات ملک
طوس مصرع اجساد و رؤس گشت رؤسای سنی دربند شدند و اسرای شیعه
از بند جستند و برحسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بداغ دیدگان شهری
محول شد که عیدی از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش از ستمگر کیفر میخواست
و مظلوم از ظالم انتقام میجست کمتر کوچه ایست در شهر که خونها موج نزند و سرها
اوج نگیرد خصوصا خیابانهای صحن مقدس که در هر طرف سرهای کشتگان از تحته
و دودا از نهادشان بر انگیخته از کشته ها پشته ها عیان است و از خونها جویبارها روان
صید شهان جمله وحش و طیر بود ولیک — صید شه ماست هرچه شیر نر آمد
اللهم ابد جیشه و ابد عیشه و ازدد علی اعداء السلطان نصره و قهره و غیظه و طیشه والسلام

۲ کاغذیست که قائم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی
۲ بعد از فوت م مستوفی خاقان مرحوم مغفور و ولیعهد[۲] نوشته است
در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والا تبار بطهران آمده

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد ابری که در
بیابان بر تشنه ببارد آنکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید
جواب این است که ما بسیار از این خوبها پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور خالی شود
خواه توپ مهلک باشد و یا تیر مضحک خالی از شعف دوستان و تلف
دشمنان نخواهد بود تو گرو مردی اگر جفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا
که اگر زود بیائی دیر است جوابی در این باب جز شعر عنتره عبسی ندارم ولقد شفی
نفسی و ابرء سقمها قیل الفوارس ویک عنتر اقدم یدعون عنتر والرماح کانها اشطان
بئر فی لبان الادهم چون زمان ملاقات نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوان داد

## کاغذیست که قائم مقام بنواب شجاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل ارمغانی خمسه نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد بن ولیعهد باذربایجان می آمد ۲

تصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عد ستاره بود و خجلت
چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بارگه فیض حضور بر سبیل عبور مقدور شد پایه
بخت فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که بیک جزر و مد

خجلتهای



خجلتهای پیش از حصر و حد را کلاً و طراً محو و منسی ساخت و همرکابی ما موثر دیگر
که با خلعت و ارمغان در منزل ارمغانی رسید پیر غلام را در محنت شرمساری
در کمال سبکباری دید اما از راه یگانگی و رسم خواجه تاشی دور نیست که بر خود فرض
کند و صریحا عرض نماید که اگر بار دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود
نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان
و انبوه مثل پشته و کوه موجود بود که سیبه و سنگری قوی برای وجود ضعیف می شد
حالا که سیبه و بدنه نیست هر چه بزنند بسینه و بدن میخورد آخر لطف و عنایت حدی
دارد احسان و مکرمت را اندازه هست ریزش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار
تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم والا با اینگونه
علو همم چگونه سحابی است و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش گزیر
ندارد و دست هیچ حمد و شکر بدامان این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی
باشاع عقلی رسید جز مردن و خود را از این عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد
بود پس ایملک که من اندر تو آن همی شنوم کز مسیح شنید مرده فرقه جهال
زخت سلسله و شعر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل را

یکجا و یکجا ربا هم فرستادن خود انصاف فرمایند چگونه مجال شکر میدهد و قدرت
نطق باقی میگذارد مگر آن همه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان
نهاده اید بس منت که باز تاکید و تجدید لازم میدانید قربانت شوم عاجزم در ثنای
تو عاجز راه دور است و آفتاب شد و اماموردی پیک عازم شهر فنا بی پیر
غلام در قصد آن که بقدر توان از سلسله خلخال گریزد حاشا و کلا من از کمند
تو تا زنده ام نخواهم رست استدعا آنکه چاکر فدوی را گاه بگاه بخطوط مبارک سرافراز
و محظوظ فرمایند و همواره حلاوت التفات بمذاق جان بخشند والسلام

## کاغذیست که قائم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریساول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود بالنار
ذات الوقود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون
سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار قل موتوا بغیظکم
قاتلهم الله انی یؤفکون شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم ندارد باک
هم نداریم بحمدالله دست و دل و روی او گشاده است و لیس باسعهم فی الغنی و لکن

معروفه



معروفه اوسع مگر حاتم طائی را جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد
مرحوم مغفور البسه الله حلل النور بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و صدق
در کار دولت پادشاه خزینه و دفینه دیگر داشت یا غیر این دو چیز یک فلس
و بشیز با خلاف و وراث مخلفه و میراث گذاشت یا با وصف کمال تنگ عیشی
و ضیق الوطابی هر ساله لامحاله یک دو کرور بخشش و ریزش نمیکرد یا یکی از همین
کرورات هشتگانه را در عین غارت زدگی و بیخانمانی از عهده بر نیامد آه ازاین
قوم بی حمیت و بیدین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند در حق کور
و در باطل بینا و در خیر نادان و در شر دانا کما قال الشاعر متیم بطرق اللؤم اهدی
من القطا و لو سلکت سبل الهدایة ضلت اگر بدیده انصاف ببینی آنچه مایه غرور
توانگران شده که دعوی بیشی و پیشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی
رنج است نه گنج مار است نه مال سم است نه سیم بلاست نه طلا دائما در هول
گزند و آسیب اند و غالبا در قول سوگند و اکاذیب ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالاً
و عدده یحسب ان ماله اخلده گویا باور ندارند روز داوری کین همه عیب و دغل
در کار داور میکنند گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میگدازند و گاه بواسطه همه پیشکش و مالیات

از آب میگذرانند وگاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذارند و شک نیست که عاقبت در دار دنیا برباد خواهد رفت و وای از آنوقت که در عالم عقبی سر تبلوی بهاحباهُم و خبوبهم ظاهر شود و از بیطونهم ما تخلوا به آشکار کردد ان ربک لبالمرصاد والسلام خیر ختام

## کاغذیست که مرحوم قائم مقام از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود چادر مروارید مکلل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر و کاسه نبات و قند روسی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و قند در خارج پوش از چهار طرف تپه قطار چیدند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر و بهار وگلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل و شربت



اعلی وادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازه دولت تا تپه سلام و همچنین از دروازه شمران تا آنجا هم پیوسته زره و زنجیر ایستاده بودند در صحرا و نهرها و باغات و سکوها جای سوزن نماند صد خروار یخ و دوازده خروار قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوه های تازه باغات بشربتهای سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که بباشی سپاه نظام دار الخلافه است حامل خلعت همایون بود یکدست تمام از ملبوس مخصوص همایون و جبه مروارید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنار جواهر شاه مرحوم شهید و شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلی خان جد اعلی را آورد و علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه ها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ ۱۲ صفر سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون را پوشیده هفتصد و بیست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالدات و سرباز گوش و هوش بزمین و آسمان نماند و خوانچه های شیرینی و مجموعه های حلویات وکله های قند و کاسه های نبات بامنا و امرا و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عملجات علی قدر مراتبهم

تقسیم وتسلیم گردید بعد ذلک مجلسهای شیلان در تالارهای دریاچه وارسیها
ومناظر وغرفات نگارستان ودلگشا وحوض خاقان آراسته شد وسفره‌ها
انداخته وانواع ما حضر ساخته بقول جلایر خورشهای ترش مازندرانی کباب و
قلیه وساک وبورانی قطاب وقرص ونقل وآبدندان نزاکتهای نغز باب دندان
مرباهای بالنگ وبه وسیب گرفته از گلاب وقند ترکیب پلوهای بروجرد ونهاوند
یخ ومشک وگلاب وشربت قند ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین حاضر وموجود وبخوشی
وخوشوقتی مصروف گردید وباکمال شکدستی که از خراسان برگشتیم ومثهای امسال که
که بنده درگاه از پیم قرض هندی ووامداری کردم دوازده هزار تومان نقد وجنس
درهمان یکروز بمصرف خلعت وانعام رسید وتکلف وتعارف سوای اسب وشال
وبرک وعاقری وکلاغی وقالی واسباب سنگ وروی مشهد که از خراسان
با خود داشتیم وتفنگ وطپانچه وساعت ودوربین وهزار پیشه که از آذربایجان
بارمغان آوردند خرج میوه وشیرینی را هم کلاً حتی سقاخانه‌ها نواب مستطاب
ظل السلطان برسم شگون دادند ومصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیر و
برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت وعنایت شد وارباب طرب را



نواب صاحبقران میرزا شادیانه وبخشش کردند لاغیر وعصر آن روز که سلام عام
در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد وشاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت
ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند باکمال سرافرازی واقعی بین
الخواص والعوام کالشمس فی وسط السماء از حرم وسط بحضور باهر النور بردند وازروی
مثهای مرحمت خاص ببالای تالار احضار کردند ودر پایه تخت همایون جای سلام
دادند وبحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد فرمودند وهمگی عرض تهنیت نمودند روز
دیگر از سرکار شاهزادگان وخادمان حرم فرداً فرداً تعارف ومبارکباد آمد وامنا
وامراء وحکام ومعارف واشراف قواد ممالک ایران هریک فراخور حال پیشکش
وشیرینی از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند وحضرت ولیعهد هرچه از جنس ملبوس
بود بشاهزادگان وامیرزادگان ووزرای آنها مخصوص داشتند وبا فراین
همایون ولیعهدی که بافتخار هریک هریک صادر شده بود فرستادند اما اختصاص
خراسان از سایر ممالک این بود که خلعت والی والاشان داشت شوکته ومرحمتی
که با آن برادر مهربان شد از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود ویکنفر نایب
یوزباشی خواهد آورد وفرامین قضا آیین مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاد گردید

لقب وزارت بشما و سرداری بعالیجاه نورمحمد خان و ریش سفیدی بعالیجاه
نجفعلی خان کشیکچی باشی بعالیجاه مرحمت شد والله

## کاغذیست که بنواب اردشیر میرزا در حکومت کروس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد باذربایجان می آمده

قربانت شوم دستخط شما رسید تامل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فرج الله را آورد حضرت ولیعهد روحی
فداه مصلحت در این دانسته‌اند که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد
مطالبه مال کردستانی بر نیایند کردستان و کروس هر دو را بی تفاوت بدانید
میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش او را بغلامی
و چاکری این آستان داد تا در چنین روزی بکار اولاد و احفادش بیاید باور
نمیتوان کرد که میرزا فرج الله از اوجاق کردن رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند
یا العیاذ بالله پیرامون خیانت سابقاً عرض کرده بودم که او را در دست
داشته باشند و با او مشفق و ملتفت شوند حالا هم همان عرض را میکنم هرچند والی



سابق حقوق مراحم ولیعهد مرحوم را درباره خود و پدرش فراموش کرد و تا سفر
خراسان طول کشید بهزار جا غیر اینجا دست زد و حتی طلب حسابی را نداد و تاخت
و تاز را مثل اوزبک و ترکمان شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بدو سه جهت
کم فرصتی کردن و بکردستانی پرداختن شایسته نیست اول آنکه لاشک در نظر
مبارک شاهنشاه خوش آینده نخواهد بود ثانی آنکه با وضعی که حضرت ولیعهد بنواب
شعاع السلطنه و فخرالدوله اظهار موافقت میفرمایند نمیسازد و از جانب خمسه خلافی
نسبت بشما روی نداده است ثالث آنکه بالفعل والی از میان رفته و والده رضاقلی
خان زنی است در اندرون و رضاقلی خان خودش طفلی است در دبستان
در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج الله پیوسته و بسته شده
و باو تخلفی و خیانتی گمان نمیرود و انتقام خسرو خان را از میرزا فرج الله کشیدن شرعاً
عرفاً شایسته نباید دانست مرا زهر گهی کش گر انگبین بتوانی شما را الحمدلله تعالی
همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست
و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صاین قلعه کروس از شما بگیرد در اینصورت
سبب تعجیل چیست اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرد و با آنکه

مهر خودش در ممکنات است حاشا نمود و مال مهربانی و کروسی و صاین قلعه را
نداد والعیاذ بالله بمخالفت ایستاد آنوقت من خود با چاکران شما در انتقام از او
شریک میشوم اما اگر انشاالله بی جنگ و غوغا از عهدهٔ این خدمت برآمد هرگز
باینگونه رفتارها در مملکت شاهنشاه شریک نمی باشم قربانت شوم حضرت ولیعهد
روحی فداه بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را از تعرض کردستان ممنوع داشتند رقم
والا را زیارت خواهید کرد میرزا رفیع و میرزا لطف الله را پس فردا انشاالله تعالی
روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار براین دادند که جناب آقا سعید همدانی
ایده الله بفضله الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر و صلاح مسلمانان
بپارند آن بزرگوار چنان است که نه کروس و مهربان از او انکار دارند نه کردستانی
میتواند اطاعت نکند و حسن کار این است که اگر این نهب و غارتها را خود بهتر از
همه کس خبر دارد و قول او نزد علمای دین و امنای دولت هر دو حجت است
در صورتیکه کردستانی بسخن او گوش نکند انشاالله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت
همین کاری که شما حالا بی اذن میخواهید بکنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا و حکم
پادشاه میتوان کرد میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار





در باب رفع این فتنه فسادها کرد آنقدر تامل عیب ندارد که راست و دروغ
ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان شاهسون را که مرد و دانسته و عاقلی
خان را مقبول میدارید کاش قبل از زحماتی بود که ولیعهد روحی فداه در برقراری
زین العابدین خان تحمل فرمود حالا که ممنون اولیای دولت همایون شده
او را سرکردگی منصوب ساخته اند خبر اینکه شما پهلوی او را بگیرید چاره ندارد او هم
انشاالله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مراغه بالای دو قمیش
و قراکونی نقل و تحویل کنند از ایلات دوییرن دور نباشد آنجا که آمد بخدمت شما
خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که
چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان دادند پول دادند قشلاق و ییلاق
مفت دادند پرستاری کردند بسفر بردند خنکی و درنگی کردند تا امروز الحمدلله صاحب
منصب و علم و ایل و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را درباره او
مقبول داشته و الحق بسیار خوب رشید و کار آمد از میان درآمده بالفعل نوکر از
شاهسون آذربایجان را سرکرده است و سه از شاهسون عراق و همه سرکردهای
شاهسون کارشان خراب است و این آباد و همه از خدمت خارج اند غیر او که الان

صد سوارش در خراسان است آخر سخن این است که سرکرده دویرش باید از
صاحبکار صاین قلعه و کروس داور یاد متخلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبر و الا باشد
پیر غلام قدیمی قایل هستم که بعد از آنکه زین العابدین خان خدمت شما بر
اگر خدا نخواسته خوب ندانید و نا مرغوب دانید تابع رای مبارک شما بشوم
در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست عرضه چی باشم اما هرگاه
انشاالله خوب دانستید بسیار شکر گذار میشوم از درگاه خدا و چاکران شما که زحمت
و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات گرمسیر و سفرهای
یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد مرحوم برود او
ملتزم رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشدند
ولیعهد روحی فداه هم پارسال از جنگهای هزاره و او میاقات از این راضی بودند
و از خضر تقلی خان مرحوم شاکی علی ای حال حاصل وجود چاکران پیر و امثال
این حقیر همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را بشما و سایر آقازادکان خود
عرض کنم با خبر باشید و هر که در راه والد بزرگوار تان جعل الله مثواه زحمتی کشیده
پاداش آنرا در نظر داشته باشید هباء منثورا نشود اشهد بالله که هر عرضی در باب

اوزباد ام بلوکات

اولاد نجفقلی



اولاد نجفقلی خان کرده باشم از آن رهگذر بوده جهة دیگر نداشته پسرهاش که اینجا
هستند عرضی جز استدعای قلیل تفاوت از عزتری و تمری خود ندارند انشاالله
بعد از ورود بشهر روانه خواهم نمود آقا پیک هرگاه میگوید دعواهائی که دارم بعد از
ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعواها باشد
که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان
بوده و مکرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال اجماع کروسی و کرانی شده و جلاس
فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتش لازم نیست عارف و عامی و شاه
و گدا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این عهود و از مان بوجود نیامده
هرگاه آقا پیک بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار نکرده ام دروغ
بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور
خود نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی برادر و فرزند خود چشم از یک پوش
بی حساب نپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام
سرکار است امر کم مطاع تصدقت شوم که از دفتر تبریز بشما حواله شده
همه راحتی بدهد البته یک هشتصد تومان که دو چهار صد تومان است البته

روات

بدهید و زود سیاهه بفرستید تا دستور العمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه
برای شما باید بعد از اقرار معمول اُرید والسلام

این رساله عروضیه ایست که قایم مقام در وقت معزولی خود
نوشته است در آنوقت امیرزادگان اعظام نزد حاجی
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که هفته یکبار بسرکشی درس و مشق امیرزادگان بمکتب
خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزادگان اعظام
رسید در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادگان بقایم مقام
ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند مشار الیه
که بخانه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته بدست
سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی ضربی
بکنایت زده است که هاله گرد کانی و عمامه آسمانی اشاره
باوست تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه در مقدمه
ذکر شده همین است





ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاست
که بیت موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض
و ضرب بپا داشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دوایر چرخ دوّار را بی حاجت
خط پرگار پدید آورد و شطرین لیل و نهار را در فصلین خزان و بهار موازی و موزون
سازد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه
مقطوف و منحر و منهد و گاه مذیل و مجزوم صدر آفاق را در هر عشا و اشراق
مقطع روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار
معاشا چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا بجور
نعمای عام و اوزان احسان و انعام را از سکون این سکون و برکات آن حرکات
در بسیط زمین و مدید زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال
۲ و دین الحق لیظهره — رحمت باهر هو الذی ارسل رسوله بالهدی [2] علی الدین کله و لو کره المشرکون هادی
سبل خواجه رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت نزد
گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة
اشاره بمعلقات سبعه است — و یحیی من حی عن بینة جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات

یافت و غوغای منکران بگرافت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله الذی
انزل علی عبده الکتاب و الصلوة علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب ٢ و علی آله الاطیاب و اولاده الانجاب م
و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه چاکرانه از عبد ضعیف آثم جانی ابوالقاسم
ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام
و نگهبان ملت سید انام حارس ملک توران و ایران حافظ ثغر اسلام و ایمان
سیف صقیل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث تاج جمشید ثالث ماه و خورشید
اورنگ دوران مایه امن و امان نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنکه پای
تا سر همه زیبنده تاج و کمر است ابد الله عیشه و نصر جیشه و ابد اعوانه و شید ارکانه
که فدای خاکپای فلک فرسایت کردم انعلام بکنج فقر و کنج شکر و توشه
قناعت و گوشه فراغت خوگرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده ام که بقیه عمر صرف
دعاگوئی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال بتقدیم توانم کرد و از طعن
لسان و ضرب سنان مأمون و مصون بوده و احد الهم و فاقد الغم حامد و داعی
شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان
می بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه

و کبرز



و کشیده باشد گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشه چشمش بلای گوشه نشین است
اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رای بدخوئی بود و یا دشمنان حسود را راه بدگوئی
نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزائی را
بمعارضه مثل سزا دهم محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن و الجروح قصاص خلاف
امروز که سر و کار انعلام با عتبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت
دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم یار کمر بقتل من بسته و روزگار هم این بنده را غایت
فخر و اعتبار است نه مایه ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب خود
چو میتوان بصبوری کشید بار عدو را چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن ابنای
ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی چندانکه خوبتر بود در نظر
آید چرا که پادشاهان را خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن و حرمت درویشان
خواستن کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این
بنده اگر جسارتی کرده است بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته اند دو چیز
طیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران
اعتاب دولت را که پرورده خوان الوان نعمت هستند ناسپاسی و حق ناشناسی است

که هرچه پسندد و داند عرض آنرا فرض ندانسته تا آن جایز شمارند فدوی دیدم
که شاهزادگان عظام در علم عروض از نو شروعی کرده اند و مسائلی چند آموخته اند
که نه در هیچ کتابست و نه بر وفق صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از
فراموشی حق نعمت دیده به تکلیف و اصرار نواب امیرزاده کامکار سیف الملوک میرزا
عز نصره و دامت شوکته همین قدر عرض کردم که بالمثل لفظ همه در شعر سعدی
وتد مجموع است نه سبب ثقیل و کُنیه در بیت ابن مالک بر وزن فعلن است
نه مفتعلن و تساوی چهار مصراع رباعی در اوزان بیت و چهارگانه لزوم ما لا یلزم است
نه واجب و لازم فدایت شوم غافل از اینکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد شد
و این غلام ثالث سیبویه و جامی در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهم
بود همانا معروض خاطر خطیر والا گشته باشد که از آن روز تا حال ثقل این غلام
ثقل مجالس و سر عشر مدارس شده گاه و بیگاه از فرقه طلاب و حلقه کتاب بر نقض
و رد این غلام در کار استمداد اند و مشغول استشهاد لکن کفی بالله شهیدا که اگر اینگونه
اجتهاد در کار غزا و جهاد میشد این زمان نامی از گروه روس در ثغور ملک محروس
نمانده بود تو با شاه چین جوی جنگ و ستیز زکردن فرازان برانگیز گرد

چه خواهی



چه خواهی ز جان یکی مرد پیر که کاوس خواندی و را شیرگیر این غلام اگر عود
و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرو و فرخار یا شاخ پر خار شک نیست که در باغ
این دولت بی زوال رسته ام و از خاک و آب این اعتاب والا نشو و نما جسته
العیاذ بالله بحث بر مبتدا وارد خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته اند و بیخ
تلخ را انگور دسی ساله تربیت داشته من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن
دست که می پرورم میرویم این غلام بنفس خویش از مشت خار و خاشاک نابود تر
و بی وجود تر است ولکن بفر همت و شکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو
و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در
علوم مبادی و امانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای زمان کضرائر الحسناء
قلن لوجهها حسداً و بغضاً انها لدمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت
کاهل است و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که طایفه درویشان را با دنیای ایشان
کاری نیست و اگر کاری در باب مذهب و کیش است با خدای خویشتن است و بس
کس چه داند که پس پرده که خوبست و که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل
و بلاغت اگر تاکید امعان و تجدید امتحان در کار است بحمد الله گوی و چوگان

موجود است و اسب و میدان حاضر اذا شئت ان الهو بلحیة احمق اریه غبار ثم قلت له الحق بنده کمترین که دایما چون بخت ولیعهد خرم و شکفته است نه چون قلب حسودان درهم و آشفته از این است که غایت بضاعت و مایه استطاعتش همین کلک شکسته است و نطق فروبسته که هیچ آفریده را از فضل خداوند بی توجه و الا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثناخوانی را از من و استاد شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان زد و هر کس را در غم مال افغان و خروش برخاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر که موجب تعجب ساربان گشته وجه آن باز پرسیدند گفت این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت خلاف من که آنچه داشتم همچنان باقی است و امثال شما را تصرف در آن نیست تصدق کردم تا گروه و شاه تا راه سخن بسته گردد و عموم حساد را حبل نفس گسسته عرض این مطلب در حکم وجوب است که انعلام وجود ذات و شهود صفات دودمان سلطنت را نور فوق الانوار و طور ما عدا الاطوار رسیده ام بوصفی که اصلا و چه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و ابداع که معروف علما و حکما و مصطلح متاخرین و قدماست

فرابیرون عالم



ندارند بل عالم آن وجود ذات پاک و شهود ذات تابناک ما ورای عالم آب و خاک است که اگر علمشان بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادات لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام ۲ عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد صبی و مهد تمام ناطق و صادق بود و پاکی مادر شاهد شد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مکتبی نرفته و ابجدی ناخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین گذشت امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایز ند و درک افهام ما از کنه احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد عجبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق و بیرحرز را مصدق ولکن در سایر موارد تصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست که امام جماعت را سلسله اجازت منتهی بمأموم گردد و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضا ستاند و عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر ما فی در مدرسه چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و مازندران تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه

۲ کار پاکان را قیاس از خود مگیر

۲ نیز

بو الفضول بتغییر فاضل برخواست شد که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و
حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش فاضل گفت کدام
عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان
عالم شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک و منتهی گوید اگر فی الفور باور کنند و سلبت ما لدیه
جای خنده عقول اولو الالباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب نیست تحاسین
کس از مطرقه داند همه کس سنبر دارد بن دندان ضواحک تحاس معنی علم و فضل نه تنها
سپیدی جامه و سیاهی نامه و هاله گردکانی و عمامه آسمانی است و بس بل چندان
مایه تمییز ضرورست که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرق کند تجار فضول را
از بحور فضایل باز شناسد غافل منشین گر بود دست رحم نسبی نه چنان هم که دهد مطلبی ۱۲ ای دل
کام کسی کو هر علم نه چندان جای رو مقدر است که بزحمت و ریاضت مورد افاضت گردد
و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد و انگاه مشتی سفله با خبر ابله بی تمیز غافل هرزه
گرد فتنه خواب و خور بد خوی شده رو پر گوی کم شنو که غایت کسبشان قیل و قالست
و حاصل علمشان مراء و جدال باده در دل آلودشان مجنون کند صاف اگر باشد
ندانم چون کند خصوصا وقتی که با سلیقه کج طریقه لج پیش گیرند و هر چه را فضلا ادراک





کنند عمدا انکار نمایند راه گریز و جای تدبیر نخواهد بود جز پناه بردن بخدای خود
و داوری آوردن بحضرت ولیعهد اینک این غلام بخدای خویش پناه برده و بدیوان عز
داوری آورده آنچه در مسائل عروضی مایه غوغا و آیه دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته آمد
صح ۱۲ مایه غوغا و مایه الدعوی
و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد که اگر خطائی رفته مربی و ستار باشند
و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار دانند بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش امید است که تا جهان است خدای جهان عز
شانه سایه این جهانبان را بر مفارق جهانیان پاینده دارد و بکطرفة العین این بنده ضعیف را
بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد و یرحم الله عبداً
قال آمینا یا رب تو نگه دار وجودش را کامروز در عالم اگر داد رسی هست همانست یک
لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم است که بگرفته کران تا کران است فصل اول در بیان
این مطلب که هیچ عروضی بی وجود سه صفت استاد فن نگردد اول آنکه خود بالطبع
موزون باشد و هر گاه در مراتب شاعری بپایه ادیب و رشید که از ائمه شعر و استاد
این علمند و مثل شب آدینه و من مست و خراب شوند گفت باری از یوسف
عروضی وا نماند گفته است چون یک الف بضرب قرانی بذال کوی مفتوح

مسیم میخوان مضموم دال گوئی چراکه هرچند شعرباف را باشعرباف فرق است
بازجولاه وجوال باف از روی حق وانصاف بهتر از سایر محترفه واصناف بدایع قا
نسج حریر وشال کشمیر برنخورند وهرکه در مدت عمر خویش ذرع ومقراضی ندیده و تار یک
نخ بسوزنی نکشیده اگر هردم جامه دلق دربر خلق پند ونام الوان وانواع آنرا
یاد گیرد دعوی تواند کرد که دقایق فن خیاطت را خوب دانم وقطاعی لباس باندازه
اشخاص نیکو شناسم وحال آنکه کسوت اوزان را بر قامت الفاظ راست کردن
خاص قوای باطن است وقطاعی دیبای چین باندازه آن واین کار اعضای
ظاهره ودرک دقایق آن بحس بصر آسان است وفهم حقایق آن بفکر ونظر دشوار
شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر صاحب بن عباد در بحر حادی عشر
از کتاب بحور اللآلی گوید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیاً یمکن ان یسلم قوله
عن الخطاء والزلل فی سوق الازاحیف والعلل وسبک الاعاریض والضروب واستعمال
الاوزان والبحور کابن بابک والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی
ان لم یکن شاعراً لا امکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر ولو وقف بطرز نتایج الفکر
الا بطول السهاد وفرط خرط القتاد ورکوب مهرة صعبة القیاد وربما ان یظفر بالمراد



بعد غایة الجد وکمال الاجتهاد کابی قایم القمی والعطوی والخطابی واما الجامع
بین العروض والقریض والرایع فی روض الادب الاریض کمن یغرس الاشجار فیقطف
الاثمار وینطق بالآداب فینطق بالاشعار فما هو الا الشیخ الادیب القاضی الحسیب البارع
اللبیب عبدالعزیز الجرجانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی وقوم من محتبی فنائنا الحاصين
من اوداننا کالخوارزمی والسلامی وابی محمد الخازن والاستاد ابی فضل الضبی
وبعض الطارئین علی الحضرة کابی طیب الکندی وابی طالب الاسوی الهمدانی
الذین ذهبوا فی هذا الباب مذهب ابی نواس حیث یقول الا فاسقنی خمراً وقل لی
هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادة ادباء العصر الجامعون
بین العلم والعمل والصنفان الاولان لا یعدان من فحول الاساتید ولا من قروم
الصنادید النقص یلزمهما لا محالة اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط الجهل بدقایق الشعر
فلیس الاول منهما کمن یدخل سوح البساتین ویتبختر تحت الغصون والافانین و
یقطف انواع الثمار ویاکل منها الاطایب والخیار غافلاً عما اعتبره الاقوام من
الاسماء والاعلام جاهلاً بانها روض او رمش ظل او شمس شجر او حطب عنب او ز
بل یجهل وصف الحلو والمر لا یفرق بین الابیض والاحمر وما زال یستحلی الذوق ویستکثر

الشوق ولا يعرف مما يذوق والى ما يشوق واما الثانى فيضحى عالما بجميع الاسماء
والالوان فارقا بين حنك السعدان وشجر البان بقوة البيان والحجة والبرهان
عارفا بحد الحلو والمر واضعا لكل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل لكنه لم يدخل روضة
فى عمره ولم ياكل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالغرس والتمر فى الطرس
لا فى الضرس والشمايل فى الرسايل لا فى الخمايل والشقايق بالحقايق لا فى الحدايق
فرأى الظلال فى الخيال والغصون فى المتون والاوراق فى الاوراق كما قرأ السحب
من الصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم يزل مشغوفا بشرح اصول
الاعشاب فى الفصول والابواب مشغولا بوصف التين عن دليل البساتين قانعا
بالوصف عن الوصل راضيا بالقوة عن الفعل شاغل الشفتين بالحركات زايل الكفين
عن البركات ذاهلا عن حقيقة الذات فى شرح الصفات واعلا فى الشروح
والبيانات فويلاه كيف يشرح بالبيان ما لم يشهده بالعيان تنبّأ كالسجاح فتسجع
بالاسجاع فينطق عن الهوى من غير ان يرى من آيات ربه الكبرى هيهات هيهات
لعمرى ما اشبه حاله فى ذلك الوقت بما نحن فيه الآن من معرفة الجنة الجنان
والنخلة والرمان وخيام خيمة الحسان وساير ما روينا من الاخبار ورأيناه فى القرآن

آورده اند



آورده اند که یکی از احفاد طاهر بحتری شاعر را پرسید که رای تو در باب مسلم و ابی
نواس چون است و کدام در پایهٔ شاعری افزونند بحتری ابو نواس را ترجیح داد
طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علم ادبست سخن گویی بحتری گفت
لا بل عجب از اوست که خود بهرهٔ شاعری ندارد و دربارهٔ شاعران سخن گوید نظیر این است
آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که وقتی هارون الرشید از ابی نواس
پرسید که فرزدق و جریر کدام یک اشعرند ابو نواس جریر را عرض کرد هارون گفت
ویحک یا فاجر اتخالف ابی عبیده قال بلی جعلت فداک لانه اهل العلم و انا
اهل الشعر و هل یعرف دقایق الشعر من لا یتعب نفسه فی مضایق الفکر ثانی آنکه اول اخذ
علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد نه آنکه استاد ندیده خود را
استاد بیند و از کتب یا موحشه آموزگار سان کردد یوسف عروضی که در پارسی
اولین استاد عروضیانست گوید این علم اگرچه اول آسان رسد بد برین
امید فارغ هم نتوان نشست زیرا که چون بحر قواعد فروشوی بازی خوری و هرچه
نه از شیخ بشنوی گر علم یاد گیری از استاد یاد گیر ور جهل محض خواهی از خویش یاد گیر
و قد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی من بحور اللآلی حیث قال لم یزل

هذا العلم بنظر ناظره فی بادی النظر و یزعم انه رقی منه بشاهق من الفضل و المهارة
و شامخ من کمال السیادة و القیادة فی السبق و التقدم غیر مفتقر الی الاخذ و التعلم
مع انه فی اسفل المراتب من سلمه و اول الاخذ من معلمه فحینئذ لابد للطالب النجاة
ان ینکس ذهنه عن وساوس الوهم لیأنس طبعه باوانس العقل و لا یقنع بالمراتب الساقطة
عن مصاعد السامیة بل یأخذ عنان نفسه و یقلم اظفار غیه فیسئل من الله العزیز بدارج
الرشاد و یتلو تلو کل شیخ و استاد فیفید بعد ما یستفید و یتکلم بعد ما یتعلم ثالث آنکه در
تتبع دواوین شعرا و حفظ روایت اشعار عرب و عجم ماهر باشد چرا که اصل وضع این علم
از روی اقوال شعراست و استشهاد واضع باشعار آنها پس هرکه در روایت و حفظ
قادر باشد بر دقایق این علم واقف تر بود قومی که آن بضاعت را فاقدند در این
صناعت فایق نیایند و هر چند نخبه مسائل عالم باشند و در فکر شعر عاجز شوند
با غزارت طبع محض و کمال شاعری بی ممارست تام در کلام شاعران نه خود کامل
و استاد گردند نه قولشان قابل استشهاد یوسف گوید هرکو نه شعر تازی دارد نکو بیاد
او را درین صناعت خوانیم اوستاد زیرا که فارسی کم و تازی فزون بود وانکو
ز هر دو ماند استاد چون بود صاحب ابن عباد در بحر سادس عشر که مواد اشتباه



رجز و سریع را بیان کند خطابی بل عتابی با بوحاتم عروضی کرده که چرا ابن راوندی
ملعون از این دو بیت جناب ولایت مآب صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند
یا ایها السائل عن اصحابی لو کنت تعنی آخر الصواب انبئک عنهم غیر ما یکذبون
بانهم اوعیة الکتاب در مقام جواب برآمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از کنه
تو زبونتر است و بحث او از جواب تو بیزبانتر است پس صدر سخن را بدو بیت که
در هجو اشجع سلمی موشح داشته گوید ایها المدعی سلیما سفاها لست منها الا قلامة ظفر انما
انت من سلیم کواو الحقت فی الهجاء ظلما بعمرو از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که
استاد عروضی را تتبع اقوال علما لازم است نه اشعار که از حسن لفظ و معنی عاریست
امام فخری هم در این قول متابعت او را کرده است فضولی نیز در تحفة الاحباب
گوید که بسا شعر است که مطلقا حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن شاهد
عروضیان است مثل ای برگ گل سوری تو مکن ز ما دوری خسته ام ز مهجوری
بسته ام ز رنجوری و ظاهر است که اختلاف این اقوال با مفهوم این عبارات
صاحب بواسطه اختلاف سلوک و طبایع است معهذا باز رحم الله معشر الماضین
چرا که امروز از مدعیان این فن یکتن یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم داند و بوی

از شیخ شنیده باشد نه روئی از شیخ دیده وجودش را مغتنم باید دانست بل بحودتش را
معترض باید شمرد و اگر بانصاف امعان نظر شود قمی بسیار است و طالقانی در میان نیست

٢ **این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی نوشته است در سال ۱۲۴۴**

اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از حبایل
و مساقی پیک طبیعت رسیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرت ولی نعمت
کشف حال و بسط مقالی دهد خداوندا چه ناسپاسی ما را گرفتار چنین ناسپاسی کرده
و از ما خود چه کفران در وجود آمده که کیفر آن میبریم عامه و خاصه اهل ایران از دانی
و قاصی و مطیع و عاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک
بشری از شر و شور این دزد زن بمرد هتاک بی باک درمانده اند من جمله یکی
از مفاسد قتل وزیر مختار روس است با چند نفر از صاحبان منصب و اتباع او
هشت کرور و آنچه مقدور بود از تفنگ و توب و بد و خوب باز بهبا و هدر
رفت معادات و مخاصمات یک بر هزار افزود و چنان مینماید تا سختی در
آهن است و چربی در روغن نفوذ در عرق مذکر است و نفوذ در عرق متعمد





واتساع در روزن فروج است و ارتفاع در ستیا جوج و انبساط در نشاط باده است
والتذاذ در لواط ساده تیغ انتقام آهیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته
خواهد شد اکنون در تسکین فتنه و آشوب بحضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته و دستور العمل
خواسته اند ضعف الطالب و المطلوب تا اندیشه صوابنمای ایشان در جواب
چکند اگر بگذارند بعقل سلیم و رای مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برودت
بخصومت نینجامد به سلم و سداد از پیش برند نه غزا و جهاد البته مراقب باشید
که در این باب بخلاف عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند
سهل است که این کار را بالکلیه بایشان واگذارند و اگر از روز اول هم میگذاشتید
هرگز باینجاها نمیکشید و این خسارتها واقع نمیشد و این ضررها بدین و دولت نمیرسید
امید است که انشاءالله رای رزین ولیعهد و عزم متین جوان بخت شاهنشاه اسلام
این کار را بخوشی بگذرانند و الا توبه از معاصی گوناگون و مداومت نماز کن فیکون
و ختم انا لله و انا الیه راجعون چاره نخواهد کرد

٢ **از تبریز بسرحد دار اردبیل نوشته است**

حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی با مندیل و رداء و تسبیح و عصا

از کربلا وتحف آمده هدایا وتحف آورده عزم خدمت نواب کرده وسار جرمیر
وابواب داده هجده هزار جوارش دارد وهجده هزار سفارش میخواهد بهروزیرو امیر
وشاعر وشیر و واعظ وخطیب وکاتب وادیب وجمیل وجلیل که در مشکین و
واردبیل است انجا می آید وهمه را مالش میدهد اکرچه کاظم خان طالش باشد
که در مدت عمر یک قطیر یک فقیر نداده ویک عطا پیک کدا نکرده کیسه ها پرداخته کند
تا کارش پرداخته شود کم میکوید پرمی کاهد خاک میدهد درمیخواهد خاک خاک تربت است
وراه راه غربت کنایه نمی فهمد اشاره نمیداند وعده بی اثر است حواله بی ثمر
نقد میخواهد نه برات بذل میخواهد نه زکات تعلل بی سود وتحمل بیحاصل در ناحیه
وزارت دایره متوقع است باشند یک ورق بلکه یک طبق وره هر جدولش
اسمی نوشته شود مثل خان خلخال ومیر طالش وصاحب مشکین ونایب اردبیل
وامرای پیاده وسواره از دهه وصده وهزاره وسرور هر عشیره وسید هر قبیله
که اسبی در قسیله وخری در طویله وکادی در رمه وبزی در کله داشته باشد
اکر چنین کردید آسوده اید والا شیخ عاکف بساط است وهادم نشاط ندیم
لازم وثقیل ساکت پول میدهید کول مخورید که شیخ ساکت رسیده ودر کنج صامت





آرمیده وشیخ سلمه الله اکرچه ساکت باشد وصامت باشد نعوذ بالله من مجاورة
السکوت الساکت وملازمة الثبوت الصامت اینها همه شوخی قلم است فکر عطایایی
شیخ باید کرد که مرد جلیل است وعازم اردبیل شده واز آنجا بمقصد اصلی یعنی حد
ابوالاتقیا میرود وذکر عطیه شما را می کند وبکیرا ده میکوید اکر از سرکار نواب والا
میکیرد مختارید واکر از خود مختارید واکر از عمرو وزید میکیرد مختارید والسلام میدهید

## یکی از رقعه جات است که درخصوص آقا علی رشتی نوشته

روز وصل دوستداران یاد باد    یاد باد آن روزکاران یاد باد
بلی مصاحبت یاران صادق ودوستداران موافق یعنی آقا علی نعمتی است که قدر
آنرا ندانند ای همنفسان که پیش دارید این شکر چرا نمیکذارید قوم موسی در وادی
تیه که مائده آماده ونعمت موجود وکباب بی آتش ودود از جانب رب ودود میرسید
قدر آنرا ندانستند شکر آن نکذاشتند خواهش بصل وثوم کردند وعدس ونوم خواستند
لاجرم نوبت بتغییر نعمت رسید واشرف باخس مبدل کردید در این صورت قدر صحبت
آقا علی را خوب باید دانست وشکر باید کرد والا آماده بمصاحبت آقا عمری باید شد
وقنا ربنا عذاب النار روالهم

دیباچه رسالهٔ جهادیهٔ کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر
بقائم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قائم
مقام ثانی است که بر رسالهٔ جهادیهٔ پدر خود دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة
القدس امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب
البسنا درع کفایتک وقلدنا سیف حمایتک نور قلوبنا بعلم
الیقین وافتح عیوننا بفتح مبین کی نجاهد فیک حق جهادک
ونهتدی الی سبیل رشادک نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من
شرایع الاسلام وخصصتنا به من ودایع احکام صحابة سید
الانام علیه واله افضل السلام الذی بعثته بالسیف و نبیناً
اماناً من الجور والحیف هادیاً لسبیلک الحق ناطقاً بکتابک
الصدق ناظراً بوجهک ناطقاً بوحیک امراً بامرک ناهیاً بنهیک
وشددت عضده باخیه ولیک النبیه فشیدت بسیفه قواعد

الذی



الدین وایدت بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساماً وللشرع
قواماً وللخلق اماماً ظهراً للمجاهدین وقهراً للمعاندین امیر المؤمنین
صلواتک علیه وعلی اولاده الاطهار واولیائه الاخیار وبعد
بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود و نظم بزم شهود برای تحصیل طاعت
و معرفت است که الطاعة فرع وصلها الشرع درختی که بیخ محکم ندارد شاخ خرم نیارد
رونق دین حنیف برواج شرع شریف است و رواج آن بقوت بازوی جهاد و قدرت
نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین و عالمان علم یقین که عاشق رضای خدا باشند
و سالک طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند سبق از دگران
حق گیرند و ورق از فکر خود شویند درس بندگی خوانند و دهند سر در راه دین گیرند
و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان پایهٔ بعثت گرفتند
و آیین دعوت نهادند هیچگاه رتبهٔ قرب حق عزوجل بی شرکت علم و عمل مقدور
نگردید و اجرای احکام دین بی زحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت ابو البشر
با رتبت نبوت و نسبت ابوت روزگاری خستهٔ نفاق قابیل و فراق هابیل بود
و از فرزند ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره خواست

۱۲

و از جهان آتشش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلایق امتزاج
نوح نبی با سفاین حلم و خزاین علم عمری بابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید عاقبت
تاب لوم و انکار قوم نیاورده بحر غیرت بجوش آورد و بهیبت در خروش آمد
تا موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت و روی زمین از کفر و کین بپرداخت کار دین
راست کرد و گیتی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلت و پاکی ملت معالم
حق بر معاشر خلق القا میکرد و چندانکه شرح کافی میداد جرح وافی میدید لاجرم
دست مجاهدت گشوده قصد بت اصنم کرد و وصی نغنم جست که معبد فارغ
از بار معبود ساخت و عرصه نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت در اهتزاز
آمد و معجزی از اهرمن چهره نمود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت و خار انکار
از گلبن دلها پیراسته موسی علی نبینا و علیه السلام حجتی چون آفتاب روشن در دست
داشت و چندانکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت میکرد منکران ظلمت
غوایت اضافه میشد تا برای دین پای کین برخواست و آیت خشم پیغمبری آشکار نمود
با امر الهی اجرای اوامر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعونی درهم شکست
فرقه کافران غرق کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان مرده باز پس دادی

دم نفس



دم نفس مقدس علاج اکمه و ابرص فرمودی در مهد صبی بامر خدا اعلام بعثت خود
کرد و سالی چند آزردگان رنج ضلال را و آروی پند میداد که شاید دلهای مرده
زنده آید و درد لجاج را تدبیر علاجی رسد عاقبت بی مجاهده یهود عنود کشف اسرار
حق و نشر آثار دین مشهود نگشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید
اصفیا سبب خلق عالم شرف نسل آدم سفینه نجات نوح سکینه حیات روح رسول
رب جلیل دلیل راه خلیل گشاینده نطق کلیم طرازنده باغ نعیم تازگی نفس قدسی زنده
جان عیسی رهنمای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه و آله آلاف التحیه و الثنا رسید
که جامع حکم حکم بود و خواجه علم و علم گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق
بازار مجاهدت افزون گشت چه در عهود سلف هداة امم را غالبا اقامه مدعا باصابت
تیر دعا و وساطت اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد سیف کمتر اگر فرزندی
با پدر مخالف میشد مهاجر نگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی برمیخواست بجنبش طوفانی
فرو می نشست شوکت خار انکاری بجلوه باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم
قهاری بلطمه رود خونخواری پست می گشت اقامه حکم ربانی از اعاده روح حیوانی
دست میداد خلاف این عهد که خواجه ما را حجت نبوت از سیف شاهر است و بآیه

صوت ازعزم قاهر لا یکلف الله نفساً الا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای
ازمنه و اوقات است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آیینه نور
ایمان گشت و همچنین هریک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتند
که حجت اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت میشد یکی را تیشه وری پیشه دادند
یکی را دسته گل بر کف نهادند یکی را چوبی معجزنما عطا کردند یکی را نطقی علت زدا روا
دیدند تا شخص عالم که در عهد آدم بمثابه کودکی نارسیده بود و بهری از هستی خویش
ندیده عمرها در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحد وقوف
رسید و مرتبه کمال دریافت بظاهر قابل التفات اشرف کاینات گردید
ومقتضای حال بساط پیشین درنوردیده رسمی نوآیین برنهاد که بازی معتاد کودک
در خور پیران زیرک نبود ثبوت نبوت ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر
خویش مظهر معجزات پیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته
بحدت خود برق عصیان بسوزد نور ایمان برفروزد بجای شاخ درختان بیخ
بدبختان برکند مثال اژدر پیچان پیکر کفر بیجان کند گلهای رنگین در آتش کین بکارد
غبار علت از چهره ملت بشوید لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جهاد افتاده دست خدا

از جیب



از جیب یدی برآمد جلوه جلال پایه کمال گرفت نوایر سطوات صفدری در معارک
غزوات حیدری بالا کشید وحدت ضرب ذوالفقار بر هستی جان کافران ظفر
جست بخطفه برقی حشه قومی حرق کرد بلطمه موجی هستی فوجی غرق نمود لاله گلشن از شعله
روشن برآورد کیفر کفر از لجه نیل بداد گوهر جان به پیکر دین باز بخشید سرهای پرشر همسر
خاک ساخت تنهای ناپاک در برمغاک انداخت قضا قشه تیغ غرا شد زمانه
اوراق جاهلیت بخون بشست علم ساطع انبا زسیف قاطع گردید و فروغ ان دو گوهر
بر اسود و احمر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت و زمانه بشریعت راست آراسته
گشت فالحمد لله و له المنة لتضب وعز بالسیف دین المصطفی العربی و پس از زمان
ظهور رسالت که خسرو ملک صابت تارک کاه ولایت برافراخت همچنان
باز در سترا و ضراء و نهان و پیدا مظهر اسباب مجاهدت بود و منتقم ارباب معاندت
تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد بر پیدا آن
باز عشاکیر شاه آن سپاه اشکن بخود نی با سپاه بس فرو نهاد درون قصهاست
مر شهید از ابقا اندر فناست اِنَّ اللهَ اشْتَرَیٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ
الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وزان پس فرزند بتول عذرا که دلبند رسول بطحا

وآویزهٔ عرش برین و پرورده روح الامین بودند پرتو عنایت بکشور هدایت انداخته
بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازهٔ قدرت هر کس عشق لقا در دل
ذوق بقا در جان شوق شفاعت بر سر درع شجاعت در بر سرها بر دست رضا نهاده
تنها بحکم قضا در داده بمردی فارس میدان دین کشته شد و بغیرت از سر دنیای دون
گذشته یکی سر براه همت نهاده یکی جان فدای امت فرموده یکی کشته دشت غزا
گشت یکی خسته زهر جانگزا شد یکی کام و خنجر زهرآلود یکی کام از خنجر قهر گرفت
جان بجانان دادن آمد کیش شان ستم ناقع شهد نافع پیش شان هر که اندر مرگ
چند صد رجود همچو پروانه بسوزاند وجود پروانه عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور
نگردد [2] شاهد شمع که راحت جمع خواهد تا خود نسوزد بزمی نیفروزد همچنین هر یک از ائمه 2 خود نور نگردد
طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افروختند
واحداً بعد واحد مایهٔ جان شریف وقایهٔ دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت
بودند گاه متحمل رنج مصابرت رنج خود خوار میداشتند دین حق عزیز میکردند
که در راه وفا از خار جفا چه بیم است و در بحر ولا از موج بلا چه باک

بیت

آنکه در بحر قلزم افتاد غریق چه تفاوت کند ز بارانش
عاشق کعبه خوار میدارد که بپا مغیلانش



تا حجت امامت بحجت قائم اقامت گرفت و چندی چون جلوهٔ گل در چمن و تابش
شمع بر انجمن چهرهٔ عیان گشوده داشت و ظلمت جهان زدوده پس چندی نیز بمثال شاهد
گل که با برقع غنچه مانوس گردد و پرتو شمع که از پردهٔ فانوس تابد نشر طیب افاضت گرد
و بسط نور اضائت وزان پس مانند شاخ گل در کاخ نستان و شمع تابان در حجرهٔ شبستان
در خلوت غیبت نشست در بر بیگانگان بست و تنی چند از خواص را بار رخصتی خاص
مبذول داشت که گاهی رهٔ بستان جویند یا ره شبستان یابند بمعنی پرتوی از غیب پیوند
نهانی نکهتی در جیب آرند جهانی بنشانی از آن روشن کنند عصری بعطری از این
گلشن بسازند تا حدود شرایع همچنان جاری و شایع باشد و مهام و دایع تکلیفی مهمل
و ضایع نگردد پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوترا در فراز است و روزگار هجران
دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است که نواب صاحب
عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد را حظی جداگانه نصیب است و بنای گیتی را فراز
و نشیب طبیعت روز طلیعهٔ مهر جهان افروز را مقتضی بود که مطرح اشعهٔ نور گشت و مظهر
انوار ظهور ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات خور را شایسته
و در خور نگشت لاجرم مدتی عالم آن بکوکبی چند رخشان حوالت رفت که عکسی

از جلوهٔ خور رباید و نوری در ظلمت شب نماید شاید و رهٔ این عهد که قابل ظهور
مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید چهره روز وصل پوشیده ماند و پردهٔ شام هجر درکشیده
نیّر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت رهنمای جهان تا جادهٔ هدایت
از حفرهٔ غوایت فرق شود و در هر حال جمال شاهد مطلوب از نظر پسندگان محجوب
نماند فارغ ای دل منشین گر بودش رسم کرم نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی دولت
وصل جانان خاص ارباب جد و طلب است نه آسودگان راحت طلب و آنرا که
سالک راه طلب باشد کجا پروای روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست
چنان در هوای یاد دوست که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوق
ره سپر گردد هستی خویش بیخبر آید جز حدیثش نگوید و نشنود جز بیادش نخیزد و نغنود
هرچه پوید جز او نه پوید حتّی یصیر سمعهُ الّذی یسمع به وبصرهُ الّذی یبصر به ویدهُ الّذی
یبطشُ به طالبان راه هدی را جذبه شوق سرکش باید که دل از پنجه صبر رباید تا بر راه طریقت
گذر کنند و بنور حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از تیرگی ظلمت دور اَللّهُ وَلِیُّ
الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ اکنون که روز غیبت کبری است و
شام فرقت عظمی هر که را دل در کشاکش میل است کجا پروای نهار و لیل است

هر چه پوید جز او نجوید

کاروانان



کاروانان ره نورد که بر گرد جهان گردند تا راه بپایان نبرند و شبها شتابان
نکردند کجا ره بمنزل مقصود برند چنان روی صبح امید بینند ناظران نور طلب را
پرده‌های تاری شب حجاب جمال مطلوب نیست که دلبر را جلوهٔ چهر آذری در جبین
زلف عنبری خوشتر است و چشمه لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکش‌تر
شد زلف حجاب رخ او از نظر غیر حمد الحکیم جعل اللیل لباساً پردهٔ زلف حجاب دیدهٔ
بیگانه باشد و تاری شب مردم راحت گزین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند
نه جز پرستش خویش اندیشه خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب و فرط تعب
راه پویند و چهره صبح از طرّه شام جویند اِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ اَشَدُّ وَطْأً وَاَقْوَمُ قِیلاً
آب حیات در راه ظلمات پدید آمد شعله نخل طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود
ارائه طریق معراج باضائه نهار محتاج نبود سُبْحانَ الَّذِی اَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصی قومی براحت خو کرده بنعمت پرورده که در اعتدال هوای
شب پای پیمودن راه طلب ندارند کجا تاب گرمی روز و تابش مهر جان افروز آرند
که سنگ خارا گدازد و ارض غبرا تفته سازد شوکت شعاع مهر خاوری نه چون
جلوهٔ فروغ ماه و مشتری نیست که هر کس را بار دیدار دهد و در هر دیده پدیدار شود هر گرا دی

بهود نبود دیدن روی بی سود نبود چهرهٔ خورشید رسالت در دیدهٔ ارباب
ضلالت چنان بود که هر چه پیش سر فتند و پیش میدیدند چشم ناپاکشان خیره تر شد
و جان بی باکشان تیره تر همچنان اکثری از اصحاب شیر یزدان که طاقت دیدار
نور ایمان نداشتند بپاداش انکار حسی و قلبی مستوجب عقاب دنیی و عقبی گشتند
و در عهد شهود نیر شهادت که وقت ظهور گوهر ارادت بود شی چند از جمع مردان
در سلک شهیدان آمد و باقی مرتد و هالک شدند و طعمهٔ نار مالک وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ
كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ
لَا يَسْمَعُونَ بِهَا در عهد شهود انوار امامت سینه که بهار زمان بود و نهار ایمان
طینتهای خوب و زشت و استعداد دوزخ و بهشت در عالم روشنائی روز بروز بدی
جلوهٔ بروز میکرد و شبهای نژند و جانهای ضعیف تاب تابش مهر تکلیف نمی آورد
تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از چندی که بقدر طاقت مردمان بر محک
امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهرهٔ بیضای ملت در طرهٔ سودای
غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان را در عالم انسداد شام اعتدال تام پدید آید
چه پردهٔ لیل لباس هر عیب است و جلوهٔ نهار کاشف هر عیب تکلیف غیبت کمتر

از حضور



از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور ما تکلیف غیبت بجا نیاریم کجا تاب
خدمت حضور داریم هر که بخویشتن رود در هر دو بسوی او و دیدهٔ ما بینا و در طاقت حسن
روی او مقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق روشنتر است که بتدبیر دوران ایمه
و تکلیف این طایفه از امت بدینگونه مقرر داشت که در راحت هوای شب بزمی راه
طلب پیش گیرند و دنبال رهبران خویش تا با التفات خاطر امام زمان از ظلمت شام
هجران امان یابند و بدولت صبح وصال او از رسند شبان تیره امید دم الصبح روی
تو باشد لقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف
راز نهان بود و ناظم کار جهان کفایت هدایت امت بودیعت کتاب و عترت
حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت هر کرا دیدهٔ بخت و سعادت باز باشد از دیدن
نور حقیقت باز نماند و در هر عهد از آن سالکان طریق دین را وصول بسر منزل
یقین دست دهد زمانی نیر امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و
حال که زمانه مقتضی حجاب است و هنگام اقتفای خبر و کتاب از باب تحقیق را ابواب
توفیق گشاده اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خامهٔ تکلیف
همانکه رفته لا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا جَرَى سبیلی واضح تر از شرع نبی نیست دلیلی

ناصح تر از خبر و نبی به علمای امت جلیل را در پایهٔ انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و بحکمت
ارشاد و اجتهادی وافی عطا کرده تا احکام فرقان بجمع قرآن و خبر با مر نواب حضرت مسطور در صفحهٔ
جهان منتشر باشد و در دیدهٔ جهانیان جلوه گر و لقد یسّرنا القرآن فهل من مدّکر ۲ للذکر
حالی اسباب نیل مقصود از هر جهة آماده و موجود است و مایهٔ غیرتی اندک ضرور
و در کار که هداة اعلام و غزاة اسلام بجودت نطق و بیان و حدت سیف و سنان
از محافظت شریعت و متابعت و دیعت غافل نگردند تا هم درین عالم موجب
بلندی نام گردد هم در آن نشأه مایهٔ نکوئی سرانجام خواجهٔ بزم رسالت بفارس
دشت بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایمانا و اعظمهم ثوابا قوم یکون فی
آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا قصهٔ حدیث
بشارتی بخلق جهان است و اشارتی بدور این زمان که به تیغ سطوت شهریار
عادل و یمن همت عالمان عامل با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت نور امامت
عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که گوئی حضرت
مقصود آفرینش بدیدهٔ بینش دیده اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین
شنیده چه در سیاق این عهد و آن که روزگار سر ناسازی داشت و زمانه

بچشم ذیل



کینهٔ دیرینه میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سر بکین آورده حقایق
آهنگ هو میکرد ظلمت پیکار نور محبت موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده
کفار روس رخنه ملک محروس در خواسته غوغای زاغ از صحن باغ بر خواسته
کاخ اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقدهٔ پریشانی لقد ذهب الاسلام
الا بقیته قلیلا من الناس الذی هو لازمه لیبکی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترکت
ارکانه و معالمه حق سبحانه و تعالی منتی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان فرستاد
که نظام کار دین و ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه سلطنت شاهنشاه
دنیا و دین شهریار زمان و زمین آسمان مهر پرور آفتاب سایه گستر پیکر پاک نور جلوهٔ
نار طور مایهٔ گوهر خرد پایهٔ قدرت احد فروغ رحمت و جود شکوه نشأه وجود طینتی از آب
حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بر معنی ملک عالمی بالا تر از فلک
شاه ورای ماه ثریٰ سپاه خدا پناه هدی ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار
مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد و بهار عدلش آسایش روزگار
ملکش هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت تیغ جهادش شحنهٔ بازار دین
شد و صیقل زنگار کین دور زمانش محیی رسم جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد کار گیتی

بسازِ راستی باز آورد عرصهٔ آفاق از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از زاغ
تهی کرد زغن بر سرو سهی نماند شاخ بلا بُرید بیخ ستم بر کند پای فتنه شکست
دست رخنه به بست غبار ظلمت بزدود فروغ ایمان فزود سرّ ایمان بغیب ظاهر
ساخت جهان از علّت و عیب بپرداخت گردش زمان را گوشمالی بسزا داد مزاج
روزگار را اعتدالی روا دید که هرچه زاید امن و امان باشد و هرچه آرد اسلام و ایمان
باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتیجهٔ سحر است هنوزش جوشن غزا بر پیکر روشن است
و مغفر جهاد بر تارک مبارک موکب عزمش از کوشش رزم نیاسوده گوهر حسامش راحت
نیام ندیده افواج جیش مجاهد آراسته دارد و امواج بحر مجاهد برخواسته رای منصورش
مقصود بر این است که بکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبرا غیرت
بساط خضرا سازد تخم طغیان بر اندازد عمر عدوان سر آید صرصر نفاق نخیزد حنظل
خلاف نروید نام روس منسیت گردد و بانگ ناقوس پست آید هرچه باشد طاعت
فرمان ایزدی باشد و آیت پیمان احمدی این رحمتی بر اهل زمین بود ز آسمان
وین منّت خدای جهان بر جهانیان اَللّٰهُمَّ اَیِّدِ الدِّینَ بِنَصرِ اَعلامِهِ وَاَبِّدِ الاَمنَ
بِطُولِ اَیّامِهِ مَتِّعِ المُسلِمینَ بِبَقائِهِ وَنَوِّرِ العالَمینَ بِلِقائِهِ مادامَ الدِّینُ سَبیلاً

والحق



وَالحَقُّ دَلیلاً وَالاَمنُ سُرُوراً وَالاِیمانُ نُوراً کارسازان کارگاه قدم که نقش جهان
از کتم عدم بر آوردند همان در عالم علم ازل که مدت عهد دُوَل مرتب میشد بهر دوری
نشانهٔ ظهوری دادند و بهر دهری در خور بهری دیدند بر همان نظم و بر همان ترتیب
گردش ادوار و دهور در رشتهٔ سنین و شهور کشیدند و چون نوبت این عهد خجسته
که با عهد ابد پیوسته باد در رسید چنین در خور افتاد که پایهٔ این دولت عظمی بر سایر
دُوَل چون ملّت سیّد بطحا بر سایر ملل رتبهٔ برتری یابد پس جهاد قوم طغیان
در زمان عهد میمونش بر کلک تقدیر رفت که هرچه در ملک سلطانی بام یزدانی
از پردهٔ نهان بعرصهٔ جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایهٔ اجر و ثواب
کفّار بنی الاصفر که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرّض
بحوزهٔ اسلام کشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود
شهریار یگانه در این زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب
عام مخصوص باشد و احکام دولت روزافزون بحجّت عقل و نقل منصوص تیغ
جهاد که از عهد امام ع در مهد نیام خفته بود و زنگ فراق گرفته دیگر باره سر بر آورد
و رستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش در میان است و از دو جانب جادهٔ دوزخ

وجنان لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر
عنهم سیئاتهم وکان ذلک عند الله فوزاً عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات
والمشرکین والمشرکات الظانین بالله ظن السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم
وساءت مصیرا با دیگر مفتاح جنت مردان کار آمد وغیرت ودینداری با همت شهریاری
یار گشت سلطنت دینی وعقبی جمع کرد مملکت صورت ومعنی ضبط فرمود خیل
جلادت از کمین برون تاخت دست سعادت از آستین بدر شد آفتاب
طالع همایون پرتو سعادتی عام بر ساحت حال بندگان انداخت که هریک از
خواص وعوام را بهرهٔ فیضی تام درخور پایه ومقام خود رسد وهرکس در زی صنعت خویش
راه اکتساب جنان پیش گرفت من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا یکی از روضهٔ
جنانی جزای دادن جانی است یکی از نعمت خلدی بهای قطرهٔ خونی قومی بمایهٔ
بذل جان دولت حسن مآل گیرند برخی بجبایت خراج دیوان تنعم بنعیم رضوان یابند
گروهی بحفظ ثغور ملک ایمان رشک ثغور حور وغلمان جویند شکر این نعمت بر زمرهٔ
تابعان ملت لازم وبر جملهٔ بندگان حضرت واجب خاصه مسلمین حدود آذربایجان
که هم از بخت بعون پروردگار ودود وحکم شهریار جهان کمر مجاهدت بر میان بسته اند و در

علیهم دائرة السوء
ونار درکفش

مقابل دشمن



مقابل دشمن نشسته پاسداران ملک ودین اند شیرمردان روزگین بمردی شهرهٔ
دنیا گشته برای بهرهٔ عقبا جسته چشم ودل بر حکم حق دارند مال وجان در راه دین
گذارند بسختی تن دهند بغیرت سر نهند بسربازی مشهورند بدینداری مشغول
بنیل این سعادت اقربند بشکر این عطیت اسبب چه در بدایت حال فتنهٔ قوم
ضلال از این سرزمین برخواست ورای عالم آرا بتربیت اهل این مملکت توجه یافت
تا خاطر اهل عناد از رخنهٔ ثغر بلاد مایوس گردد وخطهٔ عیش عباد از سطوت تیغ جهاد
محروس فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شید ثغور
الدین واید غزاة المسلمین بعد ما استولت عداتهم وتولت ولاتهم وانقضت
کتائبهم وانقضت کواکبهم وذل نصیرهم وقل مجیرهم بسیف الجهاد ولیث الجلاد
وغیث الامان وغوث الزمان وجیش الخطر وطیش الظفر وجنة الابصار
وجنة الانصار وقلب الایمان وجند الرحمن پناه ملک ودین شکوه روی
زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس کایت دین
از روانش گیرد آیین ادام الله نصرة رایاته واقام حجة آیاته وابد عهد ابوده
وخلد خلد شهوده یقولون فی الجنات حسن البدایع وفی شجر الطوبی

بدیع المحاسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من اهوی جمیع المحاسن
اگر وعدهٔ خلد رضوان در خاطر یاران عجول موقع قبول ندارد اینک روضهٔ خلد
برین در دیدهٔ خلق ترین جلوه گر است و شجر طوبی ثمر خوبی بارور حضرتش را بهشت
خوانم لیک بهشتی که خواندم ز قرآن کز پی زندگی است جلوهٔ این در پس
مردن است وعدهٔ آن فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابی
مبثوثة لا یقطع نعیمها و لا یظعن مقیمها و لا یهرم خالدها و لا ییأس ساکنها غلمانش بر
در گشاده حورانش بخدمت ایستاده موج سلاسلش زنجیر هر جان بار اشجارش
یاقوت و مرجان ولی از بهر سوختگان بر در بند و هر کس را نه درخور که بر آن در باری
یابد یا در آنجا جائی جوید ای بجائی که آسمان منت پذیرد تا دهی جائیش کجا اندر
جوار حضرت سالار مجاهدین است و کعبهٔ آمال دولت و دین لن تنالوه الا
بشق الانفس هر که را کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات و نهر
تا دولت تقوی نصیب نباشد جنت باقی کسب نگردد اینجا جای مردی و عزت
و بازار صرف همت هر که گامی پیشتر گذارد کامی بیشتر ستاند جلادتی باید
که سعادتی دریابد دلی ممتحن خواهد که تاب امتحان آرد از راه بلا برنخیزد از تیغ غزا





رخ نتابد خانهٔ ثبات باشد خزانهٔ حیات گردد تا کسی در صف مردان راه آید
و درخور درگاه شاه جانب حضرت گیرد دولت رخصت یابد روضهٔ جنت بیند
سایهٔ طوبی گزیند شربت جام تسنیم نوشد ثمر شاخ تسلیم چیند سزای کوشش غزا
ستاند بصدر صفهٔ رضا نشیند و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا نشأهٔ دنیا مجلی
از عالم عقبی است و اطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا هرچه در نشأهٔ باقی موجود است
در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال است و اینجا بسمت اجمال چه این
عالم عالم حس و حجاب است و دیدهٔ محجوبان تاب دیدار چهرهٔ عیان ندارد لاجرم هرچه
بینند در پرده باشد و چون این پرده برافتد جمال تفصیل مکشوف است و دلیل تفصیل
معروف ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار
یا رب چنانکه بندهٔ عاصی را درین عالم قرب بندگی آنحضرت علیا که جنت دنیاست
عطا کردی بهرهٔ توفیق عطا کن که در آن نشأه نیز از نعمت نعیم عقبی و سایهٔ درخت طوبی
باز نماند انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون اگرم هیچ نباشد نه بدنیی نه بعقبی
چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباشد بندهٔ خادم عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان
حضرت است و پروردگان نعمت عمری در سدهٔ سدره مثال برسوم چاکری اشتغال

داشته چندانکه اقتراف جرائم نموده بر اقتطاف مکارم فزوده و هر جا سزای نعمت
گشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها کزیده که نه تعداد
آن داند نه تدبیر این تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل
نشو و نما میکرد و شاخ قوی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی
نکرد که زنگ زلتی شوید یا عذر خجلتی گوید و اکنون که عهد مشیب فراز آمده و فراز عمر بنشیب
رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ
قوی در هوای پستی بیخ امل را آهنگ سستی جوانی رفته ناتوانی آمده نفسی مانده هوسی
نمانده عمری بغفلت گذشته پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگی مایهٔ شرمندگی دارد
و منزل جسم و جان در کوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد
نه قدرت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن راست سازد نه پائی که برای ضراعت
برخیزد نه دستی که بدامان شفاعت آویزد نه جائی که در خور نثار آید نه دلی که کسی را
بکار آید در سینه ام افسرده دلی هست ولیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم رب انی
وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا ازین پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن
هوس اگر در سر هوائی است[2] وگر جانرا برگ باید مرگ شاید ولی تا از حیات روان

۲ روا نیست مه

الفی بانه



رمقی باشد و از کتاب بقا ورقی ماند محال است و خلاف عقل نفسی جز بهوس خدمت
زیستن و بار سر بی هوای طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند گر بمیرد سخت جانی
می کند برف پیری می نشیند بر سرم باز طبعم نوجوانی میکند اینک بفر بخت
خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوژپشت قامت خدمت برافراشته
عجب نیست که خادمی چون این ضعیف در حین ناتوانی قدرت توان یابد و با ضعف
پیری قوت جوان فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دولت
شکست نیارد دلی که به بندگی بسته شد غم نه بیند قدی که بچاکری افراخت خم نگیرد
این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران
هست چون توان پرستش نجوید زبان ستایش نه بندد که یاد اقبال شهریار جهان
برنائی بخت پیران است و دانائی طبع نادان هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری اگر دستی هست بر ظاهر قالبست
نه باطن قلب و معنی انسان گوهر دل است نه پیکر گل زندگی جان موقوف زندگی
جنانست نه تابع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت
جانی پاینده دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حالی اگر مدت عمر عزیز بغفلت گذشته و رشتهٔ امل بمقراض کسل مقطوع گشته قضای
اعمال ایام سلف و وقتی که به بیحاصلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف شود
جهاد و وقف کار معاد ولی چون بازوی مجاهدت از کار مانده نیروی جهدی در کار است
که ضبط احکام شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی باید
که اسرار فتاوی شرح کنیم و داستانی از گفته راستان طرح هیهات هیهات
عمر کوتاه بین و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق یمان رفت بمشیب آن
چه اعتماد است که پیری سالخورد بعادت طفلان خورد سال از نو جادهٔ کتاب جوید
و جانب استاد پوید بیازیچه سبقی خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد
ز دانش گیتی افروزد بسخن دفتری سازد بدفتر نکته پردازد من نه پیرم که طفل کتابم
عیب جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت
در سن کهولت امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد
و جوانان را مایه دلیری و لیکن دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد
امتداد عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل کزین پس عمری باقی نمانده و زین پیش
فضلی کسب نکرده بل بامید تائید الهی و امداد اقبال پادشاهی خانه توکل بر گرفته





وعمری از سر گرفته برآنم که گر بخت یاری کند زمانی اندکی پایداری کند
نگارم سخنهای نغز و جوان ز گفتار پیران روشن روان قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل
محمول بطول امل دارند و سودای این هوس از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند
اگر خنده اگر بکنایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان را برایشان نه رای لجاج است
نه برد و قبولشان احتیاج قُل لا اسئلکم علیه اجراً ان اجری الا علی الله فحاوی فتاوی
جهاد که از دیرباز در حجاب مسائل نهفته بود و همچنان در حکم ناگفته اگر درین زمانه که
شهریاری چنان در تخت بخت است و گیرو داری چنین از دشمنی سخت بازبان آهنین
پیش مستور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری سزد چرا در کیش دولتخواهی روا باشد
وانا او ایاکم لعلی هدیً او فی ضلال مبین فراغت از گل و گلرخ در این چنین فصلی
ز امهات جنونست والجنون فنون هر که درین عهد فرخنده مهد که روز بازار جهاد
و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا نپرسد و نداند فواید کوشش نجوید و نخواند
حقیقت جنون در خویش دارد و طریقت جبان در پیش فحاق بالذین سخروا
منهم ما کانوا به یستهزؤن ای که حمال عیب خویشتید طعنه بر عیب دیگران مزنید

درویش وارسته از خویش را کجا پروای شوخی غمازان است الا یا معشر النصحی
کفوا فانی لا ابالی بالنصایح ولا بعد المشیب اطیع نصحا ولا اصغی للوائم وناصح
گر بر زخم بخندی بر من منه سپاس کین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد قل الله
ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون بر این ایزد پاک باشد گواه که مسود اوراق در ابداع
این سیاق جویای رضای خالق است نه در قید قبول خلایق رضیت بهن منک
ان کنت کاذبا وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح اگر طبایع را ابیات شعر و غزل
از آیات خنک جدل مجبوب تر است و در نفس بشر لهو و طرب از علم و ادب مرغوب تر
اگر این بنده تابع میل طبایع میشد امکان داشت که از جمع فواید فضلای عصر بضبط
فراید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادبا و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که
جمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب زحمت حاضران بکاهد عشرت ناظران
بخواهد رای خود از پی آرا افکند و هوای تابع آهوا پیدا کند نه چون اکنون که هرچه
گوید و جوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف اغلب طباع دکان بی رونقی گشاده
متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعده جنان سراید و حالی دادن جان باید اگر
معتقدان بغیر عقیدت دهند مستمعان عرضه ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند



یاران راه عزت گیرند دست و دل یاری نهد بخت و اختر مساعدت نکند قلم سر بحد
ورق پیچ نیابد روا است و سزا اذا عظم المطلوب قل المساعد درین کار یزدان مرا
یار بس یا الهی و سیدی و ربی ذا العام تمضی ولیت شعری هل تحصیل لی رضاک
قابل قو علی خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی خشیتک
والدوام فی الاتصال بخدمتک حتی تکون اعمالی واورادی کلها وردا واحدا
وحالی فی خدمتک سرمدا هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش ~~من بیچاره گرفتار هوا~~
خویش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش تعدد طرق حق باندازه نفوس خلق است
که هر کس رای علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مومن است اگر مشرک اگر راجی است
اگر هالک جمله را روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او والحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون
کافر بنده اوست مومن پرستنده او عارف زنده باو عاشق نازنده باو
عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند مشایخ از همت دم زنند حکیمان
در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع عند قشریان در بحث و نزاع فقیهان
مشغول بفتوی و فقیران مشعوف بتقوی محدث در کار روایت محقق در شرح
و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد این بنده چند انکه

در خود بیند نه در حلقهٔ هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسلک هیچکدام آگاهی نه قابل
کفر است نه ایمان نه مقبول کافرست نه مسلمان نه توفیق هدایافته نه جانب جهد شتافته
نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه دارد و از آن دردی دیرینه
که نه آن از بند پند گیرد نه داروئی در این سود مند افتد هر لحظه بجائی کشد هر بار
هوائی کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید نه بختی که بحق در سازد
نه هوسی که بخود پردازد نه فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد باشد کار جان از دست
آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل آنکه دایم منزل او در دل است حیرتی
دارم که از دل غافل است رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ و ترحمنا
پادشاها کاملا هستی جان آن تست عالم دل زیر فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر
بخوانی فضل اگر بگیری بنده‌ایم و اگر ببخشی شرمنده‌ایم بندهٔ عاصی کم خسته
بار معاصی است اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد موی سپید دارد که چون
بتربت عجز نالد بحسرت خویش بالد اشک ندامت بارد دست تضرع بر آرد پردهٔ
گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوائم عرش بلرزه در افتد خطایر
قدس بجنبش در آید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر انبساط رحمت

موج زند



موج زند موج انسجام رأفت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوهٔ کریمی چهره
گشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پامال رحمت و غفران گردد الهی
لَئِنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِيئَتِي فَعَفْوُكَ عَنْ ذَنْبِي أَجَلُّ وَأَوْسَعُ بزرگی خاصهٔ ذات
خداوندیست رحیم عَمَّتْ رَحْمَتُهُ که درهای رحمت بتقصیر خدمت نبندد و اسباب نعمت
بنقصان طاعت نگیرد وسایل هدایت بر انگیزد بهانهٔ عنایت بدست آرد بندگان را
رهنمائی کند فرو ماندگان را دست گیرد إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ همانا
نفحهٔ رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهرهٔ
حال ناتوان باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی شریف ممتاز داشت
حکم فرمان که تالی امر یزدان است در باب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت
که هم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره گردد و هم این بنده را بواسطهٔ شرح آن
بهره باشد الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ پس لازم آمد
که با عدم بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المأمور معذور بقدر مقدور در اذعان
فرمان پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم و از دفتر
واندکان آئین کیش نکته که عامهٔ مسلمین را بکار آید و فرقهٔ مجاهدین را رغبت افزاید

۶

انتخاب کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب بتالیف کتاب همین بود که
هر یک از فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم
و معراج حلم و صراط عدل و نشاط عقلند در مجاری این اوقات که حزب شیطان
در ثغر ایمان رخنه میجست و جنود کفر در حدود ملک فتنه میکرد فصلی از فضل
جهاد بکلک شاز نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را
مکنت جمع جمیع رسایل و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب
اکثر ارباب طلب با درد حرمان بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون
که ناصر شرع و ایمان است و ناشر حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف
شرایف که هر یک زیب منطقه جوزا و عقد مرسله حور است اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً
منثوراً مانند کواکب سیار و لآلی شهوار در یک برج قران کنند و بیک
درج قرین کردند تا زمرهٔ طالبان را بجهدی اندک دولت وصل هر یک دست دهد
بندهٔ مؤلف نسخهٔ فرمان دارای گیرندهٔ شهر ز دانش بهر کس رساننده بهر شرایف
فحاوی از صحایف فتاوی بازجست و جزوی چند که نسخهٔ اقتباس فواید
باشد و معنی اقتباس شوارد در قلم آورده قانون ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد



۷

هر چه خواهد بی شایبهٔ کلفت و سابقهٔ معرفت از مطالعهٔ فهرست آن کشف تواند کرد
و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در تالیف کتاب حاصل میشد که مایهٔ
انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت اضطراراً مطالبی چند که موهم
تکریر بود بر خامهٔ تحریر نرفت و فقراتی نیز که بر مثال زلف خوبان دلبند و دراز بود
مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هر چه چون کار مردان آزاده مجمل و معقد افتاده
بود چون روی ترکان ساده روشن و کشاده شد غرایب دقایق که از یکدیگر وحشت
غزال چین داشتند بیک مرتع امن و منهل عذب مانوس شدند غوانی معانی که
در حجلهٔ افصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری چهرهٔ دلبری کشوده
پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است برخی از آیات
صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت آمیز و نصایح رغبت انگیز که مایهٔ غیرت غازیان و
عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت سبک کلام ضمیمهٔ افادات
فقها و افاضات علما نشر الله فوائدهم و یسر عوائدهم گردید تا از جمع و ترکیب و نظم
و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعهٔ جامع فواید و احکام رونق
اتمام یابد و بتحقیق آگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول

فضلای دانشمند گیرد دیگر شاهد طبع من از بی جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال
گیرد بار جناب اقبال‌ماب یاری بخت میمونش بپایهٔ تخت همایون برد طالع
سعدش از ذلت بُعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه خلوت نمایند
خادمانش بند برقع گشایند اگر جمالی ندارد همین بکمالش بس که طالع نیکو خوشتر
از عارض دلجوست سرمهٔ براعت نخواهد غازهٔ لطافت نباید که نظر بزرگان
بر صفای باطن است نه طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت
در حضرت خداوندان بکمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفتهٔ ناسزای شبانی
مقبول حضرت سبحانی شد و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت
که با مایهٔ صدق کفر آن معنی دین بود و سین این ابلغ از شین بکر معنی هر چند حلیهٔ
فصاحت پوشد تا عشوهٔ ارادت نیارد جلوهٔ صباحت ندارد فکر بنده همان بهتر
که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف چون ماه‌پیکری که در او سرخ و زرد زینت
در دیدهٔ نظربازان جلوه دلبری کند و عشوهٔ شاهدی فروشد شاهد آنست
که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد آنانکه زیب تجمل دارند از نظر
تصنع دانند کسوت خودنمائی پوشند فتنهٔ خودآرائی کردند زمرهٔ خودفروشانند





نه فرقهٔ خرقه‌پوشان که بصورت زنده‌اند معنی زنده از خود رسته‌اند
نه بیخودی پیوسته خود در میان نه‌بینند و خودی در نظر نیارند که کسوتی برای تن
پوشند یا عشوهٔ ارزان فروشند بنده مسکین از خود چه دارد که بخلعتش نماید یا بلطفش آراید
نمایش هیچ و آرایش هیچ زینت خاص قدرت یکی است و بس تعالی شأنه و تقدس چه پایهٔ
زیست بمایهٔ زینت عطا کرد و از معنی هیچ صورتی پیچ در پیچ در آورد الحمد لله الذی
خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشتهٔ سخن بدرازی کشید
و دست طلب از دامان مطلب جدا ماند اگر در مجاری مسطورات جسارتی رفته یا از حد
ادب تجاوزی واقع گشته از کمال رافت خداوندان دور نیست که مورد اغماض سازند
نه اعراض چه خاطر آشفته را از توارد نوایب دهر دست قدرت از کار رفته بود و خامهٔ
سرکش عنان از پنجهٔ بیان گرفته ظاهر است که چون زمام کار در کف غمازی سیاه
کار افتد نتیجهٔ آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه خواهد بود والعذر
عند کرام الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع مقصود و رجوع
بمقصود است یا رب هیئ لنا من امرنا رشدا واجعل معونتک الحسنی لنا مددا
ولا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسدا منک البدایة و منک

الهدایة والیک النهایة وعلیک الکفایة انت المغیث وانت المعین ایاک
نعبد وایاک نستعین **بیان عنوان کتاب** مبنای ترتیب این کتاب مستطاب
بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب باب اول در تکالیف
جهادیه شاهنشاه اسلام باب دویم در تکالیف شرعیه حافظان ثغور اسلام و والیان
عظام باب سیم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضلای مجتهدین باب چهارم در مسائل
جهادیه پیشنمازان و واعظان باب پنجم در مهمات متعلقه صدور ممالک و مستوفیان دولت
و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهادیه
بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه اسلام و کافه جنود مسلمین باب هفتم در بیان
امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد متصرفی اسلام باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد
متصرفی کفار الحمد لله علی عظیم نعمته که هر یک از ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیة از فواید
و فضلای عهد نمونه جنات عدن است و معابد غزلان انس و مشاهد انوار قدس فیها
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین روضه‌ها با نهرها سلسال دوحه‌ها سجع طیرها موزون
این پر از لالهای رنگارنگ وین پر از میوه‌های گوناگون جداول معانی روان کرده
فواکه فواید بیار آورده خمایل فضایل پیراسته حدایق حقایق آراسته من شقیق

وارجوان



و اقحوان و ورد وخزامی و نرجس و بهار عیون نواظر در ریاض نواضر متنعم داشته
طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم گشته من حمایم و بلبل و یمایم و هزار
و هدهد و قماری ساغر لفظ از بادهٔ فضل گران ساخته و بر دست سقات سطور در بزم
کتاب مسطور بگردش در انداخته گوئی رشحهٔ فیض قدس است که از مبدأ اسباغ جود بر عالم
امکان وجود رسیده یا شربت با معین که ساقی حور عین بر معشر خلق زمین پیموده
یا حبذا جنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب و الاطراء فی دوحة تحکی الجنان بشربة
الماء المعین و صحبة الحوراء و چون لازم بود که قبل از شروع بمباحث ابواب برخی از
فضایل جهاد که بر خامهٔ ارباب اجتهاد رفته و از تتبع سنت و کتاب فرا گرفته اند
مشروح شود و شرحی از ذمایم کفر و رذایل روس بر ارباب غیرت و ناموس معروض گردد
لهذا شمهٔ از امور مزبور در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه تتمه بندی از جوامع کلم و جواهر
حکم که در کار ارباب مجاهدت فصلی از سؤال و جواب در موقع بحث اصحاب گشته
بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب باحکام الجهاد و اسباب الرشاد
موسوم شد امید که زمرهٔ مطالعان را مایهٔ سداد و توشهٔ معاد و موجب مزید حسن
اعتقاد گردد بالله التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است بر سه مقاله و السلام

## دیباچهٔ کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی ملا رضای همدانی است که از منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول من عنده
وعلی وصی النبی وولی عهده والسادة من ولده القادة من بعده **اما بعد**
بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است
و رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای
امت در مسئله امامت مختلف شد و ترجیح عقاید نصب و خفض مقصور ضمایر و مقصود خواطر
گشت و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو است ۱۲۳۲ کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل
شقاق را در باب نبوت حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة والثناء مجال
انکاری و زبان گفتاری باشد و در این باب باید جوابی و تالیف کتابی
حاجت افتد لهذا هر یک از علمای راشدین و حکمای متقدمین که فصلی در علم دین
نگاشته اند و متون صحایف بفنون ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق
ایجاز و اقتصار پیش گرفته روشنی روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر
از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج بدلیل اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته اند

و شاید در آن



و شاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حد فاسد
و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق ما بین کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور
نباشد و معجز مبین در مصحف متین برهان شهود شاهد و مشهود به پسند و لکن در این عهد
و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس مانده و فهم
مدرک با وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده علم معانی را دور جوانی گذشته است و فن
بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان اسمی در میان است نه از قواعد حکمت
و کلام حرفی بر زبان چهرهٔ فصاحت هر قدر جلوهٔ صباحت کند موقع قبولی
نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند حلیهٔ بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت
و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک صنایع ظاهریه قاصر آید ظاهر است
که در فهم معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارات
نداند حسن اشارات چه داند پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت سید کاینات
صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی ضرورست که هم کاشف استار حقایق و اسرار
باشد و هم نزدیک بفهم مردم روزگار تا صورت استقامت این طریقت بر وجه
حقیقت بر مرآت ضمیر عارف و عامی در بادی نظر ظاهر و جلوه گر گردد و هیچکس را

از مسلمان و کافر در صدق و منکر هم خطره و شبهتی و راه دعوی و حجتی نماند حق جل و علا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران با تبیان معجزه باقیه
مخصوصه ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر در سپهر بطرزی
لامع و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیده
و پنهان نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزه مبین در ساحت زمین خواهد ماند
و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی
چهره بیضا نه بیند یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند
نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافه مشک است بل بواسطه علتی در آلات
حواس و قوی است که موجب حرمان گردد و چاره و درمان خواهد ولی از گردشهای
زمانه دور نیست که بالمثل ضریری عدیم البصر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه
خویش طریق جدال پیش گیرد و اباطیل چند که مایه تمسخر و ریشخند است در حضرت نادانان
بصیر و ناظران خبیر عرضه دهد و بر اثبات وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه در همین اوقات
یکنفر پادری انگلیس هنری مارتین نام که با دین مبین اسلام حقدی تمام داشت
بقصد مکر و دستان از ممالک انگلستان بدار الملک فارس نقل و تحویلی کرده چندی

درمجمع علما



در صحبت علمای آن دیار بسر برد و اظهار میل شریعت اسلام را بهانه ساخته برسم استدعا
و استفاده زاهدی ساده را برین داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم
دارد و حقیت طریقه اسلامیه را برا و مدلل و معلوم سازد تا در شعار ملت اسلام در آید
و از باطل بحق گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده دفتری پریشان
از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که خالی و صمت تفریق را آماده بود و خصم منافق کار
خود را بامراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت و بذل کید و کذب در باب
بحث و رد نموده شرحی برخلاف قاعده و ضابطه از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت
و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علماء اعلام ترهات او را در خور
التفات و حرف ناصواب او را قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح و انسب دانستند
تا حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروز تخت خسرو دین داد
شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر و احسان سد
طوفان کفر و کفران تاج و تاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و حشمت سایه رحمت
و رافت آله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلی شاه که تا ابد بخت و بخشش پاینده باد و عمر
و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری با همت شهریاری قرین گشته

برحسب امر و اشارت همایون بتکلیف تحقیق این مسئله برکافهٔ افاضل و زمرهٔ ارباب ۱۶
فضایل رفت و قرعهٔ این فال بنام حکیم عهد و وحید عصر و دانای جهان و پیشوای نهان
استاد حکمت ربانی ارشاد طاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی شد
که هم منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صارم بحث و جدل و هم عارف ملل
و نحل و لیت شعری بای نطق و لسان و ای بنان و بیان احکی و اکتب نبذاً و اجزاً
من کماله و خصاله و فضله و افضاله و هی مما لا تدرکها اللحظ و لا یجمعها اللفظ و لا تدرج
فی العبارة و لا تشرح بالاشارة تجل عن التمثیل و یزید علی التفصیل و لا ادری کیف
اصنع و احتال فی هذه الحال الا انی اقنع بقلیل عن قلیل و اقتدی بحکم
ما قیل ما لا یدرک کله [7] و اقول عارفاً حد نفسی معترفاً بقصوری و عجزی انه عالم العلوم
و سماء النجوم و شمس الفلسفة و نفس المعرفة و معجزة الدهر و استاد الکل و منقبة الفضل و معراج
العقل و منهاج العدل و مقباس الفواید انفاسه کالنفس اذا تصفت و القلب اذا تانس
و الروح اذا تقدس و المسیح اذا تنفس و الاخلاق یحکیها الصبح لولا تبعه الرواح و الورد
لولا تخدشه الریاح و المسک لولا یعرضه السواد و الدر لولا یدرکه النفاد و الهمم کانها
البحر الخضم و السیل العرم لولا البحر فی انقلابه و السیل فی اضطرابه و الشمایل کانها طلایع

٧ لا یترک کله

الشمس فی مطلع



الشمس فی مطلع الفجر و مخایل البدر فی لیلة القدر لولا برجت الشمس عن بیت الشرف
و تعری البدر عن وسمة الکلف و لعمری لیس ما کتبت بالغاً بوصف کنهه لایقاً لعز وجهه بل هو
ضرب من ضروب المثل و شأن من شئون الکسل اشبه صفاته بشیء ثم انزه ذاته عنه و ما زلت
متردداً فی رأیی متحیراً فی امری متقلباً بین التشبیه و التنزیه و التجنیس و التقدیس لولا خشیت
لقلت لیس کمثله فی قدرة الابداع و الایجاد کلا و لن تلقی عیون الدهر ما لم تلق فی
الازال و الاباد و هل یحری و یلیق ان اقول البدر عبد من عباده و الشمس قدح
من زناده و المشتری مشتر لسعادته و المریخ مریخ بارادته و الزهرة زهرة فی مجالسه و الزحل
جذوة من مقابسه و العطارد تلمیذ من تلامذته مستعلی فی ملازمته و السماء سمة من سموه
و السماک اثر من علوه و الارض تربة من اقدامه و الریح هبة من احکامه و النار شعلة من حرارة
عتبه و الماء رشحة من غزارة طبعه و الخلد ریاض من رحمته و النور بیاض من غرته
و العقل من اطوار تجرده و الروح من آثار تفقده و القلب داد حفاظه و النطق صب الفاظه
و العلم حالة من حالاته و الدین لازم من لوازم ذاته کلا و یابی العقل ان یکون ما قلت
حریاً لشرح مدحه و وافیاً بوصف وصفه و کیف یحکی عن مشاهد القدس و معاهد الانس مبتلی
بمظالم النفس فی مضایق الحس و لم لا املکت عنانی و سرحت بنانی و سعیت مع ضیق

المجال فی لا امر المحال حتی هتکت عرض طبعی و اظهرت ضعف عقلی ففی کل ما قلت و کتبت
و شرعت و اطنبت لم یتفق لی شیئ احبه قریبا من شرح محامده و صفاته و مکارم اخلاقه
و کلما طولت و فصلت ما کنت الا کمن لا یعرف غیبته عن رشده و یکشف ستره بیده و یبالغ
فی افضاح نفسه و ایضاح نقصه فتوبت الیک یا مولای مما تقصر عن مدایحک لسانی فان شعر
ترحم و تغفر لی فمالی و غیری یعذب ما جاء الا امان و ان تک تاخذ العاصی فهذا لسانی و البراعة
و البیان و من یهوی الوقوف و الاطلاع بکمال فضل مولانا الجلیل و علو مقامه فلینظر الی
نتایج طبعه و نسایج اقلامه و قد کفاه ادام الله بقاءه فی کمال فطنته و جلال قدرته ما اورده
فی طی صحیفتین شریفتین یکادان یکونا للدین بمنزلة العینین و یقوما للدهر مقام النیرین
یثبت فیهما النبوة الخاصة و العامة بالدلایل العقلیة التامة و الآیات المرویة المرتبة فی الکتب
السماویة و الاخبار الصادقة الثابتة فی الصحف السابقة منهما ما سطرها اولا بامر السلطان
فی نقض اساطیر القسیس و محو اباطیل الابلیس جاء جا علی الخصم بمساوی حججه سادا علیه ابواب
فرجه و مخرجه رادا الیه نباله راشقا علیه نصاله فسود وجه المنکر بتسویدها و اکد الزامه بتاکیدها
و تشدیدها و اسمی القسیس کانه من رجوم تهوی النجوم فیتبعها شهاب ثاقب من سماء ذات
الکواکب و تغلب عدل عن مسلکه و جره الاجل الی مهلکه فاجترا الی الضرغام فی الاجام

و ابدی



و لم یعرف حد نفسه حتی تو ارته الثری فی رمسه    ای روبهک چرا ننشینی بجای
خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش    و بالجمله رساله اولین که غیرت رسایل
اولین و آخرین بود بر وجهی که از آسیب نقض هر حاسد و بغض هر معاند مصون و مامون باشد
سمت اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن پادری ملعون در قعر سقر ماوا
و مقر گزیده بود بواسطه سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر
سایر گشته ارکان شرک و شقاق را در تزلزل آورد و عجز علمای نصاری از جرح و قدح
آن ظاهر و آشکار شد و خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ دین آله و حارس
ملک یقین و حافظ شرع سید المرسلین است شوق و میل کامل بتتمیم ذیل این رسایل حاصل
آمد و بتکلیف کلک حکیم عهد اشارت راند که بنحوی که خط محو و بطلان بر لوح رسایل منکران
کشید رقم اثبات و احکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زند و چنانکه برد کتاب پادری جوابی
باصواب گفته است و غبار کید و کین از ریاض دین مبین رفته کتابی دیگر در شرح دلایل
اعجاز و اثبات نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب
باز آمد و گلشن فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزود و طبع فصاحت رسم سماحت تازه
کرد سحاب حکمت باران رحمت بارید شعله طور جلوه ظهور گرفت پنجه موسی لمعه بیضا نمود

مریم منطق عیسی مصدق آورد جبرئیل امین معجزات مبین در رساند خامهٔ استاد روزگار
حدت ضرب ذوالفقار آشکار ساخته آتشی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و بترقیم
کتاب مجدد پرداخت که هم تتمیم رسالهٔ سابقه است و هم تحقیق عقاید صادقه شکر
لله در صحیفه بهتدی الوری سُبُل الهدی و مسالک الارشاد سجدت نفوس القادسات
لذکرها فی معرض الانشاء و الانشاد علقت ملائکة السماء بذیلها لقضاء کل مهمة
و مراد خرت لها مُهج الهراس سجداً و تخشعت کتخشع العُبّاد لو شاهدت صحف الفضایل
فضلها شهدت به فی محضر الاشهاد نسخت بها نسخ الصحایف کلها حاشا ی
غیر صحیفه السجاد کم من مسیح مرضع فی حجرها یتکلم فی ساعة المیلاد خط کا خیته الطوایس
اغتدی لحوده کبرائش الاساد معنی یلیل کالعقود انه لذوی الحقود سلاسل الاقیاد
کالماء صفواً غیر ان وراءها نار تذیب جوانح الحساد تذکی زناد الدین و التقوی کما
تطفی شرار الکفر و الالحاد ذوقت بامطار الفضایل بعدما شرفت برشح انامل الاستاد
و چون اشتهار و انتشار این رسایل و مسایل در بلاد و ثغور اصلح و اصوب بود و بنکایت
اعدای دین مبین اقرب و انسب مواکب دارای جهان باشارت دارای
جهان چون نور وجود در قوس عروج و شمس سما در طی بروج از ملک عراق به ثغر





آذربایجان تشریف قدوم بخشید و در حضرت نیابت سلطنت که مربع دین
و شرع شرع و مکمن دولت و مامن ملت است چون نقطهٔ راس در خانهٔ شمس و درخت
طوبی در روضهٔ خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب
ثانی که ثانی ترکیب مثانی است بمیمن همت و فرط جهد ملکزاده ولیعهد که یاور ملک
و داور عهد و امان زمان و پناه جهان و نیروی ظفر و بازوی خطر و غایت عنایت
باری و آیت شمایل شهریاریست البدر الشاهد و الشمس المجاهد و اللیث الصایل و الغیث
الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الاعطاف ناظم
الجود و المعدلة منظور الملک و المملکة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور العدی
الغازی فی سبیل الله عباس میرزا لازال للدین حامیاً و للکفر ماحیاً و للملک حارساً
و للخلق سایساً سمت اتمام و اختتام پذیرفت و صیت این نام نیک چون دور
دولت مدید تا آخر عهد و زمان در بسیط زمین و بساط جهان ماند و این بنده که بحسب
امر والا بتحریر فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب مامور بود ملخص مطالب را
بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلک کلک کشید و الله المستعان
و هو نعم الوکیل و السلام

عباس میرزا

دیباچهٔ رسالهٔ صغیر جهادیهٔ میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ قایم
مقام است که از منشآت میرزا ابو القاسم قایم مقام است

نحمد الله الواحد القهّار ونصلّی علی نبیّنا المختار وعلی آله السّادة
الأخیار الأوِدّاء للأنصار الأشدّاء علی الکفّار سیّما ابن
عمّه ووَلیّ عهده الخلیفة من بعده واولاده المجاهدین واحفاده
المجاهدین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین و بعد اقلّ الخلایق عیسی بن
الحسن الحسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم و محرّر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت
امام علیه السّلام تا اکنون که نوبت ظهور ایندولت همایون است در ممالک
ایران صانها الله عن الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچیک از علمای
راشدین و فقهای متقدمین درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم بسطی
نگشته لهذا در مجاری این عهد که فتنهٔ قوم روس در مملکت محروسه پدید آمد
و معشر اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثّر الله
امثالهم مزید تفصیل و توضیحی درین امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه در قلم
آوردند و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد

نمودند و این



نمودند و این رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین
در ممالک محروسهٔ اسلام اشتهار و انتشاری یافت که هر یک از تابعان ملت
و پیروان شریعت را در خور پایه و قدر قسمتی خاصّ از نیل عواید و درک فواید آن حاصل
می‌گشت و بحکم نافذ و امر مطاع ملکزاده آزاده رای رزم آرای دارای دوران دار
داوران مظفر جیش مطیب عیش مطهّر خَلق و معطّر خُلق مقدّس ذات منزّه صفات
زیب تخت زینت بخت نقش جنت عین شفقت المالک العدل و مالک العهد
سما السّمو هلاک العدو و جُنّة الملک جَنّة الدّهر رعب العدی شعف الوری نایب السّلطنه عبّاس
میرزا قدّر الله نقض الرّوس بنفذ سهامه و قبض الرّوم بقبضة حسامه و ثبّت علوّه و شتّت
عدوّه چندان از رسایل دانشمندان بدست آید که گویی بر طاق و ثاقی مجموع حدایق
آفاق مجتمع گشته بود و در بیت اجزای چندین روضهٔ رضوان پدید آمده و اذا اراد
الله شیئاً هیّأ اسبابه لاجرم شکر این نعمت بر ذمّت همّت ناصر واجب آمد
که با عدم بضاعت مختصری نافع که در باب جهاد جامع و مانع تواند بود و اقوال
عالمان عامل را بر وجه ایجاز و تلخیص شامل تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت
الهی بنگارش این مختصر را وجههٔ عزم ساخت و اینک بوقتی اندک و جهدی بسیار

عباس میرزا

درکاخ دین مبین باغی چون خلد برین آراسته گشته که آب حیات از حیاض
ریاض آن رشحه رباید و مشک تر بر شمیم آن رشک برد باشد بهشتی روح بخش جنتی
دلنشین مشحون بانهار افادات و مثمر باثمار سعادات فیها ما تشتهیه الانفس
وتلذ الاعین امید که چون مایهٔ ترغیب مجاهدین است و باعث تحریض مکلفین
در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایهٔ رأفت و رحمت آله خسرو اقلیم
دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان قاهر اصحاب بغی و
طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رأفت تام ابر رحمت عام ملجا الانام
قبلة الامم و کعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم علق الله خفض
الاعدا الخفق اعلامه و نفی الالحاد بثبت احکامه و خیبة الحاسد بجذبة صارمه و زینة العالم
ببث مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت
و آئین فضل و معرفت شناسند بگوشهٔ چشم رضا که پردهٔ هر نقص و پوشش هر عیب است
در وی نگرند چه اگر سرتاسر آن بفنون معایب و شئون مناقص مشحون باشد
کجا با این زیور حسن و کمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام ای جهاندار
ملوک و افتخار جهانش زیب افسر و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج

نیاز فلک



نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد بود خوشست که نام او برد حور بخلد و خارش
کف تخت بایدت بر لب کوثر آورم وهو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل
ملک الملوک مالک الممالک جنة المهالک مسجود الملائک السلطان بن السلطان
بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و المعالی فتحعلی شاه
قاجار که جلوهٔ نور قدس است و نخلهٔ طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی
تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی ءافریدون فی التاج ام الاسکندر
الثانی ام الرجعة قد عادت علینا ام سلیمان طینتی از آب حیوان سرشته
مصحفی از لطف یزدان نبشته جنتی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته
جنابه بالدین عرش الشرع و بالرأی عیار العقل و بالرهط مطهر
الاصل و بالفرع معرف الفضل و بالرسم مسرة الدهر و بالاسم
مساءة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام
کفه کف عن الاذی و فک عن البلاء و خلق للرزق و رزق
للخلق تنبسط الارزاق و تونق الافاق بجود واجب الوجود
ممتنع العدم ملتزم القدم من بنان سمح العنان فائض العطاء

فتحعلی شاه قاجار

ساطع الضيا فالق العدى وادع الفلى فاطر الندى سيفه
بادح الحراب وبارق القراب وساكب السحاب وساقب
الشهاب سحاب يقطر بالدماء شهاب يرفع الى السماء حسام
ماسح بالاعناق بحده ومتنه قانع بالعناق من وصل قرنه اله
الاجل علة الوجل لماع المنون لماح العيون عامل الفصل
والقطع حامل النصر والفتح مانع الانداد جامع الاضداد
يروى الاكباد ويودى الاجساد بماء موجه البحر وجزره الجزر و
مده المد ومسه السم ونار فرندها السعير وبرقها الاثير
وجمرها النجوم وحشوها الرجوم قوسه سوق الاجال و
فوق الامال ومرئ المنيات ومهوى الامنيات نافع الانصار
دافع الاشرار فلك النفع والضر كلف الرفع والجر فلكى اللون
ملكى العون عصبى الصنع غضبى الطبع ذهبى المزاج لهبى النتائج
شيخ المعارك ام المهالك سهمه سهم المراد وصب الفؤاد و
حتف لكل عاد وداع لكل فتح وفتح لكل باب ومآب لكل فتح شرجى





النصب سنجرى النسب خشبى الحسب غلاب الخصام بلاغ الحمام
بالغ كل هارب غالب كل غالب قريب اللفظ بعيد المعنى
سريع العدو صريع الاعداء رسول من قلب القسى الى القلب
القسى كاتب من بنان الاوتار الى جنان الكفار نسر جيد
النصر وكره الصدر اوساق مغرد على ساق من زبرجد
اوساق قاس يدور فى نادى الحروب على ندامى القلوب بكاس
ساكب الحمام سالب الحيوة من راح حار الطبع حاد الذات
فيسكر المشركين بسكر لا صحو عنده ولا عيش بعده ويترك الجمع
شتى فترى القوم صرعى كانهم اعجاز نخل منقعر ترهقهم ذلة و
فقر واما الوهق فانه شرك الشرك وقيد الكفر وغل الذل
لاهل الغل عقد الحق بحبله وعقد الباطل بحله واثبته
لنفى البغى وقيد الكيد فالظلم فى عهده معقود او مفقود و
الظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن
ممدود من مد غاب الشر من شهوده وانعدم الجور من وجوده

فلا روح الا فى طى سلكه ولا قلب الا فى طوق ملكه ولا عيب
فى شئ من ذاته وصفاته وآثاره وافعاله الا انه يأبق من اعز الجناب
الى اذل الرقاب ويفر من قادسات النفوس الى ناكسات الرؤس
يفارق المسلمين ويعانق المشركين تعانق الصب بالحبيب فيفعل
بهم فعل العدو بالعدو بطرز عجيب يأخذهم اخذ عزيز مقتدر
فيهلكهم فى يوم نحس مستمر ويسلكهم فى سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ويتركهم فى الارض مصروعا مضاعا
والسنان كانه نجم نوره النار وغيم قطره البوار
ذابل صائل على اسود الجحافل قضبى الاصل ضبى
الوصل مشرق المنار راعش الشعار لاسع الاعداء
عسال الاعضاء شوالة جائلة ذبالة شاعلة نورية
الوجه نارية الكنه شمسية الأوج بحرية الموج
ينزل الحتوف ويفرق الصفوف برمح حمر عيونه سمر
جفونه لا زال نافذا عن مجن النجم طاعنا فى مجر الرجم





طعنا يصبغ ظعنا لخيل العداة عن ربع الحيوة ولا
زالت اعداء مطاع الجهاد وحساد مليك العباد
من ازل الازال الى ابد الاباد مسجونين فى السجن النجس
من دار الرجس ساكنين من الجد النحس فى سكن
النكس تحيط عليهم لجج النقص وتغرق منهم سفن النفس

اكنون بتوفيق رب ودود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است
بدانكه جهاد بر دو قسم است يكى دعوتى كه عبارت است از توجه مسلمين
ببلاد كفار براى دعوت آنها باسلام باذن نبى صلى الله عليه وآله
يا امام عليه السلام يا نايب خاص از ايشان ديگرى دفاعى و آن
بر چند قسم است

## دیباچه ایست که مرحوم قایم مقام از برای کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته اند نوشته

لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی   تبارکت تعطی من تشاء و تمنع
ملکا مارا از دام هوا رهائی ده و براه هدی رهنمائی کن همه بغفلت خفته ایم و
بحیرت آشفته بکرامت مددی فرست بعنایت نظری فرمای که کاری از دست
رفته داریم و پائی در گل فرو مانده مدت عمر عزیز منقضی شد و فرصت وقت سپری یافت
مغتنم نیامد اکنون شب فراق در پیش است و روز تلاق در پی نه بضاعت طاعتی
در کف می بینیم نه توفیق عبادت در خود جز جهانی گناه آورده ایم و در تو پناه
امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تؤیسنا من عطائک و انت تأمرنا بدعائک
و سپاس و ستایش ترا در خور است که مشت خاک را جان پاک دادی و گوهر
دل در پیکر گل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی و دانش را
در ملک خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس مایهٔ توانائی مرتب نمودی که پنجهٔ دانش
قوی کند و احکام خرد با مضا رساند تا حدود حواس و قوی از هجوم هوس
و هوا محفوظ ماند و خانهٔ دل از تعرض بیگانه محروس سبحانک رب البیت تبارکت

و تعالیت



و تعالیت و هر یکی از اینها بار بار نعمتی است و ما را از تو منتی که شکر آن در بیان
نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یارب چنانکه نعمت روان عطا کردی مکنت توانائی
کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم یا الهی و ربی و سیدی
همه را چشم امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم   پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم
اگر چه هر چه ناکردنی بود کردیم و هرگز بر جرم خویش عذری پیش نیاورده ولی با نقش
لا تقنطوا حرز قلوب داریم و عین یقین بان ان الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق
بکبائر زلات انباشته سازیم و جراید ایام بجرائم و آثام نگاشته شاید که با فزونی
لطف تو با انبوه جرم خود باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و
قضیت به من اخلاد معاندیک لجعلت النار کلها برداً و سلاماً و ما کانت
لاحد فیها مقراً و لا مقاماً ما همه از تو فضل و کرمت زیبد و از ما عجز و مسکنت از عبد دل بستن
جز خطا نیاید برب جلیل جز عطا نشاید عبادت بندگان عذر و پوزش است
خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو بار بر این کشت سالهاست تا بر امید
وعدهٔ باران نشسته ایم نه از وعد رحمت مأیوس میتوان بود نه از وعید نقمت مأمون

میتوان شد یکسو کاخ غفاری را فراخته‌اند و یکسو نار قهاری را فروخته و از هر خطر
غلغل إنّ الأبرار لفی نعیم و إنّ الفجّار لفی جحیم انداخته قومی بعشوهٔ عاجل در عیش‌اند
و قومی بوعدهٔ آجل در طیش دلها در هوس و نیا بسته تنها در طلب عقبی خسته خنک
آنکه زین هر دو رسته دارد و دل بیاد یکی پیوسته راجیاً لقاء ربّه آنساً بذاکر حبّه
نائیاً عن دواء قلبه و ذنبه بدائه بقائه فی فنائه حیوته فی هوائه یا من ذکره شفاء و اسمه
دواء و طاعته غنی ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البکاء ما حیرت زدگان که جرمی
بامید رحمت کرده‌ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی در خوف و رجا
داریم و دستی بر دامن التجا فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ماییم دست و دامن
اولاد مصطفی نحمدک و نشکرک علی ما اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک
و ارسلت من رسلک و اوضحت من سبلک و انزلت من کتابک و اخترت من
خطابک پیمبران پاک روان از فرای قدس برای انس روان کردی که زمرهٔ
بندگان از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جملهٔ طبقات امم بقدر دعوت امت
و شکوه بعثت رسولی مختار مصطفی رتبهٔ اختصاص و اصطفی دادی که خواجهٔ هر دو عالم
و مفخر نسل آدم لمعهٔ نور احد و هستی جان خرد و مایهٔ روان دانش و علت وجود آفرینش



اولین نفحهٔ بستان جود نخستین رشحهٔ بنان وجود عقل شریف کلّ شاه هدایت سبل
ختم جمیع رسل محمّد محمود مسعود علیه سلام الله الملک الودود و علی آله الغرّ المیامین
و اصحابه الطّیّبین الطّاهرین سیّما ولیّک و صاربک و وصیّه و صاحبه ید الله القاهر
و جه الله الزّاهر حسام شهر بالحقّ امام نطق بالصّدق همام حکم بالعدل غمام سجم بالتّفضل
آیت جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب ندا
علی ولی مرتضی صلوات الله علیه و علی اولاده الامجاد و احفاده الانجاد ما کان الوبل
من الغیث و الشبل من اللیث و الدر من البحر و الیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ ما را بیم
گناه اندوهی ندارد که خواجهٔ ما شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر و ما خلقه الا رحمة
للعالمین گوهر پاک او را از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام نامیش نوشتی
و این خود یکی از جلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت عالمین شافع
مسلمین است و فاتح خیبر ساقی کوثر شعر انّ المحبّین الذین احبّهم عذب الزلال
لهم و رق المشرع فولیّهم یسقی الوری و عدوّه متعطّش و محبّه متجرّع فالحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لو لا ان هدانا الله اللّهم ارزقنا شفاعتهم و احشرنا معهم
و فی زمرتهم و ادخلنا فی کلّ خیر ادخلتهم و اخرجنا من کلّ سوء اخرجتهم منه بحقّک و بحقّهم

صلوات الله علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین والسلام علی من اتبع الهدی بر روان
ارباب هوش پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی
حق نیست و هر مولود که نخست بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص
حواس جلوه بروز کند و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک
بمثابه لوحی ساده و قبول هر نقشی را آماده باشد و هر چه بیند و شنود بی تکلف ضبط
کند و بتدریج السنی بدان گیرد که بمنزل ملکه راسخه و طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست
که اغلب عباد را مدار اعتقاد بر تاسی آباء و اجداد است و اگر کاسب وجه معاش شوند
نه طالب علم معاد قومی که از امر دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل
ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند
و دلهای ساده بقید آرند و بعضی که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند
و رسم تعطیل فرو گذارند و نیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند
شبهات چند که زاده اوهام و مایه لغزش اقدام است فرا پیش آید که رفع آن
جز بشفقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور نگردد لاجرم باقتضای کسالت در الزام
جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی قانع شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته





بزور سعی و اجتهاد و توفیق در علم مبدأ و معاد دیده گشایند که با وجود آن پیدائی
نور حق پنهان نتواند بود و نیز غالب آنست که چون در شریعت خود مرتبتی یابند
و معشر عوام را در دایره خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و متبوع بینند عزت
و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن شریعت را
بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا فروشند
چنانکه خفاش تیرگی شب را مایه معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش مهر جهان
افروز است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی
در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک
نهاده اند و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانده اند و قابل
آنش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد هیهات هیهات شعر
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که صورت فرزند آدم است
اسباب معیشت دنیا بمنزله وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر
دارد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران
معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران

انعامنند نه شاکر منعم و جالب جاه هنده طالب شاه چه میل و اعراض و قبول و انکار را
پیوسته بتغییر منصبی و تاخیر مطلبی و توفیر مرسومی و وعدهٔ معلومی بسته ببینیم و دانیم که
چون بجمع کفاف جاه لاک کردند از هتک ستر عفاف بی باک شوند و باشند که
بسبب جاه و مال بغض اقران و امثال اندیشه کرده چنان در یکدیگر افتند که یکبار
از خدمت و مخدوم غافل مانده حاصل چاکریشان جز غرض خویش و طمع خام نباشد
کذلک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست و خلعت خلقت پوشیدهٔ از او
خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را واسطهٔ عیشی مهنا
و راتبهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و خداشناسی
نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و
قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفسند و تابع حس که چون برین
خوان گذر زند و موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس و شهد هوس فرو ماند
پس چنان مست بادهٔ غفلت و محو شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت
فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مراتب شهود عوالم وجود همین جلب زخارف است
نه کسب معارف چه هرچه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست





و اگر ازین نشانی مانده همین حجت و دعوا گروهی بی بصران که در معرفت سخنی گویند
بظن ضعیف خود راه جویند غایت بحثشان جنگ و جدلست نه علم و عمل و باشد
که خود و جمعی از جادهٔ هدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند والذین
کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم
فیها خالدون و شک نیست که این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی
با سیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل را اغوا
و مضل شوند چنانکه درین اوقات مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنت خود اقامه کرده
و معنی دین گذاشته دعوی دین برداشته است و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته
که معنی آن هباست و مایهٔ آن هوا   ز دانش جدا و ز معنی تهی بسی را خانه از بلهی
غافل از اینکه امروز بیمن اقبال شهنشاه اسلام کلک عالمان اعلام چون تیغ غازیان
فیروز کفر سوز و دین فروز است و کرم شب تاب را مجال تابش در زینت شهریاری
چنین که خسرو روی زمین و حامی ملک و دین و ناشر رایت امن و امان و نایب
صاحب عصر و زمان کجا ممکن توان بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع
فتنهٔ شیطانی غفلت گزینند و ناسزائی چنین در باب دین مبین استماع کنند

وخیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد انتزاع نفرماید کر چاکران دربار
اقدس و تابعان ملت مقدس دست و بنان بر کلک و سنان منت که فرقهٔ شمنا ز
قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تایید دولت بی زوال از امداد حضرت
لایزال است که از دست و زبان کافران نقص و زیانی در آن حاصل آید تا در این
عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت امام انام است دیده فتن و گردن زمین را از کحل و
وقید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست شطط بر آرند یا نقش
غلط نگارند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون حضرت
خالق زمام مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعهٔ عقل و عدلست
و دیباچهٔ فضل و بذل و مؤدب فلک و ملک و مدبر زمین و زمان و مروج اسلام
و ایمان مسالک ممالک از مخاطر مهالک پیراسته مشارالیها و اوقات
بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه تربیت اصحاب
اجتهاد و در هر حال هرچه گوید تقریر فضایل علم است و توقیر افاضل دین هرچه جوید
طی اساس وهم است و بسط بساط یقین و هرچه خواهد رضای خدای معین و قبول
رسول امین و هرچه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین و الحمد لله تعالی که امروز



پاینده لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریست و در هر کشوری
دانشوری که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم کلک شان حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل
گرفته سنانهاشان در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در رد بحث
خصم جوابی صایب اینک نطق متنبع و کلک شریف دانای جهان بر حسب
تکلیف دارای زمان جوابی باصواب بر کتابی ناصواب که پادری انکریز برد
دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی نوشته بود داده اند و قانونی در اثبات
نبوت خاصه و اتفاق شرایع حقه نهاده اند که اگر با مشک طرهٔ حور ابر چهرهٔ نسترن
زهر انگارند شاید و اگر ساکنان اصقاع قدس از محکمات آیات آن درسی گیرند
سزد و باید کلک خواجه اساطین است که چون رمح خسرو سلاطین در عرصهٔ عرض سحر
و اعجاز فاذا هی ثعبان مبین گشته کام دشمن بر تابی کرده تلقف ما یأفکون و نطق آسمان علوم
چون دست آفتاب ملوک گوهرافشانی گرفته اختر از چرخ بزیر آرد و ریزد بورق
گوهر از کلک بسلک آید و پاشد بکنار مگر در بزم فلک عقد پروین گسسته یا گنجور
ملک درج گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشکین افکنده اند یا کاروان مصر
تنگهای شکر گشوده که هرچه هست نجوم ثواقب است و فروغ کواکب و تودهٔ مشک ناب

وخوشه در خوشاب ولذت طعم نبات وشربت آب حیات قال الله تعالی
ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً خامه نادری که عمری صنعت سامری بکار میبرد
طعمه کلک معجز نگار شد ودفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت ودستهٔ آیت
عصی آن گروه هوشیار واضح و آشکار آمد چه در بدایت حال سلمین عنوز را از استماع
مزخرفات چند که آن بداندیش بزند بر هم بافته بود در افواه عوام شهرتی یافته آتش
کینه در کانون سینه می افروخت و آخر الامر بفر بخت خداوند عصر و یمن جهد جدید
عهد بهمین واسطه مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح
انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث وجدل از ذیل دلائل کوتاه باشد
وابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج مسدود ساز و سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت
واین نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت واین اجر جزیل بر روزگار
جمیل شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی ملک عجم وارث و حارس ملک ایران
وتور منعم و منتقم خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ هدی
خداوند ملک و ملت نگهبان دین و دولت چهر مهر جمال طیش جیش جلال بدر صدر
سما ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار واصل و عاید شد که تا جرم نورانی مهر و ماه

فتحعلی شاه قاجار



اورنگ سپهر است بخت سعدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تمة الدیباجه و مجلد

## رقم ولیعهد مرحوم بنواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراریکه بر ما ثابت و آشکار گردید آن فرزند
درباب تبدیل امور گرجی حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده
وحال آنکه ما در این باب مطلقا واصلا فرمایشی بآنفرزند نکرده بودیم و راهی بداشت
که از او اظهار رضامندی نمائیم چرا که او چندین سال در ملک ما بود و هرگز جز خیر
خواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین از او دیده و شنیده نشد و شک نیست
که هرگاه گرجیان بدو وقف بود این خجالت و بدنامی بدولت قاهره ایران میرسید
جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص
چه گفته و تجویز و استصواب امیر نظام حرف زده یا بی اطلاع او دیگر البته از خاطر
آنفرزند گرامی محو نشده که دستور العمل ما باو همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیر
نظام بیرون نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد و هرچه بصوابدید او بگوید و بکند
هیچ راه بحث بر آنفرزند نیست و در مراجعت از این سفر انشاء الله تعالی مزید
توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران و ممتاز از اعاظم و فرمان روایان ممالک

ایران خواهد شد و هرچه خودسر بگوید و بکند اگر همه بر وفق صواب باشد و مایهٔ انجام
خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول نیست بل مردود است چرا که تخلف
از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور العمل نموده که بدترین گناهان است آنفرزند
بمزید مدرک و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست امّا یکنوع خودسری و خود
پسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این سفر از این جهة بسیار تشویشم صفر ۱۲۴۵

## از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنه در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر
در خلوتهای اوتراق و روزهای سواری بعجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما راضی
شوید دست از این پیره زنه بردارم یکباره طلاقش بدهم مردانه مطلق العنان
باشم شما منع و تحذیر فرمودید نگذاشتید و خود رفتید و مرا همچنان دوستاق
و اسیر در چنگ عجوزک نادلپذیر گذاشتید حالا میدانید هر روز بچه زنکی خودنمایید
جان میفریبد دل میرباید یقین پنج شش هزار سال از عمر کثیفش رفته باز مثل دختر
چارده ساله و دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرموده
غُرّی غیری بابی اَفدیه و اُمّی شیران در تاب این کمندند اینجا مرد مرتضی علی است



صلوات الله و سلامه علیه حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری می نشیند برسرم
باز طبعم نوجوانی میکند شما و خدا بمن بیچاره چه خواهند گفت و برمن بدبخت چه خواهد گذشت
اگر عمر وفا کند باز بتبریز بیایم باید مثل عاصی در روز محشر باشم بل کافر در نار سقر
شاها تو خود امروز تصور کن کان روز این بنده در آن ورطهٔ هائل بچه حال است این بار
که آدم از طهران به تبریز میرفت لابد و ناچار حقیقت احوال را راست و روشن خدمت
شاهزاده نوشتم و شما را بشهادت خواستم ترسیدم بد ذاتی برود حرفی بزند بدتر شود
بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کنند والسلام

## رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان بآصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستادهٔ ایلچی روس بتاریخ غرهٔ ذی الحجه
وارد شد و اگرچه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب
تفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید امروز کاری عمده که در عهدهٔ آن
ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله تعالی تا ورود موکب مسعود باید
بواسطهٔ مهمات متعلقه باو زحمت و تصدیع بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی نرسد
تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشورگشا روح العالمین فداه طوری

خواهیم کرد که بکمال خورسندی و سرافرازی از آستانه خلافت مرخص شود این
اوقات که میهمان برادر خجسته اختر کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جهد و اهتمامی
افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر خان
تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود غایت رضامندی
ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیمانا و یج از برادر کامکار ما اظهار تشکر
نمایند و او خود بکمال خوشنودی داشته باشد بمیرزا صالح کرده ایم که از آن طرف هم
بسختگیری رفتار نشود و امیر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل بیک
که آمد ایلچی اصراری در باب مس تجار و لایات خودشان کرده که همراهان شجاع السلطنه
در اردوکان تاخت کرده اند قدری از آن بکاظم خان سواد کوهی رسیده که در حبابت
ینت و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دار الخلافه طهران است
باید آن ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون
بگذراند و اگر تعجیل را مصلحت نداند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام
بدهد که ما خود انشاءالله بخاکبوس دربار اشرف اعلی سرافراز شویم دیگر چون تلک
الکتاب شرح و بسطی در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود



یقین داریم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنجا با خبر شود
لهذا بوجازت و اختصار مرقوم میداریم که اگرچه سیف الملوک نه آنست که ما دیده داشته بودیم
و سیف الدوله میرزا را میخواهد مثل خود بکند و میرعبدالعظیم خرج محاسبه را سیف الدوله
میرزا می اندازد و او میگوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میگوید
میرزا علیرضا در شیراز است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است که بسیاق
همین احوال محتسب خم شکست و من سر او رفتاری دارم نمیتوانیم جاهلها را
بهوای نفس خود بگذاریم لکن چون هرچه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حالا
تلخ دانند آخر شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوش گفت آمرزدار و فروش شفا
با مدت داروی تلخ نوش تحریراً فی ذی حجه ۱۲۴۸

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط خود بعد از وفات
ولیعهد رضوان مهد از خراسان باللهیار خان آصف الدوله
از جانب شاهزاده والاتبار نوشته است که ولایت عهد را
تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است
جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت ایشاب خالوی اعز امجد عالی تبار آصف الدوله

العلیة العالیه بدانند که هرچند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان
بما نرسیده اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد ولکن افواهاً
مذکور میشود که هنوز عالیجاهان ایشیک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پطربورغ
نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس با میرنظام گفته که تا حال محمد حسین خان
که روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان نیست
روانه شدن او برهم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه
در دست ندارد و آن سبو شکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس و
مستر مکنیل نایب مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این مواد نشنیده ایم لکن یقین است
آنها هم درباب حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که مشا این
گفتگوها و واسطه این جواب و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اقامه الله فی
دار الخلد والسرور بودند حالا که اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهائیکه از جانب او
میرفتند جا ندارد که بروند اگر بروند هم موعد گرو نمیرسد و ایلچیانی که بدتر از محصلین
غلاظ و شداد خواهند آمد پولی در خزانه عامره موجود نیست اهل ایران هم برای
حفظ مملکت یکدینار نمیدهند ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری

دارند با



و دست و پائی بکنند باز چاره جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر بروند با همان
کاغذها که داشتند روانه نمائیم و از جانب خود دو کاغذ به دو دولت بنویسیم که والد ما
در زمان حیات خود بعضی فقرات بشما در عالم یگانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده
بود طولی نکشید که از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای
او نصب فرمودند بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه باو بما است
و هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق
ذاتی امروز که والد ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهید
کرد همچنانکه شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرمود
و بر مراتب عزت و جاه و اعتبار ما بهر جهه از جهات در این مملکت افزود و طوری
مرحمت و توجه مبذول داشت که هرگز نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود
آنجناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان
خواسته ایم بل خدا را بشهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد
رخنه دشمن دین مرقوم داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بدو ایلچی
صادر شود یا دو نامه مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه

مرقوم کردد امر کلی بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار کرور انشاالله از کردن
خواهد افتاد و چنین میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار بکوشند و از سرکار شوکتمدار
همایون هم باین واسطه ممنون و خوشنود شوند زیرا که امر اشرف همایون شاهنشاه هیبت
هرچه بخاطر الهام مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب
چنین داند که این اظهار هم موهم کمانی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم
ما ذونست که هیچ عرض بکند یا اسم ما را بر زبان نیارد چرا که ما خود را نا قابل تر از آن
میدانیم که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای
عمر هرگز هوا و هوسی از خود ندا اشته ایم خصوصا بعد از این قضیه که از دنیا و ما فیها سیر
شده ایم و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوب للاچین خان و
فرمانهای مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم و الا آنه
چنان افسرده و پژمرده شده بودیم که با نفس آخرین بحال توانیم آمد آخر سخن آنست
که ما بنده و برده و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم پدری داشتیم
از دستمان رفت دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه
که خدا تعالی تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شاهنشاهی



متوجه تربیت ما قرار گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین بوجودی
قلیل ما خواهند کرد و اگر قابل ندانند و بیحاصل دانند باز تا زنده ایم از دعاگوئی معزول
نخواهیم بود و همان خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریرا فی شهر شعبان ۱۲۴۹

## کاغذیست که شاهزاده خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته

شاهزاده جان قربانت شوم ز دوری تو نمردم چه لاف مهر زنم که خاک بر
سر باد و مهربانی من اما حالا یقین بدانید که در این واقعه هایله که خاک بر سر من
و ایران شد تلف خواهم کردید مشکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و نفوذ
خدمت بانو نه برسم دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت قرین
انتظام پذیرد در این اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد عدل
محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب می شناخت
بخدمت جزئی نعمت کلی میداد ایتام را پدر بود و ارامل را پسر اهل آذربایجان در مدت
سی سال پرورده احسان بودند اهل خراسان را در این مدت سه سال چنان بنده عدل
و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده بودند

این پیر غلام بچه زبان بگوید و بچه بیان بنویسد خدا نخواست که جهان در عهد جهان داری او زنده و نا زنده شود خوب است از نواب مستطاب امیرزادهٔ اعظم و مخدوم مکرم امیر نظام چرا نمی‌نویسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده میان ایشان نفاق است یا انشاءالله اتفاق امیدوارم انشاءالله اولاد ولیعهد مرحوم طوری راه بروند که دشمن پامال باشند نه دشمن کام و روز بروز بر شان و شوکت این اوجاق گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر رفته باشد مختصری از شما بهمراه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید نه مجمل از نواب فرهاد میرزا التعریف نوشته بودید که در مشق پیش است و درس پیش مرحوم ولیعهد هم کمال التفات داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته بتأخیر خواهد افتاد حنت خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند همان کاغذ بنظر نواب مستطاب شاهزادهٔ اعظم روحی فداه رسید عنایت فرمودند مشارالیه در خدمت نواب شاهزادهٔ اعظم اختصاص دیگر دارد انشاءالله در بهار اگر آمدنی شدیم او حسب الحکم بانظر فرها آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ



مرقوم نفرموده اید که چرا با با گوی در انداخته است و با زیلان ساخته عسی ان تحبوا شیئاً فهو شر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام ولیعهد مرحوم مطیع رای و تدبیر مخدوم مکرم و امیرزادهٔ اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند که حکم نواب شاهزادهٔ اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاءالله در حوت و حمل بعون خدای عز و جل که بآذربایجان آمدیم جهان از نو آیین و طرح نو است

تا از پردهٔ غیب چه در آید والسلام

## رقمی است که از جانب سنی الجوانب محمد شاه مرحوم بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنهٔ تبریز بدار الخلافه طهران عازم بودیم اغلب مردم این گمانها را نداشتند و بهیچ خاطری نمیرسید که کار باین سیاقها بگذرد و آنگاه تکلیف سفر با آن وزنها برا چه طور باشاق و محال لایطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستبعد می‌آمد معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما باسپاهی که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آن آقا ایلچی با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود و این طرز چاکری و نیکو بندگی آن آقا ایلچی چنانست

که از نظر انور محو شود یا تلافی آنرا وجهه همت خدیوانه نفرموده باشیم از آنجمله اول
عنایتی که فرموده‌ایم این است که مهام سرحدات عراقین را با لرستان فیلی و شوشتر
و دزفول و حویزه کلاً به پیشکاری آنعالیجاه محول داشتیم و از خدای واحد [illegible]
که در هر حال ممد و معین باشد و صیت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا در آنحدود
عما قریب رعب افکن قلوب همسایگان سازد از آنعالیجاه این است که بعد از نوروز
فیروز سلطانی معسکر برادر ارجمند را بسمت هلیلان حرکت داده سرباز و سواره
کرمانشاهی را همانجا مجتمع و سربازان و توپچیان را کلاً با حیثیات [illegible] معلم انگلیس محول
سازد و چندان در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان
اردلان وارد شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم
لرستان و عربستان گردد دیگر دستور العمل رفتار برادر کامکار را از حالا دادن خلاف
صواب میدانیم همین قدر که او را در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آنعالیجاه را
در مراتب احتیاط و حزم مجرب و ممتحن بجا آورده‌ایم کافی است البته هر چه پیش آید
هر روزه عرضه داشت خواهد شد و هرچه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت
حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود باعتماد

آنعالیجاه



آنعالیجاه مضایقه نمیفرمائیم و همچنین هرگاه پشتکوه را تنها باو واگذارد یا مثل ایالت
اخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج و در پیا تنها مائیم و حیران راه برود میرزا بزرگ
قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود چون تبعی از
اوضاع و احوال وی نداشتیم جوابی جز عزیمت نصرالله میرزا بدار الخلافه ندادیم اما
با آنعالیجاه مقرر میداریم که چون بشهادت خط خودش زیاده از وصف سفاک و بیباک است
لم اکن متخذ المضلین عضدا باید گفت اما اگر الوار و اشرار آنجا را مستوجب اند که او را
اسباب کار شناسند اجازت میدهیم که چندگاه با او راه برود که هم ابلیس میباید
هم آدم در باب سنقر[illegible] این است که عالیجاه کلبعلی خان از همه ایل و طایفه خود
تجافی جسته بولیعهد مرحوم مغفور متوسل گردیده در آذربایجان و خراسان و عراق
انکار و بی نفاق بخدمت حضور و رکاب پیوسته صدمه امسال بهار را هم خورد
و باز در راه خدمت سخت تر ایستاد و از همسایگی کرمانشاه و عداوت امین الدوله
و تحریکات اعاظم افشار باک نکرد حالا هم از دار الخلافه طهران بسمت قمشه و سمیرم
مثل کسی که بعیش و عروسی برود دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ خود را رسانید
و خود و کسش و سوارش و سربازش منتهای خدمت و دلیری و شجاعت کرد

وعلم حسنعلی میرزا را آنجا در میدان گرفتند و علمدار را بدرک دواندند و از گردنه جائی
سرحد تا حوالی ایزدخواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته افتادند
و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند و همشیره سرکار که خاطر او را البته
میخواهیم در خانه اوست و در ازای این همه چیزی که با او فزوده ایم همین حکومت
سنقر است و بس بلی چون مزید اقتدار برادر ارجمند بهرام میرزا در نظر انور همایون
سنقر و اسدآباد هر دو را ابوابجمع او میفرمائیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی
مرحمت میفرمائیم باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سنقر و چاردولی را
در غیبت عالیجاه کلبعلی خان کلاً بحاجی رجوع کند و سوای پانصد رکابی سنقر
که مامور فارس است اگر ممکن شود باز قدری سواره از آن جا به ایلات بخواهد و لازمه
تقویت بحاجی معزی الیه بکند و آنعالیجاه خود مخصوصاً شروح مفصله مشعر رضای خاطر
جمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس بنویسید و برادر ارجمند لازمه مهربانی و مراوده با همشیره
سرکار بکند و همیشه از او با خبر باشد غربت با او اثر نکند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله
و میرزا هدایت الله در اول این دولت روزافزون مشهای خدمت و جانفشانی
بظهور رسانیدند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم مغفور میباشند باید آنعالیجاه در آن همه جا یکی





دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طوری مهربانی و مراوده نماید که از درگاه
اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیش از پیش بخدمت نیکو بندگی اقدام ورزند
اما سه هزار تومان بنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه باید حکماً برادر ارجمند برساند
و آنعالیجاه خرج اندرونهای اولاد شاهزاده مرحوم را همانطور که داشتند بدهد
اما خرج گزاف عمله و اگره شاهزادگان لزوم ندارد و از اموال اخوی حشمة الدوله
هرچه بکار سفر جنگ و سرحدداری می آید تعلق بدولت قاهره دارد و هرچه در اندرون است
تعلق بخودش است تحریراً فی شهر ذیقعده ۲۵ سنه

## از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر نوشته

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعده
مشهوره بدل از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق
دیدار بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً درباب مقرب الخاقان امین
الدوله اظهاری کرده بودند و بروفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود را
در تقلد اشغال دنیوی میدانند بآستانه اقدس شتابند و اگر باقتضای سن و
الزام تشرع راغب اعمال اخروی است لعتبات عالیات عرش درجات

عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آنجناب در کنف رأفت و توجه
ما باشد لیکن بعد از آنظور توسط آنجناب و اینکونه تعهد با چندی کذشت که هیچیک
از این دو کار اقدام نکرده در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید
که در این ظرف مدت بکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب
بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر
دماء و نفوس در خارج و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او
صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است
چه لازم است که در میان دار الخلافه و فارس بنشیند و غرض سهام تهمت کردد
بالجمله باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی و بخاطر فاتر عاجز میرسد همین است
که یا بخدمت ما در طهران یا بطاعت خدا در عتبات بپردازد و تا زود است
یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت آنجناب ماذون است که بوکالت
نواب همایون ما مشار الیه را اطمینان دهد اما هر کاه از این مصلحت دید ما که محض
خیرخواهی خلق و رأفت در باره اوست تخلف کند از آنجناب خواهش داریم که او را
در جوار خود راه ندهد و من بعد هر کونه خواهشی که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام برآئیم

والسلام



رسالهٔ شکوای مرحوم قایم مقام که در ایام معزولی نوشته است و هی من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحیم

الله جارك فی انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حیث انصرفت
مجددا داء اشتیاقی واشتیاقك فعلمت ما یجد المودع حین ضمك
واعتناقك فترکت ذاك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب
ان الهرب لم یجد لی بطائل وما کنت الا کما قال القائل خطاطیف
حجن فی حبال متینة تمد بها اید الیك نوازع فیا و بلیتی من بسط ید
الفراق بین اذربیجان والعراق ویا لهفی من هجوم خیله ونجوم
لیله واشتداد الامه وامتداد ایامه ان الفراق هو الملیك
الجائر وانا رعیته فاین الناصر لعمری قد طال عهده وزمانه
وعظم ملکه وسلطانه وما هو الا حاکم لا یعدل فی رعیته
ولا یمکن الفرار من حکومته فهل للهارب من سبیل او للهائم

من دلیل

من دليل الويل ثم الوبل حيث لا مقر في ارضه ولا مفر من بغضه
ولا سبيل الى الخلاص ولات حين مناص فيم الاقامة في بتربين لا سكنى
بها ولا نافتي فيها ولا اجلى هذا وان كنت سايلا عن سياق امري
ومساق عمري في زمان الحال ومطان الاهوال فظن خيرا ولا
تسئل عن الخبر اذ ليس للكلف المعنى شاهد عن حاله يغنيك عن
تساله هل علمتم ما فعلتم من شرايط الانصاف في رعاية الاضياف
عن وفودي عليكم ومقامي لديكم ونزولي بداركم وسكوني في جواركم
فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا بالعز والشرافة ووفر بزي على
الجبال ووفر لا يسعه الخيال في رغد العيش ورخاء البال
مع ما ينبغي لارباب المجد والمعالي من كثرة العبيد والموالي و
الخيل والبغال وجمال كالجبال واحمال ذات اثقال تثقل
على الارض وتفوق على السماء ويضيق عنها الفضاء من
صنايع الصين وبدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن
وخبايا الشفوف وصنوف الظروف واوان كالاماني من ذهب





كالذهب وفضة فضة وزجاج كالسراج وبلور كتراب الحور غضة
وحقايب من الرغايب وعياب من الثياب وقدور واسباب
وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفا للاطالة والاطناب
وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله والنجم حين ذبوله والقلب
عند اجتماع الحزن والسيل بعد انقطاع المزن والثلج تحت سموم
المصيف والغصن بين ذبول الخريف ما طلعت يوما شمس الا
ويومي حسد بالامس وما وضع ليل حملا الا وهي نتج بالعكس
فما كنت الا كالبدر التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والنخل
ذات الاكمام تصير حطبا بعد ما تعطي رطبا فكم من مستضيء بنور
اشراقي ومستظل بظل اوراقي كفيته حد الحر فكافاني بشدة بنورة
الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب والغرور
وهذه عادة الدنيا وشيمتها    فلا ترج فما لانت شكيمتها
اما ترى النخل عند اخضرار عودها وانضاج عنقودها
ترغب فيها الطباع وتهش عليها الاطماع وتلتذ منها الاذواق

ويجتمع عليها الأشواق حتى تنبذ الاثمار وتصفر الاوراق و
تنصرف عنها التمار خالية الاطباق فلا تجزى من ذائقي حلوها
ومجتني قنوها واكلي بسرها وتمرها وشاربي خلها وخمرها الا
الجد في كسر عودها والنفخ في نار وقودها كذلك البدر وان
كان في ليلة القدر فما اجلى حالكا ولا نجى هالكا ولا اغنى
محتاجا عن السراج ولم يهد سبيلا في غيهب داج الا والناس
يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون
سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صفاء مرآته
لا من كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه اذا انخسف
وما زال الواهيذرون ويهزؤن بانه ذو وشوم ابلق اوذو كلوم اهوق
فما انفك متقلبا بين متهافت لبعض اطواره ومتجانف عن بعض
ادواره وواعجبا حتى الكلاب يعدون عليه ويعوؤن بين يديه
جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك الظلام
بيت مه فشاند نور وسگ عوعو كند هر كسى بر طينت خود مى





تند يا حبذا ايامنا في وصلكم يا حبذا حيث كنت في اوايل الحال
تقبل الكاهل من تكفل الاعمال يطفح من يدي الندى ولا يطمع
في الحضو والعدى بل يقصدون بابي من كل جانب ليفتأ به حد النوائب
وتحل به عقد المطالب فما من طامع وخائف وطائع ومخالف الا
قايم بها بالكره والطوع وسارع اليها بالقسر والطبع وما من سائل
وزائر وراحل ومجاور الا لازم بها في اليوم والليل ولاذ بها
بالشوق والميل لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب
بصحون القناد كو بر لب نرود در بنى باز آيد تا كه برآستم مكس دكه
حلوا ئيرا فكم واقف بالباب قبيل الاذان وداخل في البيت من غير
استئذان جاءني لعرض الحاجة وداعني بفرط السماجة فقدم العرض
على الفرض وسابق البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على
كعرف الضبع بحيث يشغلني العياذ عن العبادة وعطاء الصلات
عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات وكم جار
جائر في جواري وسار سائر نحو داري فلما اتاني غب العشاء ودعاني

بعد الاستعشا فالفي في مدة يلا بالفراش وكفى سبيلا للمعاش
ورجع عني بانبساط وانتعاش وقد سعد بختي وشرف بيتي
بقدوم القروم وحضور الصدور وشهود الاشراف والالاف
وورود الاخوان والاخدان ولقاء الاحرار والابرار في
آناء الليل واطراف النهار وما جالستُ احدا منهم الا وفخموني في
مجلسهم وقدموني على انفسهم وثنوا لمجدي الوسادة واثنوا علي بالوفا
وقد تعاد غانم الملك ودعايم الناس بمجالس ذات وانس من صدور
مالهن فضو ودور بها الراحات تدور في جمع من سادة كرام و
جم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان مخلدون باكواب واباريق
وكاس من معين لا يصدعون عنها ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون
ولحم طير مما يشتهون وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوفاق
شمع وجمع من ندامى ومطرب مدام وحديث الهوى ووجد وانس و
ولذيذ القرى ونقل وجام وبساط عليه ورد واس وبهار
ونرجس وخزام وهواء كانما هواء في ليال كانها الايام وشموس





الضحى لنا خادمات وبدور الدجى لنا خدام فما زلت مستويا
على عروش مبثوثة بالفروش متكئا على ارائك محفوفة بالملائك
استخدم الحور العين واستسقي من ماء معين رائق الطرف
في رياض الخلود من بياض الخدود لاعب الكف بلبالي
العذار في حوالي النهار وارد الروح على سواقي الراح نابل الكاس
عن راح سواق صباح لانت معاطفهم ورق نسيمهم ودنت
مقاطفهم وطاب جناهم امليهم بالجان ثم بمهجتي فاصير في كل
اللسان فداهم فما احلى مر الشمول عن حلو الشمايل ومر الشمال
في روض الخمايل والانهر بالمياه ملأى والغصن من النسيم مايل
ترتع عيني في جنة الحزن فترجع الى جنة الحسن وجنا الجنتين
دان فيها فاكهة ونخل ورمان فكم عشت مشغوفا بمعاطاة
الكاس ومواخاة الناس ذاهلا عن نوائب الدهر وعواقب
الامر حتى قلب الزمان ظهره وانشب البلاء ظفره وولى البخت
على دبرا واثار الجو على غبرا فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى

فكانه لم يطلع فاصبحت كان لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا استئناس
ولم يكن لي في الدهر اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئا
يقال له المودة كان لم يكن بين الحجون الى الصفاء حديث ولم يسمر
بمكة سامر فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب
الحباب وكرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة الطيف ووفاء
الحجيج في منى الخيف ابكى الذين اذاقوني محبتهم حتى اذا ايقظوني للهوى
رقدوا فيقظت هيهنا عن النوم ونهضت سائلا عن القوم فقلت هل
للعهد وفاء قالوا كما في القاف عنقاء فقلت اين اداء الحقوق
قالوا عند الابلق العقوق فقلت كيف الصدق في الاقوال قالوا
مثل التاب في الاغوال منسوخ شدعرق ومعدوم شدوفا وزهر دونام
مانند چو سيمرغ وكيميا اين الوداد بين العباد والوفاق في ارض العراق
والامان في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم
الكون هيهات تضرب في حديد بارد لوكنت تطلب خلة من عندنا
فمضى الذين اتوا به من قبلنا والله اعلم بالذي من بعدنا فايقنت





بصدد الوفاء عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء
وعرفت علة اخائهم في عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء فترنمت
لسراء
بشعر شيخ الشعراء دوست آن باشد كه گيرد دست دوست در پريشان حالى
ودرماندگى دوست نبود آنكه در نعمت زند لاف يارى وبرادر خواندگى
وما راعني الا سرعة تحولهم من حال الى حال وتشكلهم بمختلف الاشكال
ورجوعهم من الامر الى نقيضه ومن المرء الى بغيضه بسهولة واعجال
من دون تعسر واشكال سيما او عرضت عليهم جيفة كما قال زفر بن ٧ ان عرضت لهم خيفة
ابي حليفة انما قيس على اصحابه خشن الملمس صعب سبع ونرى فيسا
ذلولا لينا ان عراه طمع او فزع وايم الله ان توليد الاختصاص بالاعداء
سابقة وتوكيد الاختصاص بالمودة صادقة لاصعب عندى من خرط
القتاد ومضغ الصخر الصلاد ولكن رايت منهم في هذا الباب ما
تحار فيها العيون والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة
الكيميا وتسخير روحانيات السماء بل يعجز عن وصول شأوه الاعجاز
لاسيما عند رد الصدد على الاعجاز فما ازداد عجز على الصدد وما قام بهما

مقام البدر الا والقوم يحيطون كالهالة عليه ويدورون كالالة
بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويعادون احبابهم بحبه فعدا
لتلك الايام ونغشا لهؤلاء الاقوام فما هم الا اخوان النعمة وطلاب
الطعمة واحباب الجدة واتباع المائدة يعرفون الحب بالجوب والقدر الفائدة
بالقدور ويدورون خلف الخوان حيث يدور فلا اجازه قوم ولا
حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ مني الكيس والكاس
وجاء رجاء الناس باليأس تذكرت شعر جرير وقلت معرضا بهم
معرضا عنهم قد كنت خدنا لنا يا هند فاعتبري ماغالك اليوم من شيبي
وتقويسي فشبهت عادة الجلسا ببعض عادات النسا حيث يهوين
رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف بهم والشعف اليهم والقلق
لهم والملق لديهم حتى يذهب من المرء ماله ويضعف حاله ويخيب
اوطاره وآماله فيرجعن بالخلو بعد الشجى والسلو بعد الهوى
والافاقة بعد العشق والملالة بعد الميل كما قيل يوما اليوم ثرائي
وملّ قومي ثوائي فجاؤوا بالاسفاف بعد الاشفاق والازراء بعد





الاطراء والصد بعد الود والخلف خلف الوعد وكم رايت
غصة بعد عزة ونقمة بعد نعمة وعسرا بعد يسر وقبحا بعد حسن
حتى صار مجلسي مجبسي وندامي ملامي وغناء عنائي وطربي تعبي
ونديمي ندمي والدهر يعقب اللذات بالالم فلم يبق لي شفيق ولا
رفيق ولم يلقني صديق الايام الا بليق فاخروني بعد ما قدموني
وزيفوني بعد ما صيفوني ورزقوني فرزقوني ومنعوني فمنعوني الا
لا ارى الله عبادة مضيف سراة بني باهلة فلو نال من غنمهم نائل
لعاد لاكلها اكلة كاني دعيت الى حفرة المخافة لا على سفرة الضيافة
اذ كان نزلي فيها العزل وحظي منها الحط ونصيبي عنها النصب
ولقمي منها النقم وثريدي في دم الوريد وشوائي عن نضيج الخلب و
شرابي عن عبيط القلب فشرقت لكل ما شربت وغصصت
لكل ما التقمت وما كان امري في التقاط الطعم الا كابينا اللقم
ادم حيث دله الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة وجنى
في اجتناء الحبة وخرج من رياض الجنة فقصر شرح بثي وشدو

البشر از راه جرمی بجوان نیست چو کمراه شود بپیر ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین مسکین ابن ادم
اسیر الجوع وصریع الهجوع علیل السمع ذلیل الطمع غافل فی
زمان الحال ذاهل عن مضی الاحوال جاهل بحوادث الاستقبال
بصیر بالعیوب ضریر فی الغیوب سریع الی الخطوب بطیء فی المسیر
ولم یدر کیف المصیر والی این یسیر یاکل صنوف الطعام ویاکله
صروف الایام فایم الله انی لو کنت عالما بظهر الغیب لما وقعت کافة
فی سعکجی کلیب لکنی رتعت کظبیان القاع فی خصب الرباع حتی
وقعت فی براثن السباع وما کنت فی مضیف الاخوان الا کجدی
قربان ابرزوه عند الضحی من عید الاضحی مشنف الاذنین
مکحل العینین مقلد النحر مخلع الظهر مجللا بالشفوف مهرولا
بین الدفوف یدورون حول الدروب والدور فیلاقونه بالفرح
والسرور ویبذلون لدیه النقود ویعلقون علیه العقود ویسیرون
خلفه فیریدون حتفه ویحبونه بحلوصاف وهل لیس هذا الحتف بکاف

فماذاق



فماذاق حلوهم ذوقا وما مال الیه حرصا وشوقا الا اذاقوه فی الان
مرارة طعن السنان فما زال الحلو فی حلقه والرمح فی نحره والجاذر
شاحذ حده فاسه حاضر علی راسه حتی قطعوه اربا اربا وانتقموا
منه طعنا وضربا انصفوا یا معاشر الالاف هکذا دابکم مع الاضیاف
اذقت الحلواء وبؤت بالبلواء فکان هذا جزاء لاجرائی وانتقاما
وانتقاما لالتقامی کما قال الشاعر التهامی نزلت دارة شیخ من بنی جشم
فزارنی مثل ضیف غیر محتشم فبت مستعجبا حتی فطنت بما قد اجترا علی
بعض من اللقم یا شیخ مهلا فما قد نلت من نقم ما نال ملتقم من باس منتقم
وکفی بالله شهیدا بینی وبینکم انی ما اکلت لقمة الا وخلفها الف لطمة
وما شربت شربة الا وبعدها الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتنی
الی النزع وما لبست خلعة الا البستنی بالخلع کانی لبست خلع الروم کالملک
الضلیل واکلت عنب الطوس کالامام الجلیل واجبت دعوة الترک
کشبل قابوس وهمت غرفة النهر کجند طالوت مرحبا بدار الضیافة فی
دار الخلافة اذ کنت فیها ارکب بطحاء فی ارض الطفوف او کضیف نباء

فی وقع السیوف اوکطارق اللیل فی المسجد المعروف اینحکایت گوش
کن ای نیک پی مسجدی بُد بکنار شهری هیچ کس آنجا نخفتی شب زبیم
که نه فرزندش شدی آنشب یتیم وان شئتم الوقوف والاطلاع علی تمام
الحکایة فعلیکم بکلام المعنوی فی کتاب المثنوی وابن الخبر من العیان
فاذکروا ایها الاخوان مقامی فی محروسة طهران وایامی فی مجاورة الخلان
یزد کم حسن الاعتبار ویلذ الاسماع عن سایر الاخبار فلم انس یوما جاءکم
فاسق بنبأ فخلتم انه هدهد من سبأ او بشیر مصر بنشر طیب القمیص
ویبشر بقدوم بلقیس فاقبلتم الیه واجتمعتم علیه وتلقیتم قوله
بالیقین وصدقتموه من غیر تبیین بل زعمتم انه لکم رسول امین
قد جاءکم بکتاب مبین او امام عدل اتاکم بقول فصل وما هو
بالهزل فاجتهدتم فی سماع الحدیث عن لسان الخبیث وجد قوم
فی بث قول اللئیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم وما زالوا یتجسسون
منه ویتحدثون عنه ویکثرون فی تقریره وتکریره ویزیدون علیه
الاضعاف بل الالاف حتی اضاعوا مناقبی واشاعوا مثالبی ناقلین عن





باقل غیر عاقل کاسب من سبیل الاسافل راقص فی الجامع والمحافل
فکانه وسط الجامع راقصا ٭ خلقت مفاصله بغیر عظام ٭ وکانه عند
المطامع ناکسا ٭ وقفت اسافله لکل حرام ٭ والد الامارد واحدا
بعد واحد بایع المقاعد بالاقارب والاباعد مابون غیر مأمون
مفعول غیر مقبول جلف حلقی فاجر شقی معتاد بذلک الامر محتاج بماء
العیر اینما یوجهه لایات بخیر زشت باشد دیو عقل نهاد بر حروف
قبیح وانگشت عادتش همچو جسر بغداد است آب در زیر او دمی بر پشت
ان من اعجب العجائب عندی ٭ دا شیخ مفلس مابون ٭ مشته من اسنة القوم
طعنا ٭ نافذ الرمح فی خلال البطون ٭ طالما حک واستحک وادمی ٭
حلقة است معز بل مطعون ٭ وردة قبة الهرمان فیها ٭ رجل غل ید
فی جوف نون ٭ نفد المال والجمال ولا تنفد دود مدبها فی کون ٭
یشتکی حکة تزاد متی زاد ٭ علی سنه مدار السنین ٭ مستعینا من الرجال
لضر ٭ معضل کشفه فهل من معین ٭ لم یجد فی مدینة الخیر یوما ٭ مثل
یومی دمشق والماطرون ٭ فعند الیوم فترة لایود بعدما کان فتنة

لعيون* فشاع خبره في البلاد واختلجت عروق الفساد في صدور
اهل العناد فقام كل فقع بقاع بارزا الى الحرب والنزاع وكل رمل
بواد ثائرا على نقع الجلاد وزاد الخصوم جرأة وجولة والعداة عدة
وعدة وعز الامر وعظم الخطب وطار الاخوان وتفرق الاعوان
وتذبذب الشيطان بيني وبين السلطان فعدم العصا وتقدم
الخصا ونجم البلاء وهجم الاعداء وضاقت على الارض والسماء
فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت سيوف القهر واسنة
الدهر فقلت لها عيشي جعا وجزي* بلحم امرء لا يوجد اليوم ناصره*
فسووا الصفوف وسلوا السيوف واتوني بالوف بعد الوف من نظام
جديد اسسه والدى السعيد ليحفظ به دين جده فرجعوا به الى
حرب له فكم من بيض وسمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع
الروس عن نهب النفوس فصارت حربة لحربنا وآلة لطعننا و
ضربنا فقاتلونا قاتلهم الله بها ولم نزل نغري القوم بتعليم فنون القتال
لتدمير جنود الضلال وجئناهم بعدة استادين ورئيس من معلمى



الافرنج والانكليس فلما اخذوا ابتدأ من العلم وجنح الروس الى
السلم اذا اعملوا علومهم فينا ووجهوا جموعهم الينا فصارت
اعمالنا اغلالا لنا وتدبيرنا تدميرنا وصرنا كما قال الشاعر اعلمه
الرماية كل يوم فلما استد ساعده رماني يا وفا خود نبود در عالم
يا كسى خود درين زمانه نكرد كس نياموخت علم تير از من كه
مرا عاقبت نشانه نكرد فجدوا في قبض كفي وكف يدي وشنوا
الغارات على بيتي وبلدي وما ابقوا شيئا من ترك الحيا وسفك
الدماء وضبط الحبوب وخبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع
وانتهاب الدواب واغتنام الاغنام كان التاج معقود عليهم
لا غنام لهن بكى ابان* واعيا صوادعن نجما بوادي الرمل
والبرق الدواني* توالت ترفع الاذناب عنها شراسيتها همن من الافاعي
آهسته تر نه ملك خراسان گرفته اسوده تونه وايت سنجر
شكسته درهم شكسته دل خاقاني از جفا تا وان بده ز لعل
كه گوهر شكسته كانت في وحل جم من جنود الروم وجموع الروس

وجيوش الترك قد هجمت على ثغور الملك ففا بلني قايد الفرس
بفرسان الاعجام واساد الاجام واحد من ولاة الكفر في
الوف من طغاة الدهر قد فشت منه ثلمة في الدين فابتها
نفوس المسلمين وشحذوا على سيوف الجلاد وجاهدوا في الله
حق جهاد هلا اسللتم سيوف الهرب اذ هجمت * على مساكنكم اخزا
كفار * وارتاع منهم غداة الروع قايد كم * روغ الثعالب من زئير
لبده ضار * فما لقى الدهر يوما غير كرار * منهم ولم يلق منكم غير
فرار * ارى ثعالب يوم الروع قد صحبوا * براثن لا سفى فتكى
واضراري * كان انيابهم مع فرط حدتها * ليست تعود الا عضة
الجار * فهجموا على ارضى بل على عرضى وطمعوا في نقدى
بل في فقدى وطلبوا املاكى بل اهلاكى وقطعوا اقطاعى
بل اضلاعى حتى ضاعت جل ضياعى واقوت يى رباعى وانهدت خلت
حصونى وقلاعى وعفت اثار دارى وانمحت اطلال ديارى
وما قام احد من اقاربى واقوامى وصنايعى وخدامى بالنصر و
الاغاثة



والاغاثة والامداد والاعانة بل كانوا كشيعة زيد ٢ وصنايع بوبك ٢ واصحاب عبيدة
وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقيل ووهط ابرهيم الخليل
فبتا ترنم طورا بمفتح الحماسيات وطورا بفاتحة المعلقات
فاقول تارة قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل واخرى لو كنت من
مازن لم تستبح ابلى وما كنت في طى تلك الاحوال وسمع هؤلاء
الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان اراقب احداث
الزمان وارجى الخير من رب الرحمن لا ابالى باحد من الناس
من الذنب الى الراس اسمع الفا ولا انطق حرفا والحظ سيفا
ولا اغمض طرفا غامضا عينى على القذى طاويا حضنى على الاذى
عرى الجوف عن الخوف غضيض النظر من الحذر كانى الطود
من صلد الصخور وقعر من خضم البحور غير بالى بهبوب الجنوب
وعبو الدبور ما ان الين لغير الحق اسئله حتى يلين لضرس الماضغ
الجحر وايم الله ما رايت حرا يجرى ان يستغاث به وفلا ينبغى ان
يستغاث منه بل بليت بزمان قحط فيه الرجال ولم يربا لا ربة المجال
دحجر
وصاحبه

وصاحبته عقد وخلخال ~~الخلاخل والحجال~~ ولو كان ابو العتاهية
حيًّا لما خصّ ابن معن بما قال فما تصنع بالسّيف اذا لم تك قتّالا
فكسّر حليته السّيف وصغ لك خلخالا وقد كنت من بدو
عمري الى الان خادمًا في دفاتر الدّيوان صاحب الاكابر والاعيان
مجرّبًا بجلّة الاِصر وعلّة الوِزر في حلّهم وترحالهم وافعالهم
واعمالهم وآرائهم واهوائهم فكثيرًا ما رايتُ اناسا يستجيرون بهم
ويستمدّون منهم فينتحون الثّناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون
الكلام في ذكرهم وشكرهم ثمّ يدعوهم بحزن طويلٍ وبكاءٍ و
عويلٍ بحيث يكاد يرقّ لهم السّماء وتلين الصّخرة الصّمّاء
ويحرق قلب البحر ويضيق صدر البرّ ويترحّم عليهم الدّهر وقلّ
ما احفظ انّهم نهضوا لدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض
واجراء فرض من دون حيف في اغماض وتجنّب في اعراض لا
لغرض آخر ومرض اكبر فعلمت انّي لو اعطيت لسان سحبان
في الحمد وبيان حسّان في المدح ومبالغة النّابغة في العدّ





واغراق الغضايري في الشّكر واخلاص الجمهري في حسن الذّكر و
افراط الانوري في الفرية والكذب ثمّ مدحتهم بالف لسان
وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كلّ انسان واعتذرت
اليهم بلا ذنب وقصور وحسّنت ذكرهم بقول المين والزّور فرجّحت
العور على الحور والظّلمة على النّور والثّوم على العبير والصّوف
على الحرير وقلت البقل اغلى من العقل والمقل احلى من النّقل و
السّمك ارفع من السّماك والفلك اوسع من الافلاك وشهدت
بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة حبّ المرّ وسلامة ذات
العرّ وشهامة الثّور وشجاعة السِّنّور وامانة الفار في الدّار
وطهارة ذيل جعار وحسن خدود القرود ويمن قدوم الغربان السّود
وزيّفت نهاد الخنساء وزيّنت تمشّي الخنفساء واثبتّ شمايل الرّجال
لبنات النّساء فرضيت بومته عن الطّواويس وبحاجم عن الفراديس
واعربت الضّلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهيّة اللّات
وربوبيّة المناة ونبوّة السّجاح وامامة السّفّاح واقسمت انّ ابن

حرب ما كفر وابن غاص ما غدر ويزيد بن معوية ما ظلم والخلافة
حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان عطوف والحجاج رحمان
روف وابو دوابنو حاتم في السخاء وابن فلان رستم عند اللقاء
منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زيد بن الجون فتاملت — زيد بن الجون اسم ابي دلامة
وارسلت بعشرين قصيدة كلها اخرى جديدة لما كنت الا كمن
يوقد الرماد ويسمع الجماد ويبرد بالسموم[٢] ويستخبر الشرود و — ٢ ويعالج بالسموم
يستظل بالحرود وما كانوا الا كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون
بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله
فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا من استجارهم لكان كالمستجير
من الرمضا بالنار اوكسبا يا ذبيان يا ملين رحلة حصن وابن سيار
فما هم الا كسيد وصيف في صفه عثمن مختاري گفتم اي دوبم فدا روي
چون ماه تو باد گرت بفروشد بجان باشد دو او بس حقير گفت
رو تدبير ز دكن جان مده زيرا كه نيست چون ترا از جان خدا وندمرا
از زر گزير فاصطفيت الصمت على الخوار والصبر على الاصرار لا





بعد ما وردت بلدة الري ومنعت في الشرب عن الري ووقعت
في شرك الفخ واودت بشاهي ضربة الرخ قطع رزقي من خزانة
الديوان ومنع حقي في ارض فراهان فاصبحت في عدم بعد غنم
وفقر بعد وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد كنت
احدا من المعارف كثير المخارج والمصارف فلم اقدر على تقليل الخرج
وتغيير الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضمتني الدواب و
اكلني الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يسنح بي معاشر الاخوان
فرصة من ابريز بريز ولقمة من رقاق العراق بل سنوا بسنة البخل
وسدوا على باب الدخل ولم يحضرني شيء غير بعض الاثاث من الجدد
والرثاث فقلت طاقتي واشتدت فاقتي وضقت ذرعا وما استطعت
صبرا وكاد فقري ان يكون كفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشيطان
واكتريت صفة في باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما كان
من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف وفروش
ذات نقوش فوجدت قوما في زي التجار وغي الفجار لم الق احدا

منهم الاغالی البیع رخیص الشری قاطع الکیس عن کل الوری
یکذبون برؤس المال ویخلطون الحرام بالحلال فالفونی قلیل
الخبرة فی بیع القماش کثیر الحاجة الی وجه المعاش جایع البطن
ساغب الحلق کاتم الامر عن معشر الخلق فضنوا بی بل هموا
بذبحی وجدوا فی غبنی ونهر بطمالی وطعنی وتفضیح حالی حتی اسلمت
الصنادیق بالزنادیق والفصوص باللصوص فلفونی بکثیر من الحجج
والنصوص الی ان عجبت وحببت ورضیت بغیر ما رضیت
فشروها بثمن بخس وصرفته فی زمن نحس وصرت کما قال الشاعر
لم یبق عندی ما یباع بدرهم وکفاک عنی منظری عن مخبری الابقیة
ماء وجه صنتها من ان یباع واین این المشتری فاصبحت فاقد الحیل
خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بلیت ولعل تالیا رب
اخرجنا من هذه القریة وخلصنا من هذه الکربة لقد لقینا
من سفرنا هذا نصبا ورأینا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الکرب
الی عقد الکرب ولم یبق من رواحلنا سوی القتب غیر من دو خانم



چیزی نماند خود نماندی کو بکاری آمدی حتی خرجت من مصر
کما خرج موسی من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملآء
العیون صفر الیدین راجعا بخفی حنین هاربا من شماتة الاصحاب
راضیا من الغنیمة بالایاب فقلت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر
وتوکلت علیه وهو نعم المولی ونعم النصیر ولم تتفق لی فی هذه الحالة
سعة لتحصیل مال اصرفه فی رشوة العمال واخذ حقوقی المغصوبة
واموالی المنهوبة فبقیت عقاری عند الناهب وضیاعی فی ید
الغاصب وما هو الا علج عسر العلاج وغر کثیر اللجاج مجد مسیر
الحجاج محظوظ متقرب السلاطین مطواع لاوامر الشیاطین
متباع لبضایع العرض والدین ضعیف الرای فی علم السلوک
قوی الحال فی ابواب الملوک قصیر الباع مدید الامل شدید
الباس حدید العمل اشبه الرجال بالدجال واشد العمال فی
الاعمال جعال لما یقول فعال لما یرید لا یسئل عما یفعل ولا یکف
عما یسئل فیمنع ولا یمنع ویطمع ولا یشبع یشرب حتی یفرغ الاناء

ولا يصلح حتى يغيض الماء ويهلك الرعاء كأنه نطفة طالح
تشبه بناقة صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم
او دابة من دواب البحر قد حضرت مأدبة سليمان واكلت كل ما كان
وما اسأرت شيئا لانسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب
صاحب لي بطنه كالهاوية كأن في امعائه معاوية دست طعش كو
برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پروا زستاند وو ناظم كردون
شود از فرقد و جوزا خواهد كه قرين دزد دو انبار ستاند
مالي كه بانجام زملكي نتوان يافت خواهد كه زيك قريه دو داغاز
ستاند نبتت يد انخاس جاء باخبث الناس من كرج وكور تفليس
بل صادر ترب الخناس من سرب ابليس فجر اذنه من سوق الى سوق
وداراته من بوق الى بوق حتى شروه ببضع دنانير والقوه
في بعض التنانير ولا يرجى الخير عند امرئ حرقت يد النخاس في راسه
وطالما كان الزمان متجسسا في اثناء دوره متفحصا عن ابناء
عهده ليظفر على خلق لم يخلق الله شيئا اسفل منه وارذل عنه

فيشرفه



فيشرفه بمقعد ويرفعه من الحضيض الى الوهد ويملكه رقاب الاحرار ٢ المهدي
ويوليه البلاد والامصار كي يظهر فعله الذميم ويعلن دابه القديم
فحرش حجر الضباع وفتش ترب التلاع وجرب كل فقع بقاع وعاج
نحو من الدبار ورسوم كل دار وجس بين بوالظ الابعاد وبوالي الاوتاد
حتى انعطف الى ربوع الرومية ووفد على جوع الشومية ففتح باب
تنور كانها بيت بنور واخرج علجا حديث السن كانه من ولد الجن
معفر الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنساء
مشتبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل آيات اللوم ودلائل الشوم
من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس الانف وضيق
الطرف وقبض الكف وضعف النفس وخفة الراس والشعر
قمل كله وصئبان وليس في رجليه الا خيطان كانما يفزع منه الشيطان
فوجده ذاتا مستجمعا لجميع صفات النقص ونائلا بما يهواه وقال هو والله
شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه
لنفسه ورباه في حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعصاريط

من الانس حتّی تعلم دقایق النّوك وتحمل متاعب المنك وذاق عسیلة
الكمر غبّ لحم الخنزیر والخمر وصار كاملا فی نفسه فایقا علی ابناء
جنسه فسلّم الیه كنوز النّفاق وولّاه ارض العراق ولعمری قد
جاء
نفث فی روعی انّه فی امر الله كما جاء فی القرون الماضیه وفار التّنور
مرّة ثانیه غیر انّ الطّوفان بلغ بعض الارض دون البعض فبدا بكود
الكرّ ازوفراهان وانتهی بمدینة اصبهان فاغتش الدّجال فی غشّه
واشتغل بغله وغشّه وانشد بعض المعاصرین فی هذا الحال این
یوسف یك چشم كه امد بسپاهان ایقوم به ببینید كه دجّال نباشد
فاقسم الحضّار بطلاق نسائهم وادواح آبائهم انّه هو نفسه بعینه
غیر انّ النّاس لا یتّبعونه بالطّبع وحماره المعهود لا یسمح بالتّمر بل
یضیّق استه بخلاً لضرطته ویضنّ بفسوه فضلا عن فضلته فقلت
علی رسلكم اخطأ والله استه الحفرة انّی وحقّ ربّی وحرمة جدّی
لست بخائف جبان طائش وعش البنان من خروج الدّجال و
افواجه اوظهور الطّوفان وامواجه بعدما استمسكت باذیال





اجدادی الطّاهرین وساداتی المعصومین صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین وهم اهل بیت من تمسّك بهم نجی ومن تخلّف عنهم غرق
فانزلك العلی وشانه ان شاء ماج وهاج [7] چه باك از موج بحر آنرا
كه باشد نوح كشتیبان ارعد وابرق یا لعین فما وعیدك لی بضائر
فالان صرنا الی الائمّة والامور الی المصایر وقد كنّا خفظ شیئا
فاله قائل فی بعض الاحیان مخاطبا لبعض الاعیان یكاد دنیا سبب لهذا
المقام والكلام یجرّ الكلام الم تعلموا یا قوم حسن بلاءنا ولمّا
تكن للعالمین اجور نسیم غداة العسكران ولیلة رحی الحرب
بین العسكرین تدور وایّام ادبار تلث نؤمكم كانّ جیش كالجبال
تمور واهوال وادی الرّس لازال عندها یشیب صغیر او یموت
كبیر فكم من كمیّ ودّ فیها لو انّه بغیر جناح طایر فیطیر ولم نولّ الّا
فلّ جیش كانّهم طیور بزاة خلفها وصقور اناس هم عند اصطكاك
عدوهم بغاث فامّا عندنا فنسور صبرنا وطاروا ثمّ ساروا بارضنا
فویل لقوم صابر وثبور ونحن صعالیك الرّجال بارضهم.

٧ وان شاء رعد وبرق ع

عسكران مقصود است
١ در اینجا جنگ روسیه
وایران واقع شد

وهم سادة في ارضنا وصدود ✽ يسيرون فوق الشامخات الى العلى ✽
ونحن الى غور الوهاد نسير ✽ فلم ار ليل الدبر حيث رايتهم ✽ وقد حصر
اكفانهم وقبور ✽ يقولون ها خيل العدو مبيت ✽ وليس ولي عندنا
ونصير ✽ فقلت لهم لا تهلكوا وتاملوا ✽ فاني عليم بالامور خبير ✽ سرى نحوكم
من بعض رجالة القرى ✽ قليل لكم عند اللقاء كثير ✽ وعلج اتى من كور
تفليس خافيا ✽ اسيرا علينا حاكم وامير ✽ سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا ✽
وفي وجنتيه جنة وسعير ✽ يقاتل ابطال الرجال لحاظه ✽ بذي سقم ضعف
لها وفتور ✽ ويطمع فيه الجائرون ولم يزل ✽ يحيف عليهم طرفه ويجور ✽
فما زال حتى اسود بالشعر وجهه ✽ تموت ويحيى في هواه ايور ✽ ويا ليتنا
كانا باو لم يكن ✽ اميرا علينا مثل ذاك اسير ✽ ولكن شكرنا شاهنا والهنا ✽
وما الناس الا شاكر او كفور ✽ وما اثبت هذه الابيات عبثا لانا قد
كنا منذ سنين نيف على سبعة وثلثين نخدم على اعتاب الدولة العلية
العالية بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع متجافية
ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا لدفع مهمة او ملمة الا قمنا به في الساعة

وجعلنا



وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد والحر ذاهلين عن النفع
والضر بل مخلصين لربنا الدين السارحين في مسارح اليقين
نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين وندنو
منه دنو المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا
ملامة ولا نحيد عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا
سنة ولا نوم الى ان نجم فتن الروس في ثغور الملك المحروس و
ظهر الفساد في البر والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا
الامر ومقام سني من حضرة القرب ومحل رفيع من الفراغ والامن
فلما احس بهذا الامر ورجع الجحافل عن الحرب قبل الارض وشمر
للعرض واستاذن من السلطان واقبل نحو اذربايجان ونحن
اليوم في العدد اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم
النصير فكنا في اجتماع كعقد الثريا واعتداد كمقولات الاعراض
وافلاك السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور
كالواسطة في انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة والمدبر

فى السموات التسع لم يزل ينتظم عقود نامنه وتتقوم وتدنا به
ويستقيم مدادنا بامره فصرنا عشرة كاملة ودمنا مادام وجوده
وفاض علينا بره وجوده كالعقول العشرة والنفوس المبشرة
ندبر الامر ونؤدب الدهر ونسارع فى الخير ولا نستمد من الغير
بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض وكان
الشيخ يكلؤنا فى كل الامور ونحفظه فى الغيب والحضور ونتبعه
فى الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضاء فولى بعضنا امر ضيعه
وزياسه ذراعه وخلف البعض فى حضرة العلياء لدفع مكايد
الاعداء واقام باقين فى حضرة نيابة الملك وسدة ولاية العهد
وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا بالامرة فما قام نفر الا قام نفر وما
غاب احد الا حضر اخر ومتى كثر اعداد الاعوان تقل خطوب
الزمان وتكل اسهم الرماة [٢] فما زلنا فى انعم العيش واسعد الحال ٢ اذا احترس وفور الحماة
فائزين بالمآرب والامال جاهدين فى طريق الخدمة خادمين لاعتاب
الدين والدولة ببذل الجد والجهد ونستحلى المشقة والجهد





فى ازاحة الكفر وازاحة الخلق وادامة العدل واقامة الحق
وتردنا الثغور فرأينا الامور واهية القوى منفصمة العرى
مهدومة الاركان معدومة الاعوان والناس كانهم جراد
منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة مقبلون على البلاد
مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الرأى وفتحنا اجنحة الفكر
وعجلنا فى ترتيب الكتب والكتائب ونشر الرسل والرسائل و
تشحيذ المعابل والمعاول وخضنا بحار المهالك وغمار المعارك تشييد المعامل والمقاول
مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن نغض
قوما باللسان ونهز قوما بالاحسان ونستعبد حرا [٩] بالبر ونستقبل [٧] نسترد ٧ حرا ٩ والطاهر
شرا بالشر ولا نقعد عن سعى ولا نقصر عن شئ من امالة الاهواء
القلوب وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسد ثقب
الثغر وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس
وذهبت بواعث الوسواس وجرى خراج الملك على وفق منهاج العدل

٧ الناس

من عشرات الالوف الى آحاد الكرود فاخذنا من اموالهم ما نطهرهم
ونزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف مشاق بل بالطوع والرضا
وفتاوى ذوى القضا وامضاء العدول والعلماء ثم اقبلنا بعد ذلك
الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والائتلاف واستعنا من
ربنا المعين لتاليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
ارادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى الحضرة
العليا هدايا من الآفاق الصرد وشفاف الدرر وامتعة واثواب
واسلحة واطواب وكثيرا مما نحتاج بها من المعدات والاسباب و
امدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجونا منه
واملنا عنه فراى والدى السعيد ان يحدث بكده الاكيد قلاعا
وحصونا فى ثغور الملك وكتائب جنود بعارض العدو بالمثل
فقصرت عن ذلك همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل
يدعوهم بالبصارة والتبصر ويغرونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا
هو والله عيسى بن مريم قد ظهر ثانيا فى الامم والتزمت فصار همته

سهم قديم مقام ميناد [illegible] شهرت [illegible]

النصارى



للنصارى من امته ان يروج شعارهم فينا ويؤمر شرارهم علينا فيدعو
اليوم بزيهم وغدا بغيهم فلا نقبل ذلك الزى وما نرى يتبعه
الا ان ارادنا بادى الراى انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مقتدون
فما زال يمنعه الرافضون ويهزء به المنافقون والله يستهزئ بهم و
يمدهم فى طغيانهم يعمهون وهو ادام الله عيشه فى غراس الجنان
واقامه فى رياض الرضوان غير بال باللوم والعذال مستخف بتلك
الارجاف والاقوال كانما حرضوه بما حذروه عنه واغروه بما
اذروه ونعم ما قال الحسن ابن هانى ما حطك الواشون عن رتبة عندى
وما ضرك مغتاب كانهم اثنوا ولم يعلموا عليك عندى بالذى
عابوا فقال يا قوم اعملوا على مكانتكم انى عامل فسوف تعلمون
وشرع فى الامر مشمرا عن ساق الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالى
بطعن طاعن حتى روج النظام الجديد واسس اساس السعيد
وحاربوا جموع الروس فردوا اشدهم وفلوا حدهم وهرعوا
الى قتالهم وثبتوا عند صيالهم وناجزوا اكراد البلباس

واحفاد الخنّاس فهجموا عليهم وانحدروا اليهم وقتلوا لصوصهم و
شرارهم واورثوا ارضهم ودیارهم ثم توجّهوا تلقاء بلاد الارمنيّة وانهزم عنهم
جنود الروميّة فسار ذكرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا
واشتاق الى تتبّع نظامهم والتقوّم بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة
كلّ مصر فتهدت بجسننا الضرّات وطلبوا التعلّم منّا كرّات ومرّات
واكثروا فيه جدّا وطلبا بعد ما زعموه لهوا ولعبا فنام كلّ من لام وعذل
كلّ من عذل ولهت الذى كفر وعرفنا كلّ من انكر والحمد لله الذى هدانا
لهذا وما كنّا لنهتدى لولا ان هدينا الله ولكن فى طىّ تلك الاحوال
حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال وثبّت على ابنيا خطوب وافرة
وكروب متواترة فتوفّى اكثر اولاده وذهبت نضرة اعواده وسارت القرة
فيناحولا بعد حول وشهرا بعد شهر ويوما بعد يوم حتّى فقدنا فقدان
الشبّان ولبئنا فدیناه من شبابنا بالوف ٭ وما ذا الحىّ ان هو الموت
نفسه ٭ شجى لعدوّ او لجىّ لضعيف ٭ فلقى ربّه الكريم ونجى من كربه العظيم
وبقيت فى دار البلاء والبلاء منقلبا بين الارزاء والاعداء جاورنى





اعدائى وجاوز ربّه شتّان بين جواره وجوارى ولم يبق لى من كلّ بنى ابى و
ازهارها عيشى وطربى الا واحدا ما جاوز العشرين فتذكّرت الشعر بعض الاعجمين
اى هفت برادر كه بهشت آن شماست رضوان جنان خادم ايوان شماست
در خلد وصال يكدگر ياد آريد زين خسته كه در آتش هجران شماست
وقد وقفت فى بعض الاحيان على قصيدة فريدة من شعراء كازرون يسمّى بجمال الافوه
سحرا حلالا وماء زلالا رايت فيها ابياتا كانه نطق من لسانى وطمح عن بيانى
وعملها بامرى وقالها من قولى فمنها من واپس كاروان وپيش از من رفتند
برادران وخويشانم كه از غم صد چو ما كنعانم بود سيكفتم من كه پير كنعانم
انكس كه بدين جهان فرستادم ننهاد بجز خوشى در ابنانم كوئى همه شهد بود و غم
دادم مادر كه بلب نهاده پستانم يا رب تو بفضل خويشتن باد زين ورطه موانانك
برهانم ثمّ لمّا قبض والدى السعيد خلف عيالا اكبر امن اله وعزيته والنابيين
من منبته قلت ان كان صبيانه صغار فى السنّ فحد مانه كبار فى السنين
وهولاء اهل بيته وورّاثه من ذكوره واناثه لا ينازع فى سلطانهم احد ولا يطمع
فى حقّهم طامع فكنت مغتر ابجس الخدمة مطمئنا بحمو القدمة حتّى امرت من حضرة ولاية العهد سدّة

## معلوم نیست که بکی نوشته

ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد
واقعاً تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب روزکار به نیابت و وکالت همراه
خواهید بود یا باز بهمان اسبق جای داری بحضرتی که بود چون فلک در بلند
مقداری اگر انشاء الله در رکاب پادشاه ما را بدرشاه فراموش مکن و اگر در سرکار اتابکید
و بحکم این رشته همه ساله چنین باد دو تاه تا حال که هیچ بشما نمیدادم از آنجهة بود
که هیچ کاری بشما نداشتم خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن و خود در معرکه تبذیر
آوردن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که مظنون است ملتزم
بودن شما در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فراهان است و تقاضای پیشکش و خدمت
فراوان از کیمه و کله خشک ما زندانی تا چه حد توقع حقوق آشنائی میتوان داشت
که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه کند وبی آنکه دست آز
بلقمه دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاهدارد رعایت حزم مقتضی آن شد
که بالفعل تقبلی شایسته تقدیم شود سبقتی در تعارف رسمی آید تا بدینواسطه اهتمامی
شما بسلف یعنی بسلم خریده باشم بالجمله یکقبضه چاقو که یک اسب عربی می ارزد





با کید مقراض که بی شائبه اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آنرا ندیده برای سرکار
شما فرستادم از برادر عزیز ملک الکتاب بگیرید و در قطع و فصل کارهای بنده
شد و تیزتر از آن هدیه عزیز باش و ان شکرتم لازیدنکم تاجری که بفرنگ رفته بود
امتعه نفیس آورد مزد آن گرفت جان برادر که کارگرد بنده تکلیف خود را در رعایت
حزم بعمل آوردم دیگر آنجا و شما نند قوی پنجه مرا آلت جارحه بدست شما دادم
تا چه کند قوت بازوی تو والسلام

## بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته و بهمان سبک سیاق او مزاح و دعابه کرده است

مخدوم من جان من تیمور من قاآن من آرام چرا داری پرطالع و کم همت مباش
گردن برافراز توزک بنویس لشکر بکش دشمن بکش آماده رزم شو بایزید شکن قرایوسف
تعاقب کن دشت قبچاق بروم مرز خزر بتاز این بهدینها را که تفلیس و گنجه کرده اند
و صدرک و گلپچه میخواهند جای خود بنشان اولاً وقایع نگار را از سفارت بیهوده
فارغ ساز گنج قارون چیست چرخ وارون کیست از اینجا تا گاو و ماهی و از آنجا
تا گاو و ماهی هر قدر بالا و پائین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار شما را

بریک کفه میزان بگذاریم حاشا وکلا که با یک گنج از یک گنج تو هم سنگ شود چرا
با این طالع ادعای پادشاهی مسکنی عقلت منم ادعای خدائی کن بحث و کرکر
بخواه تیر و ترکش ببند رو به بیالا بر و علی آباد و ساری همسایه هستند کل شیٔ یرجع
الی اصله اگر مصر عالم عزیزی دارد تو نی الیس لی ملک مصر بگو ریش و سبیل بعقد لا لہ
بیارا هامان پا طرح صرح به بند از لعلی اطلع الی اله موسی بفرما استغفر الله بابا
ایچ آقاسی بر انداز تلافی پارسالی را از آن گیلانی درآر اگر خسرو پرویزنیستی پس چرا
چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال رو با آنطرف حال گنج است
متحمل رنج اگر من جای تو بودم بطالب آملی و حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم
باربد و نکیسا کو اثنی عشر الف قینه مغنیه کجاست تار و ترانه بخواه چنگ و چغانه
پا رکوه و صحرا و راه و بیراه عود و عنبر بسوز رود و بربط بساز کاتب فرا هانی کیست
حسن خسرو خانی چه کاره است عاشق شیرین شو بیدل و بیدین باش شابور
با زمن بفرست تمثال گلبن بیاویز عوانان چه کنند رزم بهرام بجوی خون
بسطام بریز تو کجا و توقف کرمانشاه کمر مد این خراب است از عقبه بگذر دو زنگ را
بگذار سر میل را بردار طاق بستان از ابساز آن شکسته دیگر را درست کن اگر عمر



در عرب مینت اولادش در عجم هست و اینک بتو نامه کرده و نصیحت فرستاده
نامه را بدر و نصیحت را شنو هرچه دولت خواهد بکن امروز در قلمرو زردست دست
قلمرو علیشکر هست که ملوک الطوایف باشد خودتی و خودت وحده لا شریک له
جمشید و فریدونی نه بابک اردوان ای کاش در این گرسنگی میمردیم دیروز بود
که پای درخت بید و کنار نهر آب سهراب و رستم بود تو سهراب بیا و آن عهد بکن
شکر و لیعهد بجا آر ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یا ایها الانسان ما غرک
بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده و غزل را همین برای فصل ربیع و بیاد وصل ربیع
خوب میگوئی حیا بفهم خجالت بکش حق شناس باش ناسپاس مشو حالا که ضیاع تو
و عقار تو را نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو
شاعری و ساحری را که از دست نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست
بسم الله دستی بزیر چونه بزن زوری بطبع و خاطر بیار دندان بدندان فرو کن
مژگان بمژگان بفشار نبض را مضطرب ساز قبض را منبسط خواه خود بخود گفشگو کن
و مبدم حبست و جو کن شعر و شکر بهم برباف بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر وا قعاً
بست باشد و اینقدر چشمت سیر شود که زحمت دل ایشان ندهی وجبه درویشان نخواهی

بنده قانعم وراضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال زیاد وگنج
خداداد چرا شمشیر با غیرتی بمنخری صمصامه عمرو معدیکرب منخواهی همین حیثیت برچاقوی
لگام من است دور نیست که وقتیکه مخدوم اجل دسته بروات لم یصل را از جیب و بغل در آرند
هم باز حرص و آز تو دنبال جبه دعوائی وچاقوی تقاضائی دراز شود و فرصت ندهی
که حکمه بکشد اوّل بپرسی فلانی بمن چه داده و با توجه فرستاده آخر ای اشعب الطمّاع
وابو دلامه شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه وطهران دیدی و هزار
از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای بیدین تو مرا رسوای عالم کردی در چادر
آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا بر گرفته بلبل مجلس شده بودی که خدّام
آن سرکار مثل تو کاتم الحقد و فراموش کار را یاد شان رفته که همین بابا که سفیر دار
الدوله است پارسال در رکاب دار الخلافه بنده را چه طور بوسعت ذیل و کثرت
خیر مسعود امواج کرم و افواج همم گفت و امنای دیوان معقول داشته شده و وزرای
طهران انکار نمودند چرا که حافظه هستی بلی آن وقت نه چندان شور گیلان برسرت
بود که پروای کار دیگرت باشد باری حالا جبه و چاقو هیچ این شلی که تازه
از اینجا زدی و بُردی بیا برادرانه رسد کنیم تا من و میرزا صادق هر دو ترک حسد کنیم

ان الکرام



انّ الکرام اذا ما سهّلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن آن روز زیاد پا
گرمثل کنیز حارث گریبانت را از دست فراش ها دم و زنخدان میرزا افضل القدر را
بگیر دادم هر دو سوار شدیم چارپا شنبه بچاد راین سرازیر شدیم و میرزا صادق از وقت
در آن سرکار آنقدر خوب مینوشت که خودش همخوابه طبل و بسترش همسایه اصطبل بود
و با آسمان کبود هی میزد انظرونی بابه ثمّ قولی انا ام انت فی محلّ رفیع و با مین
اعتراض میکرد که این همه با میرزا محمّد تقی چرا یک بنده تو پیشتر نداری آن زور کوبا
فراموش شده سفر تنگ فلاتشی قدر خوبی بدان پاس دوستی بازحق محبّت
بشناس مثل مردان باش خوی مردان بگیر بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود
نامرد است اگر از پلنگ و تفلیس بلندن و پاریس نرود و با این آبرو چه طور با یاران بر میگردد
که شماه شهر بشهر برود و کو بکو بدود و آب زنگی بخورد و روس جنگی به بیند و با ماپو
هشت و مشت شود و از مور بزم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد و تقدیم
خدمت بخواهد بعد از همه سعی و حکّ و اصلاح آیا یک قوطی انفیه و یک صرّه
انفیه دست و پا بکند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب و مین آوردی مثل خواجه
حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را

گرفته بود این گنج شایگان را مفت و رایگان بیری و بخوری پرخام طمع مباش
رسند رفقا را منظور بدار اگر نه پس فرداست که بر میگردد انشاالله نشانت خواهم داد

## معلوم نیست که بکی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودیم گروهی مختلف از ملا و میرزا
و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی و سی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی و عبد الرزاق بیک
مجمع که منقضی شد خسته و کوفته بیمجانی سنجانه کمری رسیدن و اشد رختخوابی می افتاد پرده بالا
رفت در برهم خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جا جستم گفتم چه خبر است گفت کدام
خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزاها رفتند و منزل رسیدند و تو هنوز قلم
بر نداشته و حرفی ننگاشته شب در شراب بوده و روز در خمار اگر تو ملطفت ایشان
مغروری و از باس میرزا اس نداری خود دان جثه من حقیر است و اسم افعل التفضیل کبیر
اگر شرسم حکیم تاب عتاب بزرگان ندارم مگر یادت رفته است آنروز در بالاخانه
میرزا تقی مرا بالمشافهه محصل فرمودند و وصول نوشتجات تحصیل من مقرر شد
بسم الله این سر و این چماق کافر کوب یا بزن و بشکن و بکوب یا مخواب و بنشین
و بنویس گفتم جان من این جبارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آنروز

بالاخانه

بالاخانه که مرا بر تو گماشتند بهمان نشانه که آن پسره قزوینی موزه چه پی زده گلتو
گذاشته شست پاش از در زجوراب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از زور وی
رختخواب پاشنه میزد اکلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم می سپرد و من هم از روی
آزمودگی و کهنه کاری تعلیمی باو میکردم و جوهر معرق بیادش میدادم گفتم سبحان الله
بمثل مشهور تهیر پرده صاحب کمال و از رسم روزگار این است که همه جا آزادگان پامال
آن ماده گان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین گفته است
باری لابد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستم تعجب کرد
که یعنی چه تصرف تازه است بفرد چرا عادت داری گفتم از این راه که بزوج عادت
ندارم گفت فرد با قرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خدا است اگر از ذکر او غافل نشده بودم
گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن عریضه نواب طهماسب میرزا را که حکم و فرمان بود
و حرف و مطلب داشت دست گرفتم و تمام کردم کاغذی بمیرزا رحیم لازم داشت
آنرا هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله باقی دارد
باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجاست که نواب شاهزاده خطابی بخط
مبارک بفرستند و تو جوابی بدست نامبارک بنویسی گفتم میرزا ابراهیم وقتی کرده

زحمت نوشتن داده اند بس نیست که من هم بکنم و تصدیع خواندن بدهم نواب شاهزاده
همانا فرض تر زین کار دارد که پا دین جواب پروانه نعیشد و عریضه بیهوده مرا نخواهد
و نخواند گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکل منفک نشوم الا بادای
کل دین گفتم مختارید و زانو بلند کرده و تلافی آن سماجت را باین لجاجت در آوردم
که هر کاغذ پنج سطر را عمدا یک شرح کشاف بنافش گذاشتم و من نشسته بر داشتم
و نوشتم و او هی مشغول بجورت و معزول از چوپوق کلاه بشمع و زنخ بکرسی زد
و چندانکه من بتحریر و تسطیر افزودم او بر تخیر و تغیر افزود آنشب هیچیک از ستارها
خواب نکردند و ملایک آسمان در عذاب بودند تا آخر همه نوبت باین کاغذ
رسید بیدارش کردم بل هشیارش نمودم که این کاغذ میرزاست و هر چه هست
اینجاست برخیز و بشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده ام بیچاره بیتاب و بیخواب
چشمی مالید و گوشی واکرد و خواندم تا بآنجا که ملایک آسمان است رسید
گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح بود
و چون شنیدم نقض و جرح شد حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نه نقاشی
بقول آقا عمر ما غرّک الا هذه السجع غرض ازین بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه



میرزا بخوانند و ببینند که سیاهه را عنوان فرستادیا نه علت دیگر و فکر دور و دراز
مکن و مشوّش مشو والسلام

## بمرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من مجملی تحریر کرده بودید و مفصلی بتقریر جناب آقا علی محوّل داشته
که اگر این بار مثل آن بار در زنجان نشود شما این بار در گیلان بوضعی که آن بار
در زنجان مساعی جمیله مبذول داشتید بدارید و الّا فلا مخدوم من این بدگمانی
از تو مرا در گمان نبود عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا من خود را
در خدمت شما زیاده برآنها مؤتمن و موثّق میدانستم معلوم شد که امتداد
ایّام دوری باعث تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده
انّ بعض الظنّ اثم این ثقلها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من
سوا شده اید اینطور عهد و پیمان و حلف و ایمان در چه عهد و چه زمان فیما بین من
و شما بوده الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم شما را چه شده مرا چه شده
عهد همان است که در عهد الست بسته ایم مخدوم من حاشا نباشد ازین پیغام
شما معلوم عالم شد که عهد شکستی و من بر سر پیمان بودم

## ایضاً بمرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفهٔ شریفه رسید و بمضمون مودت مشحون معلوم گردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متألم و متأثر است شما را میدانم که مثل من متأثر و متحسر بوده اید اینکه نوشته بودید که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری بشما بیش از من داشت درین مصایب و نوایب سفر و حضر و این وبا و طاعون که مایهٔ این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار مساعدتی میکرد که ادراک لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است مقدور میشد که چندی با هم نشینیم و غمهای کهنه و نو را بمطالعهٔ اشعار جدید و مذاکرهٔ عهود قدیم از دل بیرون کنیم باز طوری بود و لیکن اینهم از قراین خارجه و از نامساعدتی بخت و طالع من علی الظاهر اسباب موجوده ندارد و نشسته ایست بدین بام لاجوردانذود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایهٔ خوشحالیست این است که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژدهٔ اجتماع سعدین را داد و در ضمن این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل



رسانید انشاءالله تعالی همین مأمول از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور کند و مایهٔ آسایش روان آید اکنون غیر این تمنائی خاطر حزین را نیست و مایهٔ سکون و آرام دل اندوهگین نه لعل الله یجمعنی وایاک شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید تسلی نمیخواهد و شمعی فراغتی و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات و رجوع مهمات است والسلام

## رقم شاهزاده آزاده والاتبار که بعد از مراجعت از هرات و بعد از فوت ولیعهد مرحوم بخط قایم مقام باصف الدوله مرقوم فرموده

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله العلیه العالیه بداند که اولاً در باب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی بتسخیر هرات است باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر خمسه در اول بهار انشاءالله روانه فرمایند که چهل پنجاه روز بعد از نوروز بما برسد آنجناب هم قشون قلمرو را با چار دولی و گروسی برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدائی تکیک مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد انشاءالله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک

همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد بهمینطور که حجت از کامران و کل روسای اویماقات
و خوانین افغان گرفته ایم کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر از پسرگان میرزا
با پسر وزیر و پسر میر صدیق قلعه بیکی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان درانی
بگرو خواهیم گرفت و سرحد را از اینطرف تیرپل کوهسوی و از آنطرف پوزه کبوترخان
قرار میدهیم که قلعه غوریان در میان خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات مروی
و درجزینی و سایر هر ساله دویست سوار کابلی بعوض مالیات بدهند و بهر خانوار
بسیاری که از خراسان بهرات رفته و در میان اویماقات هست هر جا سراغ کنیم
اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید حکماً پا رند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان
قشون امداد بما بدهند که مواجب با خودشان و سیورسات با ما باشد بعد از ورود
ارض اقدس محمد حسین خان هزاره را با ارباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیک
گرانی قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان جمعیت اویماقات رفته معرفت و
معروفیتی داشت روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاه داشتیم که اگر
فرمان امتیازانه از دربار همایون برسد با قرارنامه صلحی که بهمین شروط است
و از آنطرف حجت گرفته ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مرده

امداد بهار



امداد بهار برسد وزیر را از دست نخواهیم داد و وکیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس
خان فارسی و سایر افغانها که بما متوسل‌اند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم نمائیم
تا اینجا هم بهار و سپاه امداد بفضل الهی و توجه شاهنشاهی برسد و امسال که چهار طرف
هرات را گردش کردیم و دیدیم و خود ما و همه قشونی که همراه بودند بلد شده ایم حد منت
هرات را مشکل نمیدانیم چیزی که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر
تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب از دارالخلافه شد و همانوقت که مأمور
فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا کلاً با انبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن
و از اردوی ما تا جائی که آبادانی خراسان باشد کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود
آوردن ذخیره سهل است قورخانه و جبه خانه و پا افزار و ملبوس سرباز صعوبت
داشت اسب سواره از بودن سرما و نبودن خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم
بود از کار می افتاد اما چون امسال در هرات زردی و سرما حاصل صیفی و شتوی و
زده و قشون ما و خودشان خرابی بسیار بباغات و شلتوک و آذوقه دهات کرده
و بالفعل قحط و غلای آنجا بمرتبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته
انشاالله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات بدست نکنه آنجا نیفتد محال است

که تاب بیارند و برخلاف امسال بعون الله المتعال سیری با قشون پادشاهی
وکرسنکی یاغی و دولت خواهد بود بتاج وتخت همایون سوکند که با وصف
قضیه نواب غفران مآب اکر امید جو ونان بود و بیم سرما و باران نبود محال بود
که هرات نکرفته مراجعت کنیم خصوصًا آخر بار که قشون امداد رسید و سوار او یماقات
پاشید و هرچه افغان بود یا بغور و قندهار کریخت یا به شکنای قلعه خزید وفارسیهای
هرات کلا میل و رغبت و شوق و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنکچی و بیلدار
خود بمارپیچ و کوره خندق را پر کنند و سرباز را براهنمائی و بمیل خود شان داخل قلعه
نمایند قشون ما هم تا نزدیکی قلعه رفته بود و احدیرا قدرت نبود که سر برآرد چه جای
آنکه خیال ستیز و آویز کند بلی تقدیر سبحانی و کردش آسمانی اینطور قضا کرد
و سال آینده علی الظاهر اینطور است که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست
چه داند کسی غیر پروردکار که فردا چه بازی کند روزکار المرء یدبر والله یقدر
یفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهیست
هرچه بر زبان وحی ترجمان جاری شود آنجناب بزودی زود ما را آکاه سازد
اخبار زمانه را طوری بنویسید که در حقیقت اعتبار زمانه ما باشد والسلام

کتاب



کتاب شمایل خاقان درچین اتمام کتاب
نسخه از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده مؤید الدوله طهماسب میرزا
بدست افتاد و براین کتاب الحاق شد واکرچه اصل نسخه نا قص است
وچنان معلوم است که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده
ومن رای من الاسف اثره فقد رای اکثره و چند ورق از
دیباچه این کتاب اول و در صفحه ۱۱۶ است در ضمن کتاب مذکور شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین الکمالست
و وصف امکان نقص و بال پایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده
نفس را نشاید که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع
بلحظ کرایند غایت خیال انسانیت نه بالغ ثنای باری طبع ناقص چه زاید که نعت
کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق قاصر چه کوید که حمد و سپاسش توان کفت
نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش شاه چه خیال کجا و معارج کمال
عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اکر از مخلص طبع

بجز راه

بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان
رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصافست که در محبس طبع
و حس با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در بیان آریم و کلک بی‌سر
در بنان حمد احد بفکر و خرد گوییم و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص
و عیب عالم سر غیب توان شدن نه نادیده و ناشناخته را وصف و نعت توان گفت
نخست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید که ذات بیچون از فکر و دانش دون
یا بنادانی دعوی معرفت نمودن خیانتست که فرکوم و ضریر از بدر منیر و مشک
و عبیر برایند و مهر روشن و عطر گلشن بستایند زندانی آب و خاک را با عالم جان پاک
چه کار است و اعمی و فرکوم را با مرئی و مشموم چه بازار تعالی شأنه عما یقولون
عجز از حمد عین محمدتست و اقرار بجهل غایت معرفت حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید
که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری نیست و در قدس جمال و عز
جلالش شبیه و نظیری نه وجودی بیچون و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه
و انباز بر از انجام و آغاز نه کس داننده اوست نه چیزی ماننده او لا یفارقه التخییر
لا یقارنه التغییر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای





عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیط آمد[2] و هویت محیط نقص امکان با کمال وجوب
مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
و چون جمله صفات خوب از نشآت وجوب بود خود بذاته عین صفات شد
و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدرة کلها علمش بتقاضای معلومات نمود
عالم صفات پدید آورد و معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آینه صفات
صورت[2] اسما جلوه گر گردید هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر ذاتش عین وجود است
غیبش عین شهود جلوه کمال وحدت از غشوه شهود کثرتست و قوام نفس کثرت
بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل
امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق
بتقیید آمد از احاطه بتحدید رسید نسیم فیض از مهب فضل در جنبش افتاد شعاع
وجود بر بقاع شهود تابش گرفت عوالم امر و خلق پدید شد حقایق جزو و کل هویدا
گشت الا له الخلق و الامر فتبارک الله احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید
آورد و مایه نفس از سایه عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد
طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و صورت ترکیب یافت و عوالم ایجاد

۲ تعالی شأنه عن ذلک بل احاطه علما و قدرا ۴

بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطه رحمت شد
قوس صعود بضابطه حکمت امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید
سه‌گانه شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس
شد که قوه احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود
و بالجمله چون اراده ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بیار آید حقیقت
انسانی موجود کرد و کنز مخفی مشهود گشت و او خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات وست
جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید
عالم کبیر در جرم صغیر نهادند و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آئینه صفات کمال
گردید و گنجینه جمال و جلال عشوه جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوه جلالش سروری
و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملک بعرصه
دهر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو
غلغل هدایت انداخته شد و بهر جا رایت حمایت افراخته و در هر عهد و عصر همچنان
پیشوائی خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت
نبوت بخواجه کائنات و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی

گنج



گنج پنهان آشکار گردید دور عالم که در عهد آدم بمثابه نهالی تازه بود در عمری منهل نشو
قامت رشد بیفراخت و پایه بیخ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود
بگسترد و غصن نما بر اوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که میوه زیب و فر
دهد و رونق برگ و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه
آئین و کیش بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند
و تنظیف بساط ایوان دهد پس چون پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته
گشت خسرو ملک هدی و پرتو نور خدا و خواجه ارض و سما و سرور رهبر دو سرا محمد
محمود مصطفی علیه آلاف التحیه والثنا که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان
انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پای فتوت
بگاه نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست دور جهان
در عهد سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در حد
خود تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جز بوجودی
اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل صورت نمی‌بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت
کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال عبرت نظر

نمی

حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهر
با پیشوائی باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود
رسم دوئی و جدائی که از دیرباز ما بین جنبهٔ جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش
عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت
فرق اندکی بنفس طاهر در ملک ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل
نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی
تا قانون معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل
تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست اعلان راز نهان نمود و از
حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هر کس درخور وسع خویش
بهری از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایهٔ
صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصهٔ تربیت ساخت
که این مالک درجات عالیه شد و آن هالک درکات هاویه فریقٌ فی الجنة
و فریقٌ فی السعیر قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطهٔ خیر
برتبهٔ خیر رسیدند و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلایق را از ماء معین





حقایق درخور وسع ممتلی ساخت وعدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل
آمد و زان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر
نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین بار سلطنت باطن و ظاهر
مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات همان
مادهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود عود نموده سنگ
تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد چنانکه موکب شریف
نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم
کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن این شیوهٔ
شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمهٔ طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صفدر دشت غزا و قلاب قدر و قهار
قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی با زهر یک در هر عهد که گاه امامت
بکام کرامت سپردند بر حسب اقتضای زمانه از تخت ملک کرانه گزیده بمملکت
باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر اختفا نخست حضرت مجتبی ذیل ظاهر بر
ظاهر بر افشانده حضرتش هادی مطلق شد و زادهٔ هند خلیفهٔ ناحق پس سند خلافت

از آل طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست ناس
با آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر غیبت نه با قتضای حکمت التزام
فرمود امارت ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلعبهٔ ترک و تازی
شد و نام و ناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد گاه شورش عرب بود و گاه
فتنهٔ ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان
ملک عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنهٔ سترگ پدید آورد
هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهرهٔ خودسری برد و هر کجا کهتری بود تا
مهتری جست مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک
خداوند گشت و چاکری چند جالس تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل
حیا بشستند و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم
جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافت دور زمن با رنج و محن خو
گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد دیدهٔ روزگار
در راه انتظار بود و شوق و ولع می‌فزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم
غیب جلوهٔ ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال رفع کنند

ملعبه · وگاه فترت عجم · خواست در تبه برتری · مصاحب





و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک
رقّ دنیی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین و دولت صاحب
تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش
ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و
احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح و اجسام بارد
پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجلّ از ماء معین رحمت با دست و بنان
قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صقع خلوت قدس
بصدر محفل انس در آورده مشکوة پرتو ذاتش کردند و مرآت عالم صفاتش شاهد
قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوهٔ خودنمائی کرد و قامت دلربائی بصراحت
رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ شهود بر ساحت وجود
بینداخت گلشن طور گلبن نور بپرورد وادی ایمن نخلهٔ روشن بیاورد شمع
احسان در جمع انسان بفروخت آب حیوان در جوی امکان بیامد نور یزدان
از عرش رحمن بتابید جنت موعود شاهد و مشهود شد رحمت معهود ظاهر
و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت

جمال مطلق آیت قدس وجود غایت و قوس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان
مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدایانه جود و بندی آیهٔ فتح و علی فتحعلی شاه قاجار
که عدل مصوّر است و عقل منوّر و نفس مؤیّد و روح مجرّد مقدم پاک بعالم خاک نهاده
بخت تاج و تخت بفراخت و صدر جاه و قدر بپایهٔ است الیوم انجزت الآمال
ما وعدت و کوکب المجد فی افق العلی صعد جهان و خلق جهان را کام دل حاصل شد
زمین و دور زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک
درگذشت عالم حسّ و تکوین ~~بر عالم قدس و تکوین~~ بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج
زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال
گیتی چهرهٔ صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل ببار آورد گلشن روزگار را
موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریزان داشت عطربیزان گشت باغ دولت
که عرصهٔ بردعرصهٔ ورد گردید دامان ملک و ملت از دست غیر درآمد غوغای زاغ
از صحن باغ بیفتاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختر ارا
چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسروانرا چندان دعوی پادشائی
بود که شاه گیتی ظهور کند چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو

صنوبر



صنوبر خرام ما اکنون زیور تاج و گاه بجلوه فر و جاه خدیویست که شاه همه
عالم است و ماه بنی آدم مهتر خسروانست و خسرو نیکوان و خواجهٔ تاجداران و حاتم
شهریاران دور فلک بندهٔ اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدر را
بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت امام کند حراست انام فرماید
خنگ گردون رام سازد توسن دهر در لگام آرد حضرتش نسخهٔ صفات کمالست
و جامع جلال و جمال پایهٔ سروری داشت مایهٔ رهبری جست منع انداد کرد
جمع اضداد فرمود مظهر مهر و قهر شد و مصدر لطف و عنف و مطلع رأفت و سطوت
و بشرع نعمت و نقمت طبیعت دور عالم را که بعد از رسید بنی آدم از حد اعتدال
میل و انحراف بود و تدبیر آن با وصف کهولت امکان سهولت نداشت
بداروهای تلخ و درمانهای خوشگوار چنان مورد ثقیه و تقویت ساخت که باز
بحال اوّل رجوع کرد و رونق شباب موفّق یافت جنبهٔ جلالش آتش سوزان بود
و جنبهٔ جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و
دولت تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد نبی باز این دو وصف را با وصف
قدست نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیبش عین لطف و تحبیب شد

وابراهیمی

حرب و ضربش با حلم و سلم معانق گشت چوب ادیب اگرچه درد آرد عین درمانست
داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرینست سرو گلشن را ابر نیسان بر طرف بستان
جلوه دهد جرم آهن را تیک و سندان در بار و نیزان صدمه زند قامت سرو
از رشحهٔ ابر ببالد آهن سخت از صدمهٔ تیک بنالد و چون نیک بسنی منظور مربی کل
ازین هر دو کیفیت و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست خواجهٔ خسروان که
واقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند
و چارهٔ هر عیب و علت باندازهٔ ضعف و شدت نماید عهد معهودش دور گیتی را
نوبت کمال و نقطهٔ اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامهٔ خلایق بذات همایونش
مخصوص گشت و او خود نیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر
حضیض هیولی در تحت ظل رعایت و ذیل حمایت اوست نیر عقلش طلوعی خواست
فحول افاضل پیدا شدند فنون فضایل هویدا شد گوهر نفسش ظهوری یافت صدور
و وزیران ظاهر شدند نفوس پیران کامل آمد جوهر روحش جلوه انبساط گرفت
آیت جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاک و عنصر
تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت





اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت میران بزرگ و میران
سترگ فرمود که مالک زمام زمانند و حافظ جهات جهان خاصان حضرت را
که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم جوار
عرش اند و مظهر نگار و نقش کیوان را تربیت عشایر داد برجیس تقویت کار برگرفت
بهرام اختر بخت ترکان شد خورشید چاکر تخت سلطان گشت تیر بتدبیر
اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم طرب داد که اینک دورهٔ ماه گردون
بدولت شاه گیهان دور تکمیل تام است و عهد تربیت عام حکمت جناب باری
گوهر وجود شهریاری را پایهٔ شکوه و پایهٔ کمالی داده که نسخهٔ عالم کبیر است و فهرست
کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت و مربی ارباب نوع همه او کل است و جزو او جزو
همه و او اصل است و جز او فرع مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را از هر خط
شعاعی بهره و اشعاعی خاص دهد هر یک از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم
قدس و مشاهد انس را بهره جداگانه بخشد و رحمت کریمانه باشد هر عضوش مبدء کمال
اصلی است و هر جزوش منشأ خواص کلی نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار کمال
قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهر است و صفات و اسمای بیچون از جوارح

واعضای همایونش در مقام مظاهر نه هر که دیده میسر شود وش این دیدار حمامه
جرعی حوته الجندل السجعی فانت مرئی من بعاد و مسمع بنده آثم جانی ابوالقاسم
حسینی فراهانی را با فقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی درخور دیدار جان کشایم
و نطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایه اولین نیستی و نابود است
و پستی و بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ جمال
خلافت منیت دیده هر چه پسند بنور قدسی باشد نه چشم حسی و هر چه گوید از عرش
اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را در هستی حق نیست کرده بسیر الی
فنا رسند و سرمایهٔ غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید و اشارت بی یبصر در رسد
پس هر چه بینند بنور سرمد باشد و هر چه گویند نه از خود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی بندهٔ پست را با نسبت هست چه کار است و پستی خاک را با هستی پاک
چه بازار چو او هست حقا که ما نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول پسندد دو
یا اعمی نه بیند از عیب حول و عمی است نه نقصی بر بدر سما با وجودش زمین آوازینا بدید
که منم این بنده خود کیست و مایهٔ او چیست که در عوالم بالا و خصایص والا نفس
خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رای تواند جست افاضهٔ ذات همایون

که مانند



که مانند اشعهٔ مهر تابان خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر عجب مبینت
که بی وجودی چون این بنده را که از خاره و خاک و خاره و خاشاک بی قدرتر
و ناچیزتر است دیده جستجویی دهد و منطق گفتگوئی گشاید که از سر ذات نشان
جوید و در کنه صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود راوی دقایق افعال گردد
فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل
آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل التعبیه در منقارش و بالجمله بطرزی
که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوهٔ گنج نهان بود
وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت و بر هر که هست لازم افتاد که درخور طاقت
و اندازهٔ لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن نقد عرفان
شود و واقف گنج نهان فانحصر الخلق فی صنفین موصوفة بصفتین فریق فی جنة
الحضور و حضرة السرور و اخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب رحمت عمیم خاطر اقدس
که حاوی هر نفس و شامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت و الضاف
فرمود که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه بینند و با رنج و عذاب
غیبت در ستر و حجاب خیبت نمانند لاجرم با املای کتابی مبین اشارت رفت

که وصفی

که موضوع آن نفس وجود همایون باشد و درخور افهام خلق اعلام رمز خفی کند
و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایهٔ هوش شود و محرومان غایب را آویزهٔ
گوش پس بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعهٔ تنظیم این عقد و تقدیم
این امر بنام این بنده که از فقدان بضاعت شرمنده است افتاد و از حضرت
اعلی بشمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعهٔ غرّا که چون نکهت صبای
خلد و پرتو ضیای مهر عالم جان را گلشن کند و ساحت جهان را روشن از بوستان
طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک الشعرا فتحعلی خان که تا اسم سخن
بر زبان آمده و رسم سخن سنجی درمیان شبه و مثالش در فضل و کمال عدیم است و دهر
ولود از کفو و جودش عقیم برای سال تاریخ موقف عرض رسید و صیت تحسین بپایهٔ عرش





اکنون بفال نیک و وقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینک
بعون خدای ودود و فرّ خداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب را
در سلک تنظیم و کلک ترقیم آریم ما یهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است
و ظلّ ظلیل را از شخص جلیل مجال تخلّف نیست پس چون حضرت قدس و مبدأ کلّ را
در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی و اثریست تشبّهاً بالشخص و تنزّهاً
عن النّقص بنای این خجسته کتاب بر مقدّمه و سه باب شد که مقدّمه در شرح امور
چندیست که علم آن قبل از شروع بمطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل درک
مطالب لازم و واجبست **باب اوّل** در نمایش نور وجود و تجلّی ذات
مسعود که شارق عنایت یزدانی است و شامل سه جلوهٔ روحانی **جلوهٔ اوّل**
در طلوع نیّر ذات و سیر مدارج مفارقات **جلوهٔ دوّم** در توجّه ذات مسعود
از عالم امر و تجرید بساحت خلق و تقیید **جلوهٔ سوّم** در وصف حلیه و شمایل
اقدس و اعضا و جوارح مقدّس **باب دوّم** در شهود صفات کمال و شئون
جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت **نمایش اوّل**
در علم و عرفان و دین و ایمان **نمایش دوّم** در عدل و انصاف و ستر

وعفاف نمایش سیم در جود وفتوت وحلم و مروت نمایش چهارم در عزم
وشجاعت وحزم ومناعت **باب سوم** در ذکر آثار و افعال و شرح اخبار
و احوال که درضمن هفت نگارش پیرایه هفت گزارش خواهد گرفت **نگارش
اول** در مؤیدات طالع همایون وفتوحات دولت روزافزون **نگارش
دوم** در سلوک خداوندزمان با سلاطین جهان و مآثر تاج بخشی و باج ستانی
ومراودات شهریاری ومعاهدات خسروانی **نگارش سوم** در خوارق عادات
وشوارق سعادات **نگارش چهارم** در وصف حال و شرح خصال قوایم
عرش خلافت ودعایم قصر جلالت **نگارش پنجم** در شرح حال وزرای عظام
و امرای کرام و امنای دولت جاوید مقام **نگارش ششم** در ذکر عالمان
عادل وعارفان کامل و ادبای عهد وشعرای عصر **نگارش هفتم** در تفاصیل
حصون وقلاع رفیعه وقصور وبقاع بدیعه **مقدمه** از لوازم ترسل و تصنیف است
که در هر فن قبل از اقدام وشروع ذکر فایده وموضوع نمایند وچون موضوع
این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست وکما اشرنا الیه مبنای این کتاب
بر ذکر وشرح وحمد ومدح ذات وصفات و افعال و آثار همایون خواهد بود

لهذا



لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود وتعریف ذات وتقریر سایر اصطلاحات
مرقوم گردد **فصل اول** تعریف وجود بتالیف حدود شاید و اثبات آنرا
حجت وبرهان نباید شاهد وجود شید اثر از آنست که جلباب حجاب پوشد
وجلوه صباح پیدا اثر از آن که محتاج سراج باشد حد وبرهان را چه حد و یارا که پیرامون
وجود بیرنگ شهود یابند ماه تابان را چه جای امکان که بی پرتو مهر جلوه ظهور
گیرد الغیرک من الظهور ما لیس لک شمع رخشان در لیل مظلم بکار آید و حد و برهان
در امر مبهم گوهر وجود است که در عالم شهود بنفس خویش پیداست وجمله جهان از او
هویدا شود هر شیئی بنور او است وظهور هر ذات بظهور او همه با او هستند و هر چه
بی او نیست نه بی او خود ورسم حرف و اسم مانده نه برهان و دلیل ایضاح سبیل تواند
قیوم فرع واصل را بتالیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که ارائه وجه
صباح باضائه نور مصباح شود ونمایش مهر جهانتاب بتابش کرم شب تاب
عمیت عین لا تراک اشعه مهر تابانست که سرتاسر جهان از فروگرفته بهر جای نمایش
اوست وظهور هر چیز بتابش او کرم شب تاب که با او تاب شهود ندارد و جز
تابش و بود ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت تا موجب نمود

اتو

غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند حدّ که بحقیقت محدود ذات
کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود که اوّلش را بدایت نیست و آخرش را نهایت نه
و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت نسّاج حواس چه سان بر گوهر بسیطش
شامل و محیط تواند شد که از هر جهت اجلّ و اجلی است و بر جمله اعمّ و اعلی آفتاب
آمد دلیل آفتاب فالوجود احقّ و ابین ممّا تری العیون و یشاهد بالعیان و یجری
علیه التحدید والبرهان فکیف یجری علیه ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه فالحدّ حدّ
شعر من حدوده والرسم رسم بوجوده والبرهان لا یبرهن الا به والحجّة لا تقوم الا منه فلیس له
جنس ولیس له فصل ولیس له رسم ولیس له حدّ یکون بلا قید وقید لغیره ولیس لکون
الغیر من کونه بدّ **فصل ثانی** جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی
مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوه فکر است و موجود عالم ذهن
و دیگری ما به التحقق اشیا که مناط تاصّل خارجیت و ملاک تحصّل ساذج پس
وجود بمعنی اوّل صورتی بدیع است که نقاش نفس از خامه فکر آرد و بر صفحه ذهن نگارد
و اصلا تعیّن واقع و تحقّق خارج ندارد گوهری صاف ساده است و بآب
تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال چاکران مخلص که ترک مراد خویش





و هوای نفس گفته در آستان ملوک التزام سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند
و از جمله یکسو همچنان نسبت کون عام با جمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکسانست
و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و اظهاری
شعر بی وصل یتصدّع عن الاشیاء طرّا لجهة ولیس لشیء قطّ عن کونه صدّ فلیس له سرّ ولیس
له وصل ولیس له قرب ولیس له بعد خلاف وجود بمعنی ثانی و گوهر بدیع نورانی که
بخویش تحقق یابد و بر جمله تفوّق دارد بالذات بسیط است و بر کل محیط دارای
ملک کون با وسعت و پیدائی نقش و لون از و گاه در حدّ وجوب وقوف یابد
که عالم عزّ و علاست و هستی بشرط لا و گاه در بدو شمول شود کثیر و که جلوه لا بشرط است
و اوّل قبض و بسط پس از صرف خلوص بهر خصوص گراید که نوبت بشرط شیء است
و عالم ظلّ و فیء و بالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث صادق است و آیه
با واقع و نفس الامر مطابق ولی ما بین هر یک از این مراتب فرق کردن واجب آید
که لعل و حصبا هر دو را سنگ گویند و دمع و صهبا هر دو یکرنگ باشند شاه را
خنگ فلک در زین بود و کودکان را اسبکی چوبین بود گر یک اسم این دو آمد
بر زبان فرق شان هست از زمین تا آسمان و له المثل الاعلی جلّ ملکه با عزّ و جلال

وقدس جمالش افتقار محض اند واعتبار وفرض أين الصانع من المصنوع والتحاد
من المحدود والرب من المربوب والقادر من المقدور ليس كمثله شيء وهو السميع
العليم دلبر ایش وجودت همه خوبان عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند

باب اول در نمایش نور وجود وتجلی ذات مسعود جلوهٔ اول در طلوع نیر ذات

وسیر مدارج مفارقات ذات بیچون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهری وحید پدید آمد
که ذاتش صاف نور بود وکنهش صرف ظهور نه رنگ وصفت داشت نه نام و
نشان تا بعالم صفات واسما رسید از هر صفتی سمتی گرفت واز هر اسمی رسمی
برداشت بتکمیل خلقت از خلاق آلهی نمود اعضا وجوارح از آیات ومظاهر یافت
قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت رحمت طبعش مایهٔ حکمت لعل لب
از چشمهٔ حیات گرفت وپای وی از پایهٔ ثبات جسم شریف از اسم لطیف برداشت
وقد وقامت از عدل واستقامت یافت دیدگانش از عالم نور پرتو ظهور جست
دست وبنان از غایت جود آیت وجود گزید شاهد علی چهره گشود تارک مبارک
مشهود شد پنجهٔ قدرت نیرو نموده پنجه وبازو موجود گشت پردهٔ گوش مظهر سمع شد
جلوهٔ بصر دیده نظر باز کرد عالم امر عیان شد قوهٔ نطق در بیان آمد همچنین پیکر





وجودش در مشیمهٔ مشیت صورت میگرفت ودر عوالم تسعهٔ ابداع سیر وسلوک میفرمود
تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت ونوبت ولادت در رسید پس ملایک مقرب
ارایک مهذب مرتب داشته مشاعل نور در محافل سور افروخته شد ومجامع عیش
در صوامع عرش آراسته گشت فضل ورحمت تمهید بساط میکرد ودست قدرت
ترتیب قماط میداد حظایر قدس پر شور ونشاط بود وعوالم علو در وجد وانبساط
آمد تا مقدم پاک جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد وبرتر از اجناس
وانواع پس چون وقت فطام رسید وچون ماه تمام گردید از پردهٔ مهد بحجلهٔ درس
خرامیده عمری در مکتب عقل کل بمدرس انبیای رسل بود تا رموز هستی بیاموخت
وکنوز دانش بیندوخت سر حلقهٔ بزم تقدیس شد معلم جان ادریس گشت دانای راز
توحید آمد بنای رسم تمهید گشت طیر کاخش جبروت بود وسیر عالم ملکوت میکرد گاه در
حضرت ذات میدید که بزم خلوت وصرف وحدت هر چه هست خیر است و
هر چه نیست غیر وگاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است ومحفل فرق وبعد
راه سیر ومقسم کعبه ودیر فیها یفرق کل امر حکیم وجه حقایق شهود ساخت کنه
طبایع معلوم کرد خواص هر ذات دریافت تقاضای هر طبع بدانست طینت

خوب و زشت جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فرق نمود و مبدء هر ذرّه ترقی می‌سپرد
و اوج ترفع میگرفت تا در ملک تجرید حق تحمیل ادا شد و وقت آن آمد که از گلشن امر
بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال صورت نماید هبطت الیک من المحل
الارفع ورقاء ذات تعزّز و تمنّع جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرد تعزّز
بعالم خلق و تقیید در ازل پرتو حسنش ز تجلّی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
نور اوّل که از مشرق ازل تابید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش بر ساحت
وجود تابناک آمد تخت بر جانب جناب حق دید پس بر چهره جمال خود که آینه
عزّ و استغنا بود و این همه عجز و استدعا شاهد حسن از آن مشهود شد شحنهٔ عشق از این
موجود گشت حسن دلکش عادت ناز گرفت و عشق سرکش جانب نیاز دلفریبی آن
موجب ناشکیبی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی آن میفزود تا یکی
شهرهٔ شیدائی شد و یکی چهره بزیبائی گشوده حسن برای تجلّی آمد عشق را جای
تسلّی نماند جیب تحمّل چاک زد و دست تولّا بر آورد خواست در دامن وصالش
چنگ زند شحنهٔ جلالش بانگ زد که ایّاک ان تدنوا الینا فتحرق لاجرم در ورطهٔ
اضطرار افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بقیاس از پردهٔ غیب جلوهٔ





شهود نمود ممالک وسیع پیدا شد و خلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل وجود
خدیوی اجل لازم آمد که از عهدهٔ عمارت این ملک و امارت این خلق بر آید
ذات انسان را در ملک امکان قابل انتخاب دیده از نشأهٔ قدس برانگیختند
و با نشوهٔ انس برآمیخته از اجزای مختلف معجون کردند و بر جملهٔ شئونات
مشحون که اعدای قدیم را هرچند در جای خویش جنگ و خصومت بیش باشد
در حضرت ملوک هستی خود از یاد رود و کینهٔ دیرینه بر باد گوهر وجود انسان
خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ این خبر در تمام عوالم منتشر گشت تا بعالم
ملکوت رسید اهل آنجا را مستبعد آمد که این خود ابنا ز تودهٔ خاک است چه سان
هم از عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض و یسفک الدماء
و نحن نسبّح بحمدک و نقدّس لک عاقبت صورت این حال برای خسرو
حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بهانه بود
که پردهٔ مستوری باز کند و پردهٔ معشوقی سازد عزم تماشا جزم کرد و مرکب
کبریا بر نشست همه جا قطع مسالک میکرد و سیر ممالک مینمود تا بسرحد
سماوات رسید عکسی از نور جنبش و مهر برین افتاد که خسرو سیارگان شد

و مهر ستارکان سایر نجوم را نیز از یمن قدوم پرتو نوری و جلوهٔ ظهوری بخشید
از عوالم فلکی بممالک عنصری توجه کرد و عشق معشوق تاب جدائی نیاورده شتابان
در موکب جلالش میراند و این بیت برحسب حال میخواند و نبال آن سافراز ضعف و
ناتوانی برخیزم و نشینم چون کرد تا بمنزل خسرو حسن لشکر ناز بحوزهٔ طبایع درآورد
و چون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار را شعلهٔ نازش نشانی گرفت که طبع والا یافت
و سوی بالا شتافت عادت سرافرازی حسن و شیوهٔ جانگدازی لمعهٔ
روشنائی گزید و پرتو رهنمائی گاه در وادی طور هادی نور گردید و گاه در شعلهٔ
نیران لاله و ریحان برآورد شمع را آفت پروانه کرد سمندر را عاشق و دیوانه ساخت
پس موکب حسن را منزل ثانی را در عرصهٔ هوای روحانی شد و بروجه لطف نظری
فرمود که جمله را پیرایهٔ لطافت گشت و سرمایهٔ نظافت رقت هوا از دقت هوی
یاد داد نکهت صبا از نزهت صبی نشان یافت نسایم نجد شمایم وجد بیاورد
شمایل خلد خمایل روح بپیراست گاه از جانب یمن میوزید گاه نکهت پیراهن
میرساند روح و ریحان با خود قرین داشت و ریح رحمان در آستین قاصد پیر
کنعان شد و حامل تخت سلیمان پس چون آن از منزل ثانی عزم رحیل شد لجهٔ ژرف

دریائی



فرا پیش آمد حسن زورق خودنمائی در آب افکند آب رونق روشنائی در خود
بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد و پایهٔ پایندگی داد حیات گوهر
روح آمد و نجات کشتی نوح گاه شربت حیات بخشید گاه پردهٔ ظلمات پوشید
خضر را زندهٔ جاوید کرد سکندر را تشنه و نومید ساخت در تابان از بحر عمان بیاورد
غیث رحمت بر خلق گیهان ببارید ازان پس محمل حسن پاک بمحفل جرم خاک درآمد
جهانی تیره و تنگ دید مجال قرار و درنگ نیافت عنان عزیمت برتافت
و میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت
تخم هوی در مزرع خاک ریخت آتش شوق در وجود خاکیان زد جملگی بیخود
و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا برآورده نالش عاشقانه کردند و خواهش
عاجزانه که چندی در ملکشان توقف کند و قدری بر حالشان تلطف
گر خانه محقر است و تاریک ٭ بر دیده روشنت نشانم ٭ ناز سرکش را از قبول این
خواهش امتناعی بود رای خسرو حسن منحرف ساخت خاکیان در دامن تضرع
آویختند که چون سلطان را عزم مراجعت است و گیهان از حد ممالک نیست
باری از راه ملک ما کوچ دهد که مقصد او قربت و تا شهر بند خلافت بره وزه مسافت

بکر

پیش منیت و جای مخافت و تشویش نه حسن را عرق زلف بچیند و عرض ضعیفان
پذیرفت روزا ولّی که عازم نهضت گردید مسلکی سخت و منزلی صعب دید که عالم سنگ
و خاک بود و عادم حسّ و ادراک نه قوت نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیا بهر سو
جلوه میکرد بهر جا عشوه میساخت نه چشمی عاشق دیدار دید نه کس را طالب و خریدار برقع
دیدار گشود و دیده بیدار نبود طلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و مدهوش
یافت و خفته و خواموش نه اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب یک ناله
مستانه درین جا نشنیدم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرصهٔ ملالت گردید و
عشق صورت این حالت بدید شعلهٔ آهی بر آورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره را
خانه شرر ساخت هنگامهٔ شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی
موم گشت و قوت بازوی عشق معلوم ستون حنانه را فغان مستانه آموخت
پارهٔ سنگ سیاه را زینت بیت الله کرد مشت حصبار انطق فصیح داد و ذکر
تسبیح سنگ خارا آئینهٔ روی یار شد و شایستهٔ عکس رخسار حسن قاهر جبههٔ عزت
ظاهر نمود که از خاک زر ناب آورد و از خاره گوهر نایاب یکی را معشوق جهان
کرد دیگری را مخصوص شهان ساخت پس از آن جام کیف عز و ناز بکشور نما باز زند





نفس نباتی را آب حیات داد و فصل ربیع را نقش بدیع بخشید گاه بر طرف کهسار
خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه میکرد سبزه را خرّم و تازه کرد لاله را سرخی غازه داد
رنگ شقیق از سنگ عقیق گرو برد برگ مینا از طور سینا نشان یافت چشم
نرگس پر خمار شد زلف سنبل تابدار سوسن بسان عیسی بگهواره گشت ناطق غنچه
بسان مریم دوشیزه گشت حامل چهرهٔ گلگون از جیب گلبن بر افروخت جوش
غلغل از جان بلبل بر آورد دامن دشت بخرمن و کشت بیاکند عرصهٔ باغ بشمع و
چراغ بیاراست باغ و بستان را زاردی بهشت آورد دشت و هامون را بوی
بهشت سرو موزون را آزادگی آموخت بید مجنون را افتادگی شجر را مایهٔ برگ و بر داد
و سایهٔ زیب و فر ثمر را روزی خلایق ساخت و رونق حدایق طبع خشب طعم رطب داد
خوشهٔ عنب توشهٔ طرب داد تاک مادر می شد و شکر زادهٔ نی گشت سیب نکهت
طیب اندوخت نار شعلهٔ نار افروخت نارین مجمر آتش شد نارون خرم و دلکش
گشت نفس نباتی را بحدی پایهٔ ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز
کرد و شاخ نخلی در عرصهٔ خودنمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی
از کشور نامی بجانب ملک حیوان افراخته وجودی آلوده دید و گروهی آسوده

ملکشان ویران و خراب جمله شان فتنه خورده و خواب شهر و بازار آشفته کوی
و برزن تاراج فتنه همه جا خانه آلوده بود همه را حاصل روزش یافت لاجرم دامن پاک
در کشید و بسرعت برق میگذشت عشق بر ساقهٔ عساکر بود صورت ماجرا بدید و دانست
که مردم ملک قدس را با عالم لوم و لوث مجال مؤانست نیست خواست
تا قدرت خویش ظاهر کند حسن خودکام را جلوهٔ خرام رخش در مربع و کناس
وحش بود که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان افتاد شوق وصبی در جوق
ظبا افکند قلوب آرام را قرار و آرام نماند بهر سو بیخود دویدن گرفتند و از همه چیز
جز دوست رمیدن حسن را این صفت پسند آمد و دیدهٔ التفاتی گشود که چشمشان
رهزن هوش شد و نوعشان مهر و حوش و زان پس سایر وحشیان از لشکر عشق
در میان گرفت و آن روز بر رسم ترکان صید جرگه فرمود جوش و خروش از خیل وحوش
برخواست شور نشور در جرگ طیور افتاد قمری و عندلیب را قدرت صبر و شکیب نبود
شهپر بیخودی باز کردند و زخمهٔ عاشقی ساز حسن چون آیت طلب بدید چهرهٔ طرب
گشوده قمریان را مقری بستان کرد و بلبلان را همدم مستان نغمهٔ هزار دستان زد
و نالهٔ مرغ شبخوان رونق بزم گلستان شد کبک جلوهٔ خرام گرفت

هزار دستان زخمهٔ ع

طوطی



طوطی منطق کلام گشود جلوهٔ چتر طاوس غیرت چهر عروس گشت و حلقهٔ زلف حقار
چون خم گیسوی یار هما را سایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت عقار خلعت
خلافت داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلهٔ قاف تختگاه جیش ملکوت که عمری
رنج سفر کشیده بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را مانند یاران وطن دیده
بیاد یاران در اهتزاز آمدند و در جرگ مرغان بپرواز باز و شاهین با ناز و تمکین انباز شد
که دیدهٔ این بعزیزی دوخته گشت و چنگل آن بخونریزی آموخته یکی لایق دست شاه آمد
یکی صاحب طوق و کلاه تاثیر صحبت نازست که منقار و مخلب باز را بخون خواری
باز دارد و بجان شکاری دراز اگر غرور و تمکین نمیبود جای شاهین در بزم شاهان
کجا بود و مرغ دشتی را این فر و آیین چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان
میرفت تا بوادی سباع رسید شیر را شیوهٔ شجاعت بخشید و پایهٔ جلالی داد که از
گمنامی محض بمطلق بهمنامی شیر حق فایز آمد دارای آن حدود مخصوص وجود او گشت
تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاده سرکشان را مقهور قوت کند و عاجزان را منظور
مروت طبع پلنگ خوی غرور گزید که شد و غیور گردید چنگال ببر بدلیری آخته شد
و یال هزبر بتهور افراخته عشق جا فی رجلان و حافی بود و هر جا بر روی خاره و خار

وکام عقرب و مار چنان سرخوش و مست میرفت که یاران نازپرورد را بر روی ساط
ورد بدان سان یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بر نطع سبزه دشت
مجال رفتن و گشتن نه مشی علی الاین و الحیات مخشیا نفسی فداؤک من سار علی ساق
حسن را از چالاکی عشق و بی باکی او شگفت آمد فردا موعد ورود دار خلافت است و منبر نازرا
تمهید رسوم ضیافت باید همان بهتر که اکنون چابک و چست جانب شهر شتافته
نخست از وضع آن ملک استعلام کنی و زان پس عموم خلق را از قدوم ما اعلام عشق
مسکین که در مدت التزام رکاب هرگز مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل در بند
حیرت بسته داشت و دست از دامن امید گسسته یکبار از استماع این امر در حال وجد آمد
و بر غور و نجد میرفت تا سواد باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد
و در کوی و برزن همکیشت ارکان شهر از صدمت کام و شدی خرام او تزلزل یافت
و هر سو ولوله افتاد که اینک زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرصه اضطراب
عشق چندانکه گردش مینمود و پرسش میفرمود مردمی محو و مدهوش میدید و منطقی از جواب
خاموش نه هوشی در خور اعلام حال بود نه گوشی قادر فهم سوال لاجرم در ورطه
تعجب ماند که این قوم را باعث درماندگی چیست و موجب آشفتگی چه گاه سودا و تفکر





داشت گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد و صفهای سپاه
بر گرد حصار بر آمد همانا پیک نسیم شمال بوی امید وصالی رساند که بار دیگر سر تا سر
شهر از راحت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت فتوح آمد خواست تقدیم
رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند طفلان بسینه میرفت و افتان
و خیزان می شتافت تا بباب حصار رسید و رخصت بار گرفت شاه خوبان
در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت کوهر وجود آدم را نسخه تمام
عالم یافت سر این راز از پیر خرد باز جست گفت کشور خلافت را از سایر ممالک
نوع امتیازی بایست که هرچه در هر جاهست فرد کامل آن بر وجه احسن یکجا مجموع
باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد بالجمله
طبع سلطان با وضع آن ملک موافق افتاده همه را گذاشت و آنجا خانه گرفت
چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید اهل ملکوت که جلوهٔ جمال آدم دیدند دست
حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را قبله کرده خدیو کیهان گشتند
و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین رسم عصیان تا از روز
در جمله کیهان نبود و این خود بدعت اولین بود و مبدا کفر و کین لاجرم شیطان رانده

وزشت شد و آدم شاهد بهشت گشته یک چندی بی وجود غیر در شهود خویش سیر میکرد
و خود را مجمع حسن و عشق میدید دمبدم عشوه میساخت و خود بخود عشق میباخت همراز با نفس
یاران قدس بودند میزبانش حوران فردوس نه یاری از ملک انس داشت
نه کاری با نوع و جنس خرامان در خلد همی رفت و خندان با خویش همی گفت
انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا   دیدم بسی بخویش و ندیدم
بغیر یار   کردم بخویش جلوه معشوقی اختیار   مثال نیر شمس که چون چهره جمیل پاک با جرم
ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان گردد لمعه جمال
حسن بینه که در منظر وجود آدم چهره تجلی میکشود عشق را سورت التهاب افزون میشد
و شعله اشتیاق برتر میرفت تا مجال شکیبائی نماند و طاقت تنهائی نیاورد لاجرم
حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا را از پرده نهان بعرصه عیان در آورده جفت
جناب آدم کرد و حسن دلکش از اصیل تماشا افتاد بنائی دلکش دیده تا سر
آن بگردید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی بفراخت عشق محزون
در قلب آدم صفی مخزون و مختفی بود که ناگاه از عزم موکب حسن آگاه گشته بهر سوی راه
چاره میجست و جای نظاره میخواست تا بروزن چشم گذر یافت و در منظر یار

نظر



نظر کرده آتش شوق بفروخت و خرمن صبر فروسوخت   چو دیده دید و دل از دست
رفت و چاره نماند   نه دل ز وصل شکیبد نه دیده ز دیدار   شوی و زن در خلد برین
یار و قرین گشته و عمری در کشور اصل همسر وصل بودند تا گرفته شیطان عیان
شد یا حکمت بیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه گردد و جانب غبرا
روانه کردند جفت از شوی طاق شد و عشق از حسن در فراق ماند سالها یکس و فرد با محنت
و درد بسر بردند تا مژده رحمت از حضرت عزت در رسید و دولت ایام وصال
باز آمد حضرت ابوالبشر را دیگر باره بر چهر جفت نظاره افتاده دایم دل در بند وصال
داشت و دیده در آئینه جمال تا طلعت منیر حوا را مطلع کلمات و اسماء دید بالهام الهی
دریافت که نخل وجودش بارور است و شاخ امکانرا نوبت برگ و بر طبع را دلش
از مژده وجود فرزند بغایت خرسند گشت و تازه نهالانرا با یکدیگر پیوند میداد
تا نسل پاکش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در ممالک انس منشعب گردید
و لیکن غالب مظاهر را قالب ظاهر از عرض جمال حسن قاصر بود   گر بریزی بحر را
در کوزهٔ   چند گنجد قسمت یکروزهٔ   لاجرم در ورطه تجسس افتاد و هر جا جستجو مینمود
که منظر وجودی تمام را منزل و مقام سازد و بروجه اکمل وجه اجمل گشاید پری رو

[illegible]

تاب مستوری ندارد عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر براه
باطن و ظاهر روان گشته در طی این سلوک فرقهٔ انبیا و ملوک را فرق پیدا شد
و جنبهٔ جمال و جلال آشکار گردید گام اول که در مسلک باطن نهاد شیث بن آدم را
بر اهل عالم سرور و مقتدی کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت ادریس را
بشهپر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات داد و خضر نبی را
شربت حیات بخشید پور آزر خلعت خلت گرفت و دست موسی لمعهٔ بیضا نمود
و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک و مواطن میکرد
و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال سرگرم عرض جمال بود
تا بشهر کنعان رسید و عشق سرکش بر سان آتش بملک مصر در افتاد از فرقت حسن
و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن از جیب ماه کنعان سر بر آورد و عشق در سینهٔ زلیخا
تمکن یافت حزن راه کلبهٔ یعقوب گرفت پس جذبهٔ عشق مظهر حسن را بخود خوانده
از شهر کنعان بملک مصر رساند   گر ندارم قوت پرواز دارم جذبهٔ   تا بدام ای طایر بر
هم آشیان آرم ترا   حسن رسته خود فروشی بپار است عشق طاقت پرده پوشی
نیاورد بیکسو سودای جلوه گری بود دگر سو غوغای پرده دری تا ماه کنعان





از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان در بیت احزان همچنان با محنت
و حزن عادت و انس بود که پیک بشیر درآمد و بوی حبیب بیاورد آن زمان
پایهٔ اقبال و جاه حسن و آیت تاثیر عشق و حزن بغایت قصوی رسیده بود که هر سه
یکبار در ملک مصر جمع گشتند و هرچند در طی آن عهد خسرو حسن را در ملک صباحت
پیش از پیش مجال عرض جمال دست داد و در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود
که ناظر از دست طاقت بریده ماند و سامع از انگشت حیرت گزیده و لیکن بعلم
اشراق علوی مستشعر بود که جلوه جمالش را بر وجه کمال عرصه گاهی دیگر مقرر است
که این خود منظری از مناظر اوست و هر دو عالم مظهری از مظاهر او   و لعمری کل
حسن فی الوری قاصر عن حسن جده الحسنی پس پای طرب در ملک عرب نهاد و
بهدایت نور قدس جانب نسل پاک و ذریهٔ تابناک جناب اسمعیل شتافت و
قرنها بعد نسل در مناظر طاهره و مظاهر مطهره نقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود
و طوف کعبهٔ مقصود کوچ بر کوچ میرفت و میگفت   بکشم قدم ز ره طلب من بید ل
این نبود عجب   که بدست مفلس بینوا چو تو قیمتی گهری رسد
الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر   و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر   و بح باسم من اهوی

ودعنی عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فاش میگویم و از گفته خود
دلشادم که حکمت ازل از روز الست تعلق بر این داشت که جلوهٔ جلال خویش
از مطلع جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و
زمان که عهد مسعود خاتم سروران است هر چه از حکم قدر و قضا بحد نفاذ و امضا رسید
از مقولهٔ تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شیئاً
هیأ اسبابه که گوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در هر یک قوه پدید
و جذبه تاثیری نهادند که ذرات کون و مکان را در خور وسع و امکان مربی و مهیج
گشته بمهمی مشغل و بامری مؤتمر سازند که در آغاز و انجام خسرو گردون غلام را
منبع منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاک و کواکب با اجسام
و موالید هر یک بر وفق قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شوقی در طبقات
فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع
انسان رسید پایهٔ تربیت را مایهٔ ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوهٔ انبساط
یافت و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد
که بقوت اجتذاب آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تاسیس بنائی





تازه کنند و تقدیم مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام
ظهور دولت مسعود لازم و ضروری است موجود گردد شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد
که پیکاران قاهره و استادان ماهر قصور و ایوان را بنقوش نو آئین نگاشته باشند
و خدور و بساتین را بنور و ریاحین آراسته نه نقصی در بزم طرب باشد و نه کامی
محتاج طلب علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی
گزیده کشور آرائی نمودند هر چند بظاهر خسروی زمین بودند و صاحب تاج
و نگین و لیکن در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤسس و چاکری مهندس داشتند
که قبل از تشریف اروغ سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفه درگاه
و یورت اردوی همایون مامور گشته ظرایف و زخارف زمانه را برای مصارف
پادشاهانه جمع آرد و همت بر آن گمارد که خیل سلطان را هنگام ورود من جمیع
الجهات راتبه عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت
بود مثال شیخی ادیب که طفلان کتاب را تعلیم آداب نو دهد خلق نو آموز را از رموز
طاعت این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با هوش و هنگ که میوه
از شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالار خوانی داشت که سکان ربع مسکون را

که بر سفرهٔ احسان و جود طفیل وجود همایونش لذات برگ و نوا دهد و اسباب
طبخ و شوی آرد که ملک طهمورث دیو بند که روی اقبال بطرد اغوال نهاده مثال
شهر هشنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملک سلطان را از غدر دشمنان
و شر اهریمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان بیفراخت و طرح بستان
بینداخت و اهل حرفت بپرورد و کسب و صنعت بپا ورد بستان خادمی معمار و
عاملی پیشکار بود که کاخ سلطان را بفروش اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب
و اغصان رطیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس و تمهید
اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفتصد سال که
نوبت عز و اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام این
دربار آید در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسایر ولاة امصار و ملوک
اعصار دهد که نظم کتاب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب و ضایع برهمان
طرز و برهمان آیین عمل نموده چهره عروس ملک را هر بار بطرزی تازه غازه کنند
تا جلوهٔ جمال بپایهٔ کمال رساند و درخور التفات خواجه خسروان آمد بچه ماند
بعروسی عالم که سبک روح و گران کابین است شوی او زیبد سلطان جهان

که همین



که همین خسرو و آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن در ملک وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین
منتشر گردید دور عالم را اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت و پرورش
خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظارهٔ جمال حسن توانند نمود
لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تازه بثروت رسیده اند و جامهٔ زرد و سرخ دیده
چنان در ورطهٔ غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت و طوفان در عرصهٔ خاک
پدید آمد باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند
و بعد از واقعهٔ طوفان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام را سه فرزند ماند که حام
و سام و یافث نام داشتند و چون از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته
بود و رنگ وجودش زنگ سواد گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع ارجمند نیفتاد
و پرتو تجلی بجانب سام و یافث انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک و نسل این
دو حضرت تعبیه رفت فرد چون هر دو یکیست در حقیقت گو یکتن را دو پیرهن باش
پس حضرت نوح فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد مشرقی فرمود و او را یازده پسر
بود که از اول ملک چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و الوس ایشان گردیده

چون او

چون پرتو حسن خواجه ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آینهٔ جمال تُرک درخشان
بود حضرتش را در دیدهٔ اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار
بزرگی او اقرار رفته بر سایر برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلّم دَور زمان را
با من و امان قرین ساخت و خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در تمامت
ملک پدر سیر و تفرج نمود و هر جا چشم تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط
بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلکشی را طالب و خواهان تا بموضع سلیکای
رسید مقامی دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سبز که باد شمالش راحت جان بود
و آب روانش مایه روان اغنی المزاج عن العلاج نسیمه باللطف عند هبوبه و رکوده
لو شاهد السلسال ماء غدیره فغدا غریقا من حیاء شهوده و این موضع محلی است از
نواحی شرق در غایت نزهت و صفا و رقت آب و هوا که بر جانب جنوبش دو نهر
عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست بر سمت شمال دریاچهٔ زلالی که گوئی منبع ماء معین است
یا آسمانی در جوف زمین و در حد شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بجمایل انبوه و در حد
غربی دشتی پر سبزه و کشت و مرزی چون باغ بهشت و هر سو چشمهٔ خوشگواری
و هر جا بیشه و مرغزاری که رشک چشمهٔ حیوانست و حسرت روضهٔ رضوان حسن خودکام را





نزهت آن مقام خوش افتاد و موکب ترک در همانجایگاه موقف عز و جاه ساخته
ابتدا خانهٔ چند که سقف و پی از چوب نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر میبرد
تا بترتیب اساس خرگاه و تعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملک یافث شد
و رایت سلطنت بغایت میمنت بفراخت و واقدی گوید که ترک بن یافث با کیومرث
ابن جهان ایران معاصر بود و هر دو یک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک
و مملکت گشتند و زان این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست داد
که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک یمن و هند و حبش و شام نیز داعیهٔ اقتدار
و احتشام پدید آمد این سخن معلوم شد که این رسم و این قانون زیست و این نگار و
نقش رنگارنگ گوناگون ز چیست پرتو نور حق و لمعهٔ حسن مطلق که اکنون از نور
پاک و گوهر تابناک خدیو جهان تعبیر بدان کنیم آن زمان از جیب جمال
ترک عیان بود و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود به آئینه نمودی
بهر جا خواست از وی عکس گونی همانا عکسی از تجلی آن در آئینهٔ اوهام و حواس افتاد
که خلقی در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کردند و بنیاد رسوم ایالت نهاده
اسباب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و گاه جهان آرا برای شاه جهان زینت

وزیب عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد  عارف سوخته دل در طمع خام افتاد
حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد  این همه نقش در آیینهٔ اوهام افتاد

## ذکر ترک بن یافث و اولاد او

در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول خاقان ملک شرق است و از نسل او چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فودک بود و هنوز کودک بود که روزی بر ساحل رود تنگلوک بعادت ابنای ملوک صید ماهی نموده لقمهٔ چند تناول فرمود اتفاقاً پارهٔ گوشت بریان از پنجهٔ دست همایونش بیفتاد در قطعهٔ زمینی شور آمد که چون برگرفت لحم سمک را طعم نمک بود و ذوق عجب یافت شاهکاهان که از دشت شکار بشهر و حصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام را میل و شوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمک از خاک ترکان پدید آمد خطهٔ شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشته ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور از سمک و سماک خواست صباحت با ملاحت پیوند یافت نمک را چاشنی دادند از قند و بالجمله رایت اقتدار ترک در تمامی ملک پدر و املاک برادران افراخته گشت که با آنکه ایشان هر یک مانند





غز و خلّخ و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است و حدود و ثغور شان با یورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون جملگی را در حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد برگزید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم الهامی مقالید ملک باو فرمود و او را النجه خان لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جملهٔ بزرگان امیر و او خود شهریاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بفرط کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم بیورتوق و قارقوم و جبال اورتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوه است شامخ و عظیم که هنگام نوروز آیت خلد نعیمند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم این پر از لالههای رنگارنگ و آن پر از میوههای گوناگون باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون خواجه ادیب فضل الله طبیب نام نامی آن شهریار را در جامع رشیدی ابولجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافث کرده قومی دیگر برانند که این خود بیواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال اختلافی در این نیست که حضرتش واسطه طلوع انوار حسن از ناصیهٔ جمال دیب باقوی خان بوده و این اسم علم مرکب منقول است

چه در اصطلاح اتراک و مغول دیب بمقام و جاه و تخت باشد و باقوی خدیو پیروز
بخت و در اشتغال جمال حسن از مظهر وجود دیب باقوی بپیکر شهود قراخان اختلاف روایات
و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکو قاآن بود و در موکب هلاکو
و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف بزرگان التفاتی
چندان نکرده تاریخ او که در سبک لفظ و حسن معنی سحر حلال و غیرت آب زلال است
محمود غازان را مقبول خاطر نفتاده بترتیب کتابی جامع اشارت راند که تمامت احوال
اتراک و اصل و نسب و فصل شعب و یورت و مقام ایشان را در طی قرون و اعوام از ابتدای
زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد پس برای انجام این امر اجزای الواح
چند از خزانه خانان اتراک و دفاتر ارباب ادراک بدست آورده بقدر امکان در تصحیح
اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی پرداخته شد و مطاوی فصول
و فحاوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجایتو معروض و مشهور گشته پیران
آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد و از روی تحقیق بزیور
تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بواسطه غیر از صلب دیب باقوی بوجود
آمده ولکن در تواریخ مشهور مثبت و مسطور است که بعد از دیب باقوی فرزند مهین او





کیوک خیل ترکان از مهتر ملوک بود و ولایت عهد ملک بخلف الصدق خویش
النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را وارث تخت و دیهیم
کرد و ممالک خویش بر ایشان تقسیم نیر حسن پاک از مطلع وجود مغول تابان شده
و در نقل و تحویل مسرع و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند که بوجود گردیدند و هر چار
کافر و نابکار بودند پس چون گوهر وجود و نتیجه شهود خواجه خسروان و خسرو زمین و زمان
خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت
علم و مشکوه یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان را از آن چار ناچار
انتخاب نموده وارث ملک مغول و مالک رد و قبول فرمود
جمهور ائمه سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بدسیر و شهریاری مقتدر بود و در جحد
حق و جهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید
و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی استاد
ضحاک است و شداد اتراک حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجودی
چنین منزل و مقر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت بر افراخت و
چون پیک مسرع ماه که در لیل حالک قطع مسالک کند و تا صبح صادق تیر

غواسق نماید در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع
جمال اغوز طالع نمود و ترکان از وقایع ولادت و دلایل سعادت او اعتقادی
چند است که اسناد آن خبر بحضرت انبیا و خلص اصفیا شایان و روایت از آنجمله
گویند که هنگام ولادت تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب
بمادر خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمن و حق‌شناس باشی نه کافر
و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذره سود نبخشید و قطره شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و منتقل گشت که رؤیای او
از مقوله انبهاء و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف
حق در آمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بحق پرستان بود و دین
پاکش از خلق پنهان تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بروفق آداب اتراک
برای تشخیص نام مثال احضار عام داده محفل سور بیار است و غلغل عیش بپا خواست
مر آن بچه را پیش او تاختند بسان سپهری برافراختند جمیع حضار و خواص
دربار را از آن برز و یال در آن سن و سال شگفت آمد و از هر جهت و هر باب
در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سراة و اعاظم

مسمع



مسمع که طفل رضیع بسان مسیح لسان فصیح گشوده گفت نام من اغوز است و چون
این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران
فزوده قراخان فرزند عزیز را چندان بار شد و تمیز دید که دست حیرت بدندان گزید
گفت از دیرباز تا اکنون از نسل ترک و اجداد بزرگ ما کودکی بدین خوبی و زیرکی
در وجود نیامده این پسر را چنانکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر و کمال
خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد سبوغ
رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کوزخان را در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد او را
عظیم منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را از این راز آگاه سازد لاجرم ترک
او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوزخان نام داشت بخواست و او را نیز بهمان
عقیده دیده چشم از وصال و جمال هر دو پوشید و بزعم اتراک چندان قوه ادراک
داشت که لفظ الله و کلمه توحید را ورد زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب
داند در کمال فصاحت می‌گفت و سامعان را در معنی آن تامل میرفت و بخاطر میرسید
که تکرار آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع و چون خود مؤمن و موحد بود
و قوم را ملحد و مشرک میدید غالباً از حضرت پدر مفارق بود و با اعمام و اقوام

یوقز

موافق نمیشد تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرّم و خوشبو بود کوه و هامون نقش
الوان بنقش غزم گلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان که از عرصه صید
بجانب شهر باز میگشت از حوالی سرای عمّ خویش گذشته اتفاقاً بجوقی از جواری
خورد برخورد که برلب جوی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهند
و بغفلت بگذرد با بهای سروش بهوش آمد و معنی این بیتش بگوش مثال سرو بلند
استاده برلب جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را اغوز را از مشاهده این جمال پای
رفتار نماند چشم دیدار گشوده بهر سو نظاره میکرد تا دختر عمّ خویش یوزخان زاده که
برقع روی برگشاده و برلب جوی استاده دلبران ماه روی و دختران جامه شوی
چون هاله برگرد ماه و لاله درباغ گل پیرامن حریمش جمع بند و او خود مانند شمع که بزم یاران
فروزد و جان پروانه سوزد سرگرم تماشای جواریست و در قصد مردم شکاری
دفع گمان خلق را تا نشوند مطّلع دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او و نظرت
بِمقلة شادنٍ مُترَبِّبٍ أحوى أحمّ المُقلتين مقلّد ولقد أصاب فؤادهُ من حبّها
عن ظهر مِرّانٍ بسهمٍ مُصرِدٍ چشم خونریز آن ماه بیک تیرنگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد
که زمام شکیب و عنان ورکیب رها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد تصرّ عن ذا اللبّ





حتی لا حراک له وهنّ أضعف خلق الله أرکانا حسن دلکش آغاز خودنمائی کرد
عشق فتّان نوبت رسوائی رسیده پای توسط درمیان نهاده پرده شرم برانداخت
تا دو یار یکدل را باشارت لحظی توسط لفظ راز دل معلوم یکدیگر گشت و خلوتی خالی
از غیر جسته باهم نشسته و از هر طرف حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من
ودختران عمّ باخبری و میدانی که اکنون دل در تاب کمندت بسته دارم و جان
از تیر نگاهت خسته ولی آنگاه ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی
و راه هدی جوئی مَن کان یُعطینی الحیوة حبّها لو لم تحبّ الله لا أحبّها دختر را پای
دل از جای رفته بود و عقل و دین برجا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار گشود
که وجّهتُ وجهی مسلماً لفاطرٍ قد فطرکَ آمنتُ بالله الذی یصبغه قد صوّرک أحبّ من
تحبّه و من تحبّ منظرک تالله کنتُ هالکاً فی شقوتی لو لم أرک اغوز چون بخت را
رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی تعجیل نموده یار یکدل را همسر خود کرد و دائم
در بر او بود تا بنات عمّ را بلا و غم فزون شد و نار حسد از جان و جسد فروزان پس
وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران و عروسان را طوئی میداد آن دو عروس
مأیوس که با حریف حرمان مأنوس بودند در بزم حضور زانو زده ابای اغوز را

ازدین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند که آتش خشم در سینهٔ قراخان شعله‌ور شد
و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را در ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت
و بی تأمل با گروهی انبوه از گردان چالاک و ترکان بی باک که خون پدر چون شهد
و شکر نوش کنند و مهر پسر بکام خطر فراموش برنشسته مانند سیل هایل و بحر سایل منحدر شد
خاتون اغوز نیز یکی بحضرت شوی دوانده کید آن دو خاتون و قصد قراخان را
بعرض رسانید اغوز چون راه گریز ندید دست ستیز گشوده آن روز تا شام صفدران خون
آشام را از دو جانب حد حسام و نوک سنان مصاحب بود و انهار خون چون
دجله و جیحون در کوه و هامون روان گشته در اثنای گیر و دار تیغی بر مقتل قراخان رسید
که فوراً بدرود جان کرد و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنج سال
با اعمام و بنی اعمام و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد
و تاتار و مغول چاکری او را قبول کرده از شهر اتنایج و بحر تنگلوک تا حد خوارزم و رود
جیحون در قبضهٔ تصرف در آورد و زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته
اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر عرصهٔ تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خطهٔ
هند و صوبهٔ سند و روم و فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصلی و مسقط





راس نهضت نموده حدود ارتاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود
مقر جلالت فرمود و خرگاه زرین بفر و آیین بر افراخته محفل جشن بیاراست و با حضار
روس الوس و معارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تاژیک مجتمع شد
و باتفاق آغا و اینی بر تخت خانی نشست دست کرم ببذل درم گشاده و وضیع
و شریف را انعام و تشریف داد در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی
هر روزه بقید استمرار نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفرهٔ دعوت و خرج
حجاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست
از جان شسته بموکب او پیوسته بود اغوز لقب کرد اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و
قبچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث اختصاص این طوایف و اقوام بدین
اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره مسطور و در السنه و افواه
مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتاب است

## ذکر اولاد اغوز خان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف و الواحی است
که در عهد چنگیز و اوکتای از خزاین پاچین و ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان

ترجمه شده و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری
و ابن جوزی و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ حکایت و روایتی
از عبور اغوز از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند
که شاید بعد از مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت
در ملک ایران مختل بود این واقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی
تحقیق است نه قابل تصدیق چرا که اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته اند
و نوبت اغوز در اواخر عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال
تور بن فریدون بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اغوز خان را
شش پسر بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعیتی کثیر
پدید گشته خیل ایشان از نام پدرشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف
و مشهورند و از سایر طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند که ابنای اغوز بیکروز عزم شکار
کرده کمانی زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوز خان
کمان را سه پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلثه را سهم ابنای کهین کرد
پس مهتران را بوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و شکر دست راست را بمهتران سپرده





دست چپ را بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزلهٔ امیر
تخت پادشاهی و تخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت
بعد از وفات او کون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد
سال سلطنت کرد و اورنگ ایلکی نام را از قبیله جورجه منصب وزارت داد خواجه
عاقل هشیار بود و بینای عواقب کار در بدایت جلوس کون خان زبان نصیحت گشوده
عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین
بی پایان و قبیله و چارپایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال و ثروت
پایمال روزگار گردد و آن نام نیک بزشتی گویا شود طریق صواب آنست
که این بیست و چهار پسر را خیل و حشم و مال و دواب و یورت و مقام مفروز باشد
و هر یک را تمغائی علیحده و انقونی جداگانه مخصوص گرداند تا هیچگاه گمان خلاف
و خیال جدائی فیمابین ایشان در وهم نیاید و موجب دوام دولت و بقای
نعمت شود کون خان رای صایب وزیر پسندیده داشت و قسم هر یک از
احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغا و انقون گویند
معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاری برادر و دکشه برادر خویش آی خان را

قایم مقام نمود و زان پس بلدوز خان بر تخت نشسته فرزند خویش منگلی خان را ولیعهد
ساخت و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل یوزوق بقوم اوچوق رسید
و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن دلفروز و وارث ملک پدر و صاحب
جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و زان پس عابد و منزوی شد
و در ناصیهٔ فرزندان تامل میکرد تا لمعهٔ حسن را از جبههٔ جمال اکبر اولاد خویش طالع دیده
منشور خانی ایل و منصب جلیل قایم مقامی بنام نامی او نوشت و او را ایلخان لقب
کرد و چون نام و نشان اولاد اغوز طوایف اغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره
و دواوین منشوره نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلوطست
و مجمل و نامضبوط لهذا لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل انساب
خیل همایون و اتصال اروغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام
عز نصره و دام عصره در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبانی
و تصریح معانی و تفسیر لغات و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد
تا پرتو وجود اقدس و شهود مقدس که شعشعهٔ فیض تام و بارقهٔ خیر عامش بر ساحت
حال انام از گذشته و آینده فروزان و تابنده است نام رفتگان زنده آید

و فهم



و فهم آیندگان فزاید  عاشت به مهج الاحیاء اذ نشرت یداه فی الدهر ارزاقاً
و اقواتاً  و لم یجد ذکره الا و قد احیی  اذا تذکرت فی الاحیاء امواتاً  ایزد تعالی
چون خواست که گوهر وجود خواجهٔ خسروان و خسرو نیکوان را که معنی حسن ازلی
و سایهٔ ذات عز و جل و صورت نور پاک و نیر تابناک است در عالم آب و خاک جلوه
شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد حسن بیچون خویش در نسل
میمون آدم تعبیه کرد و خیل یافث را وارث آن سعادت و حافظ آن امانت
فرمود تا نوبت باغوز رسید پس بطرزی که عالم دنیا را در اول ایجاد بترتیب جهات
سته و ترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام و پایهٔ دوام داد و مدار ادوار زمانه بساعات
بیست و چهارگانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام با بنای عظام مقرر داشت
و شش پسر را بر جای شش جهت بگماشته هر یک را چار فرزند رشید بخشید تا در مقام
ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون حاصل ضرب شش در چهار
با ساعات لیل و نهار مطابق بود نهاد امجاد اغوز با اعداد ساعات شب و روز
موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار و اوضاع و ادوار و اطلاع
عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تأبید بامداد و تائید الهی مساوی و مصادق است

و نازکی

و تارکن وجهت درطی جهان است وشام وسحر از دور زمان فروغ دولت
این اروغ مشرق اقطار جهان ومشرق اسرار نهان خواهد بود   اطلع الله نوره
عنهم فتراهم مطالع الانوار   اودع الله سره فیهم   ودعاهم معادن الاسرار
شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که چندین هزار سال است
از یمن نقل و تحویل گوهر وجود و عنصر مسعود خواجهٔ آفاق و خسرو علی الاطلاق اغز
ملک وسلطنه همواره اختر جلال و نیر اقبال اولاد و آل او از مطالع شرف طالع و بر ممالک
جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین اروغ خسروی و از مهر آیین ۲ از نسل این
سپهر پرتوی نباشد و این مطلب در حد بداهت است که موکب خدیوی چنین کی
از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره مظهر خیر و برکت در اثنای
نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده و دودهٔ پاک ترک و خطا و
تترک او را محض عبور و سیر محیط رحال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت
وسطوع مهر شوکت اوست بطریق اولی پرتو فضل از ساحت دهر دریغ نخواهد داشت
و تا جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت   ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام او
دور مسعودش با ادوار زمان مساوق خواهد رفت و با شاهد معانق خواهد گشت



بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالی است و ظل را از ذی ظل مجال التخلف
نیست گوهر ذاتش از چون و چند بیرونست و مدت ملکش از ازل و ابد افزون
والله متم نوره ولو کره المشرکون فاشکر الهک یا خلیفة انه   اعطاء ملکا لا یخاف
زوالها   او لست تصحب دولة مامونة   شدت باذیال الابود حبالها   جاءتک
حسناء الخلافة بعدما   فتن الخلائف حسنها وجمالها   مخصصة لک دون
غیرک غنجها   ودلالها وعناقها ووصالها   وتدوم ما دام الاله کما تری تبقی
متی تبقی الغصون ظلالها

## ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان بیست و چهار نفرند و اقوام بوزوق سه طایفه و طایفهٔ
گون خان چهار شعبه پس شعبهٔ اول از طایفهٔ گون خان قایی است که فرزند
مهین گون خان بود و از بس در فیصل امور سختی می‌نمود او را قایی گفتند که در اصل
لغت بمعنی سختی و شدتست و اکنون بالمجاز کمرهای کوه و سنگهای سخت را
بدان نامند یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دیار [illegible] و کنار سیحون بوده
و بعد از تسلط تور از یورت و وطن دور مانده اند و در عهد محمود با آل سلجوق

گون لفظ فارسی بترکی آفتاب را گویند

متفق گشته و از آب جیحون گذشته در حدود سپرغان و مرغاب مقام کردند اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در خیل جان نثاران را دولت ابد نشان میباشند شعبهٔ دوم بایی آت که فرزند دوم کون خان است اتابکی و باوریایگی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسعی وزیر مهتر برادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قرامودان یورت گرفت که با موطن اصل و زیر قرب جوار داشت و چون در وفور نعمت و علو همت بر همگنان تقدم یافت و نام نکو بفضل و جودت برآورد او را بایی آت گفتند که آت بمعنی اسم است و اکنون آنرا گویند و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت انبوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد با یران آمده اند چه تا عهد تیمور هیچ نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است که طایفهٔ ازین قوم بر حسب حکم تیمور بثغور شامات مامور گشته چندی در آنجا بودند و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و گرگان نشسته با ایل جلیل قاجار پیوسته شد که اکنون بنام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب و لکن از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران سپاه و یلان

اگاه ازین



اگاه ازین قوم در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده اند این زمان چندین امیر بزرگ از بیات مطلق و بیات شام در معسکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی از آنجمله امیر کبیر محمد علی خان که در حد عراق عرب سالار سپاه است و برادرش اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلیخان که اکنون در حرم پیر انست و باچنگ شیران و فرزند ارجمندش محمد باقر خان که در حضرت نیابت سلطنت و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام را سالار بارو این چهار از قوم بیات شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار از قوم بیات مطلق نیز در ممالک عراق و فارس و آذربایجان و خراسان امرا و خوانین نامدار و متجنده بی شمار موکب اقدس را در ظل رایات و حضرت اعلی را مشغول خدمات اند اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که در عهد بیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهدی وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر هزاره الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب الحضرت علی خان که چندی ثغر اردبیل را مانند زنده پیل حراست کرده و براجناد آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت و برادرش رحمن خان که چاکر

خاص شهریار است و صاحب عزّ و اعتبار دیگر از این طایفه بزرگان بسیار
در سلک خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب خواهد بود
و تخصیص این چند نفر از آنست که ذکر ایشان در وقایع دولت روزافزون
که من بعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر ایراد خواهد شد
و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد شعبهٔ سیم الغز
اِوْلی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم کون خان
نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک مشرق بوده و در سلطنت اروغ
چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود نیامده
اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر هست
خامل و مطموس است شعبهٔ چهارم قرااُولی که پسر چهارم کون خان است یورت
او در حدود کوکانا بود که آن سوی شهر ایانج و چندین مرحله زقراقرم بالاتر است
هوایش بشدت سرد است و جبالش بغایت سخت خلق آن موضع در عهد قدیم
ایلات دشتی بوده اند و خیمه سیاه می نشسته این پسر را قرااُولی نام کردند یعنی صاحب
خیمهٔ سیاه و چون در موکب هلاکو لشکری تمام مأمور شد که بر تمامی طوایف و اقوام



حوالت رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیده در کوهسار چقتو که
اکنون داخل محال ساوجبلاغ است مسکن گرفتند و چون ازدحامی چندان
در احشام آنها نبود رفته رفته بطوایف افشار پیوستند که بالفعل جزو طایفه افشارند
و فوجی از مردان کار در سلک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند در عشایر
ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب داخل گشته و ذکرشان
خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش درخور شرح باشد
مسموع نگردید بلی هرچه هستند و هرجا نشسته اند در جرگ رعیت و اهل و خدام این حضرت
جلیل میباشند

## فرزندان آی خان که دویم پسر اُغوز خان است

چهار نفرند اول یارز که نامش مشتق از یارشماق و معنی برازندگی است
یورت او در حدود تلاس و قاری صَیرَم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قاری
صَیرَم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن
یکروزه راه بوده در عهد قبلا قاآن تعلق باولاد اوگتای یافته و مسکن الوس
قایدو و توقچی گشته اتراک مسلمان در آنجا می نشسته اند و از نسل یارز امیری
جلیل و بزرگی برازنده که نام او در تواریخ مانده باشد نیست دویم دوکر

که بمعنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات یورت اولوس او در پایان
ناوور بوده و تا عهد منکوقاآن نام و نشان ایشان در افواج هزاره و صده هست
و فوجی بر حسب قسمت در چرک سپاه هلاکو با یران آمده اند و در نواحی اردبیل
مسکن گرفته سدی در غایت رصانت تمام نمودند و ناوورکولی نام کرده
بمرور ایام خراب و ویران مانده بود تا درین عهد سعید بامر و فرمان حضرت
ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزرع آن بمهر جیش نظام
ابراهیم خان بترتیب تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت ششم دودورغه
که بمعنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او خیلی عظیم در دشت
ترکمانان هست و اسبان ایشان از جنسی جداگانه است که اغلب چابک و توانا باشند
نه چندان نازک و زیبا چهارم یابرلی که در بادیه باشغر یورت و مقام داشته
یعنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان در همان حدود ییلاق
و قشلاق مینموده اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان است

و حکام استراباد رابنده فرمان فرزندان یلدوزخان چهار نفر اند

اول اوشر که در اصل اشتقاق ماخوذ از اوشماقست بمعنی پریدن ولیکن اینجا



کنایه از چستی و چالاکی و چلدی و چاپکی است ال و اولاد او در موضع اوین
راحت گزین بودند که نزدیک کلورانست و کلوران آنجاست که یورت چنگیزخان
بود و چون کار دولت او در آن مقام بالا گرفت قوم مغول را انجال نیکو آمد
و بعد از آن هرکرا بخت سلطانی بود و بتخت قاآنی می نشست بالضروره در همان
مقام قوریلتای عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک باتو که مهتر شهزادگان بود
عارضه درد پای داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان
و استحضار امرا و نوئینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوگتای ابا نمودند
که یورت میمون و تختگاه چنگیزخان اونن و کلورانست و تمهید قوریلتای در دشت
قبچاق خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت
شتافته حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب
کلوران رفت و چندی آنجا بماند تا اجتماع شهزادگان دست داد و در همان یورت
میمون بسعی باتو قاآن شد پس بوقتی که برادر خویش هلاکوخان را بمرز ایران نامزد نمود
اقوام اوشر قسمت خود را از هزاره و صده بیرون کردند و جمعی غفیر از این قوم
بدین ملک رسیده در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکو خان بود وطن

گرفتند و رفته رفته بزرگان نامدار و امیران با وقار از ایشان پیدا شده
و خیل ایشان را چندان ازدیاد و انتشار پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان
جای جسته بهر جا تمکن گرفتند پایهٔ تمکین یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق
نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان در زمان صفویه و سایر ازمان بپایهٔ
امارت رسیده بعضی اوقات در تمامت آذربایجان صاحب امر و فرمان
بوده اند و سالهاست که ولایت ارومی و سلدوس مسکن ایل و اولوس ایشان است
و همواره بیگلربیگیان جلیل الشان داشته رایت جلال می افراشته اند تا در این
عهد فرخنده مهد لوای اعتلای این قوم باوج کمال رسیده بعزت و ثروت
و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان ارجمند خدیو روی زمین و خسرو دنیا
و دین ایّدَ اللهُ عیشَه و ایّدَ جیشَه ممتاز گشته و سه شاهزاده با وقار که باغ دولت را
بهارند و کاخ شوکت را نگار از بطن بنات افشار در وجود آمد اکنون از سراة
این خیل سران با فر و جاه چاکر درگاه همایونند که چندین مثل اغوز و تکمور زاده
جاه و چاکر درگاه خویش دانند مهتر ایشان امیر الامرا حسینقلی خان
که خال و نیای شهزادگان است و رأس و رئیس آزادگان و فخر الکبرا



فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان سالار نسقچیان بود و چندی
سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت شهزاده ولیعهد دولت
قاهره صاحب اذیال اعتبار است و صاحب یاساق بار دیگر از تکماه این قوم
قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوای منصور است که حصن گردون
گشایند و تاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمد ولی خان که در تیپ خاصهٔ همایون
داخل امرای هزاره است و قاید افواج سواره و عبدالصمد خان که سرهنگ
سواران نظام است و ضرغام معارک انتقام قومی دیگر نیز در سلک سربازان
خونریز منسلک میباشند که بعد از این بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای این
کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است هر جا
ذکری از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت **دوم بیگدلی** و این لفظ از
اعلام مرکبه منقوله است اصل آن بویوک دیل لی بوده بویوک بمعنی بزرگ است
و دیل بمعنی زبان و لی از ادوات نسبت میباشد اکنون بحذف و تخفیف از
وضع اصلی تحریف یافته بیگدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس را عبشمی خوانند
و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید    شهنشاه بنشست

بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج     و عبد یغوث جاهلی گفته

وَتَضْحَكُ مِنّي شَيْخَةٌ عَبْشَمِيَّةٌ     كَأَنْ لَمْ تَرَىٰ قَبْلِي أَسِيرًا يَمَانِيَا     الغرض در اوایل حال

یورت این قوم در جبال اُولتای بوده که آن سوی قراقوروم است و در عهد

چنگیز تا زمان غازان منسوب باقوام نایمان گشته بوقت تموز پشته های

سبز و چشمه های نغز دارد و در فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس

شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون این مقام موقف جلال ایلخان نزدیک بود

لشکر تور را پایمال ستور آمد و آتش قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده هر که

از تیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوست و چندی بدین واسطه بی نام و نشان

در جرگ ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شد و اکثر اقوام ترک داخل سپاه

و خادم درگاه ایشان گشته در عهد اُوکتای فوجی از این قوم نیز در جزو

هزاره نایمان بتومان تاینجو پیوست مصحوب لشکر جورماغون بممالک ایران رسیده

شعبه از آن در طی اوقات بممالک شامات افتاد که مشهور بشاملو شده و از روی

تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام از ایران بشام رفته اند و چه وقت باز معاودت

نموده مجملاً در دولت صفوی و نادری اعیان و امرا و اشراف و کبرای این قوم



مشهور و معروف بوده و هر یک در رتبت خویش کسب کمالی نموده اند از آن جمله

مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم مامور شد و حاجی لطفعلی بیک

که در عهد خویش بی مثل و یگانه بوده و در فن شعر استاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا

نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که خرمن عاشقان از آتش است

و فرقه عارفان را دلکش و زمره شاعران را مشق کار و جمله بیدلان را همدم و یار دیگر

خلف الصدق او حسینعلی بیک مانند شرر زاده آذر است و متخلص بشرر و اکنون

در سلک مادحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه انخراط دارد و پایه شعر

تا رک شعری گذارد و دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان نایب است

که در همین سال از موقف جلال همایون مامور تفلیس بوده و خدمت نیکو نموده و افواج

بسیار از پیاده و سوار در خیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراقند و اکثر حافظ

ثغر آذربایجان و اکنون ایل و الوس شاملو در دو جا ربع و مقام است یکی ناحیه

مزدقان که نزدیک دار الخلافه طهرانست و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجانست

حق سبحانه و تعالی راحت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام این دولت ابد دوام

مقدر کرده بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش از این خوان نعمت ربودند

پاداش رنج و سختی که در سوابق ازمان از حوادث زمان دیده بودند و سالهای
دراز مسطور و دو گمنام گردیده اکنون همین چاکری این درگاه محسود امثال و اشباه شدند
و نام گمگشته را باز جسته از هر جهة در خصب و راحت شدند و با امن و استراحت
خصوصاً از زکند یورت و مقام که گوئی در ازای آن تنگی عیش و سختی حال
که اجداد و آبای ایشان از در شعاب اولتای بود رود بارجیقو و کوهسار قزدقان
قسمت و نصیب ایشان شد که از باغ و گلشن و آب روشن و غلّه و کشت غیرت
بهشت است و چندانکه در یورت قدیم بی غلّه و میوه بهر دره و گریوه می گشتند
اکنون شما را الوان در وثاق و الوان چیده بناز و عزت میل و رغبت نمایند
سوّم قرق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال یورت او
در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده علف زار و منبع و
رودخانهٔ عظیمی دارد اولاد قرق از سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت
بیقیاس داشته اند و چندین بار با لشکر تور و تاتار رایت جنگ و پیکار افراشته
بعد ما که سپاه تور بر بلاد ترک تسلط یافت از بیم جان بتفرقه یافتند و بهر جانب
میشتافته بعضی داخل اوتغوز شدند که هم حال باز داخل ترکمانانند و هر سال



فوجی از سواران جرار بموکب منصور میفرستند و بعضی که از آب جیحون گذشتند
ساکن پنجاب گشته در اواخر بخراسان افتادند و بقوم اوشر پیوسته اکنون از
افشار محسوبند و بقرخلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب ثانی نام و نشانی از معارف
این قوم در سیر و تواریخ نیست ولکن در آخر دولت صفوی که خزان باغ خسروی
بود قهرمانی قادر مانند نادر ازین شعبه پیدا شد که از حد موصل تا رود جیحون
مسخر کرد و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد او در املاک دولت
برقرار بود تا طلیعهٔ این دولت پایدار پدید شد و باغ خسروی را فصل بهار آمد پس امیر الامرا
حسین خان سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیک رکضت خیل و نهضت
و سیل حملگی را مقهور و مغلوب کرده ملک مغصوب باز گرفت و جمعی از معارف
احفاد و نتایج اولاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکرکین از ابنای
ملوک گشته فخر انیکو نه چاکری در نسل احفاد نادری ماند چهارم قارقین یعنی
دهنده آتش شیلان و خواجه خوان الوان یورت او در حدود اسپرتین بود
و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین
منزل گزین گشته اند **فرزندان کوک خان که چهارم پسر اغوز است**

## واول قوم اوچوق چهار نفر بوده اند اول بایندر که در اصل

بای اندر بوده بای بمعنی بزرگ باشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته
و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای او در حوالی یورت قائی بوده و احوال فرزندان
او در فتنهٔ تور فریدون مشخص نگشته و معلوم نیست که در چه عهد بایران رسیدند
لکن یورت ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی مشهور است
و آن موضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از خضرت
طلل و رفعت قلل با کلشن خضرای چرخ و جنت علیای خلد برابر است و ز ازهار
گردون سپهر و طارم برجیس و تیر فراز شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش
عطر بیز و زمینش مشک خیز خاک را چون ناف آهو مشک زا بید بقیاس پدران چون
پر طوطی برگ روید بی شمار وَالْأَنْهَارُ بِالْمِيَاهِ مَلْأَى وَالْغُصْنُ مِنَ النَّسِيمِ مَائِلٌ فِي الطُّلُولِ
ثلوجه بوافی بضاء کلبة الحواصل هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما
در سایر اماکن براحت ساکن نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان
دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان آرد آب تیره گرمسیان برف
می آید برون راست گوئی صندل سوده ز کافور آمده و بالجمله در عهد دولت



مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن جنت عدن نشو و نما مینموده اند
تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر گشته روزگاری دراز است که
در ملک بردع یورت و مربع گرفته اند و بعضی جانب مرز گرجستان و قبا بالفعل
در آن سرزمین ساکن قرا و رباعند و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم
و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجه خلد محمد علی بیک
از ایشان برخواسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری دشت داشت و این
بیک اینک در حضرت خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایه قرب و رتبه اختصاصی
دارد که محسود دور زمان و مغبوط اوج آسمانست ای بجائی که آسمان منت
پذیرد تا دهی جایش کجا اندر جوارت **دوم** بیچنه که اسم و رسمی از او در
ممالک ایران نیست و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه و ایل و الوس
او نظر نیامد همین قدر از جامع التواریخ مستفاد گردید که این لقب
بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد و انجام
مهام نزدیک و دور دهد

حرره علی اصغر
از طهران

## از طهران بحاجی میرزا موسی خان به تبریز نوشته

نور چشما مهربانا نوشتجات مصحوب علی میرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی
وجودت بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته
بودی خود شاهم از روزیکه آمده ام یک کلمه ننوشته اند و از این جهة بسیار پریشان
خاطر هستم و همه را بنجف سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام صلاح در این نیست
که مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانه رضا قلی بیک را باضطرار از برای آنها اجاره نمودم
و حالا که رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدرد
خود دوا کنند بروند حضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها
در تبریز خواهد بود البته آن نور چشم بهر کس اعتماد دارد محول کند که آنخانه را
بفروشاند و مادر و خواهر صادق تا در آنجا هستند در بیرونخانه من ساکن شوند
که آن بیرونخانه تا درش باز است از مهمان خالی نمیشود و پس فردا کربلائی قربان
طومار خرج و قرض وافری برای من درست خواهد کرد و حق دارد اما امسال کار
من دخلی بهر سال ندارد خرج طهران ریشه مرا آب رسانده اگر صد هزار جان
داشته باشم یکی را از دست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم در کنم شاه

و کدا



و کدا شام و سحر بده بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان کرد تعارفات چهل و شش
شاهی آشنایان و دوستان کشنده تر از وبای خالیار رشت است از بس میوه گندیده
و حلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کوره ریختند یتیمهای من خسته
شدند خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه و حلوای تعارفی را بخورد و بنده و ایلچی
عثمانی اگر هزار سال عمر داشته باشیم و همان پلوهای مهمانی را نشخوار کنیم
حاجت بغذای دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تلافی میخواهند
و از بنده خواسته اند و میخواهند و میمیرم و میدهم یا پوست سگ روی خود میکشم
و نمیدهم و اگر اوضاع و احوال خودم را در اوقات توقف دار الخلافه بنویسم
باعث دردسر آن برادر میشود اندکی پیش تو گفتم الی آخره باری پول قرض
سپهدار و منوچهر خان زود برای من برسانید که انشاالله تعالی از این قرضها که
برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایر دردها را خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را
هرچه یادم بود روزیکه یحیی خان را روانه کردم و در خانه حسن خان بودم قدری
نوشته ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و فاضلی که زبان دار باشد
میفرستم والسلام

عریضه

# عریضهٔ ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود آخر کتاب نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار بموقف باریافتگان حضور ساطع النور
شاهنشاه جمجاه جهان پناه سایهٔ رحمت یزدان مایهٔ رأفت سبحان پادشاه عادل
باذل شهریار ابرکف دریا دل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبلهٔ عالم
و عالمیان روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی
بتکیه تائید الهی و طالع بیزوال شاهنشاهی کرده از سنگر نادری بمحاصرهٔ خبوشان
رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را با سربازان شقاقی و مراغه و تفنگچیان
قائین و نشابوری و جمعی سواره و چند عراده توپ بدروازهٔ مشهد نشاند
و خود با بقیهٔ سرباز و سوار و توپخانه بدروازهٔ شیروان نشست و افواج قاهره
سرباز را از هر طرف بکندن مارپیچ و بردن نقب و پیش بردن سنگر و پر کردن
خندق مامور داشت و غلامزادهٔ درگاه آسمان جاه قهرمان میرزا را بعد از ورود
از سبزوار با عالیجاه محمد رضا خان بر سر آنها گماشت از آنطرف عالیجاه سهراب خان



بمهندسی موسیو بروسکی مهندس سنگرهای سربازان شقاقی را از سه جا بکنار
خندق برد و سنگر سربازان مراغه را بسرهنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم بدو روز
دروازهٔ مشهد رساند و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر اسدالله خان خزیمه حاکم قائین
و میرزا حسین خان دررودی سرکردهٔ نشابوری محول کرد از اینطرف عالیجاهان
حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیک بیات ماکو سرهنگ فوج
دویم بمهندسی مستر بیک انگلیس و سعی مستر بیشی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند
از هر جانب توپها در سنگرها گذاشته شد نقبها بمیان خندق رسید برج و بدنه
یکطرف قلعه بضرب توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین
تنگ کرد و خانه بسیاری خراب شد زیاده از یکهزار و پانصد نفر زن بزرگ و کوچک
بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل رسید توپ و شمخالی که داشتند بی فایده
و بی‌ثمر شد جمعیتهائی که چند بار روز و شب بر سر سنگر عالیجاه سهراب خان هجوم کردند
مغلوب و مقهور برگشتند چنانکه جمعی از آنها خود را از صدمهٔ سپاه منصور بخندق انداختند
جنگ از لب خندق و پشت خاکریز میان خندق کشید و سه شب متوالی از غروب
آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توپ و تفنگ بکارد و نیزه و سنگ انجامید.

مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح العالمین فداه پی در پی
ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده فوج فوج وارد گشت یاس و پریشانی
محصورین و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده شد محصورین از جنگ خندق و خرابی
دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن خندق و بسته شدن دروازه ها مضطرب
افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلی خان اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف
راهی نیافت عالیجاه جعفرعلی خان را که پیشتر از او باردو آمده و طوق بندگی بگردن گرفته
بود واسطه عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را
عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد
و نزد این غلام آرد این غلام خواهش او را قبول نکرده آخر الامر رضاقلیخان بلابد و ناچار
با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون آمده خود را بیکجا در فدوی
دولت قاهره قایم مقام انداخته و او را شفیع خود کرد امروز که جمعه هجدهم است آن
مشار الیه سر افکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار باتفاق قایم مقام شمشیر بر گردن
خود را بپای اسب خورشید مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت
بالفعل او مغلوب و مقهور خایب و خاسر در اردو است و برج و باره شهر سپرده

غازیان



غازیان منصور و شوکت دولت روزافزون بیمامن اقبال بی زوال اعلیحضرت
خسرو بی همال بر همه دور و نزدیک خصوصا افغان و خراسانی که همه آنها حضور داشتند
آشکار گشت و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهر خان
روانه آستان همایون شد و مفصل اوضاع ایام محاصره بعرض او محول
گردید غلام فدوی کمتر چاکری از چاکران دولت قاهره مهیا شد
و آنچه شده بفضل خدا و امداد بخت بلند سایه خدا میداند
و دامن جان نثاری بر کمر زده بهر خدمت که مقرر
گردد چاکرانه معمول خواهد شد الامر
الاشرف الاقدس الارفع الاعلی

مطاع

حرّر علی صغر الشهرستی فی ۱۲۸۰

السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه

۴۵۷

الحمد لله تعالی که این لآلی منثور و منظوم که درج گوهر و برج اختر است در
عهد شاهنشاه زمان و خدیو قهرمان ما و ظل شهریار دادگستر دارای شاه رعیت
پرور السلطان بن السلطان بن السلطان ابو النصر بحسن اهتمام نواب مستطاب
شاهزاده آزاده والا تبار نایب الایالة الباهرة معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا
دام اقباله بسلک انتظام در آمد و خدام چند بر کاشتند تا از مراسلات شریفه و مفاوضات
لطیفه را از هر کنار و گوشه بی تکلف و تکلیف جمع و ملاحظه و مراعات بدایع اوراق و اندراج
کتابی که هذا کتاب لو یباع بوزنه ذهبا لکان البایع المغبونا صفت آن تواند بود فراهم آورد
والحق اوابد علوم و شوارد مسایل و لو کان اغلی من الکبریت الاحمر و اعز من الابلق العقوق تا شد
از حیطهٔ طلب و اجتهاد کسی بیرون نشوند و از نوشتجات اینکه از هر اهل و از هر دیار اکرام همت
انشا نموده بدست افتاده و امید است پس از این هر گاه از هر جهت افتد بر کتاب ضمیمه شود و این نسخه
شریفه بمواظبت و مراقبت نواب کامیاب شاهزاده اعظم افخم سلطان اویس میرزا ابن معتمد الدوله
فرهاد میرزا ابن ولیعهد الامجد الاجل عباس میرزا طاب ثراه در دار الخلافه طهران بصنعت طبع در آمد
امید است که مقبول نظر عالمان و سرمشق متعلمان و مترسلان شود و کان ذلک فی شعبان سنه ۱۲۸۰
در کارخانه عالیقدر آقا کربلائی محمد قلی و کربلائی محمد حسین و بتصحیح بنده کمترین میرزا حسن ناظر صورت اتمام پذیرفت

سلسلهٔ نسب قایم مقام از این قرار است که مرقوم میشود

میرزا ابو القاسم قایم مقام بن میرزا
عیسی قایم مقام ابن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابو الفتح بن میرزا ابو الفخر
ابن میرزا ابو الخیر بن سید رضا ابن سید روح الله بن سید قطب الدین بن
سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین
ابن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید
روح الله بن سید نیک الله بن سید عبد الله بن سید صمد بن سید عبد المجید
ابن سید شرف الدین بن سید عبد الفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن
سید میر علی بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین
ابن سید حسن بن الافطس بن علی اصغر بن زین العابدین علیه السلام ابن الامام الهمام
ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلواة الله و سلامه
علیه و علیهم اجمعین

## بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتّاب تاج الادباء سید الوزراء میرزا ابو القاسم قایم مقام است المتخلص به ثنائی

### بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست ز بیضا
بالا برو والاتر از این گنبد خضرا

گر خود ز می است از چه فلک دارد در زیر
ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا

چرخیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی
سیلی است که بر جوشش همه برابر ز دریا

سیلی که سپه پایه بفلک پیکر خورشید
سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا

آید همه زان اختر رخشنده ستا
زاید همه زین گوهر ارزنده یکتا

نه دارد و اختر چو کند میل بهر سو
زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا

خورشید جهان گردد از او تیره و پنهان
خورشید شهان گردد از او روشن و پیدا

اندر دل این گرد پدید آید گوئی
نوری که پدید آمد از سینهٔ سینا

یا خود بعیان بینم امروز درین دشت
رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا

یا موکب والای ولیعهد در این روز
برخرگه عالی رسد از درگه اعلا





باز آمده با کام دل از کعبهٔ مقصود
چون خواجهٔ جن و بشر از مسجد اقصا

زان دشت همه اسب و سوار است سراسر
زان شهر همه نقش و نگار است سراپا

دشت از تک اسبان و سواران دلاور
شهر از قد رعنای جوانان دلارا

باغی است بیاراسته در عرصهٔ جنت
چرخی است بپا خواسته از مرکز غبرا

افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین
افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی

هر سو نگری ماهیست آراسته بزرین
هر جا گذری سرویست پیراسته برپا

مهر و مه پروین همه در جوشن فولاد
سرو و گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا

دیبا همه زیباتر از استبرق جنت
جوشن همه روشنتر از آئینهٔ بیضا

یکقوم همی آمده از دشت بخرگاه
یک قوم همی آمده از شهر بصحرا

یک قوم گزیده سر انگشت بحیرت
یکقوم گزیده لب دیوار تماشا

با بخت همی گفتم کی روسیه آخر
تا کی ز تو من باشم درمانده و دروا

من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد
امروز برقص اندر و در مدرسه ملا

گفت این گنه از تست که گویند سزا نیست
در گفت بد از غرض خود اندیشه و پروا

گفتم بملک گفتند گفت آری گفتم
آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا

گفت از چه هراسی که شه عادل اگر نیز    بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا

گفتم نه هراسم ز کس الا تو وگرنه    نطق من و تقریر بهجا گو کی و حاشا

گفت از من اگر بیم همیداری بگریز    گفتم بکجا گفت بخاک در دارا

عباس شه آن نایب شاهنشه گیتی    دارای زمین یاور دین داور دنیا

آن کز اثر تربیتش ریزد و خیزد    از ابر نم از لجهٔ یم لؤلؤ لالا

وان کز مدد مکرمتش آید و زاید    از رز عنب از آب عنب نشأهٔ صهبا

هر جا ز حدیثش سخنی افتد خیزد    از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا

گر پرتو لطفش نبود یاور آید    کی شاخ بگل تاک بمل خار بخرما

ور قوت حکمش نبود جلوه گر آید
کی آینهٔ صافی از صخرهٔ صما

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت    دور شب و روز است مدار مه و سال است

اینک بره کعبهٔ درگاه شهنشاه    امروز بحکم تو مرا شد رحال است

وین نیز یقین است که دارای جهان را    از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال است

پاسخ چه دهم دادگرا خود تو بفرما    زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقال است





بدکیشم اگر پوشم در ملک تو هر جا    باشد خللی گرچه بمقدار خلال است

از عیش تو و جیش تو گر پرسد گویم    شه دشمن مال است و سپه دشمن مال است

ور گنج تو و رنج تو گر جوید گویم    گنجش بفراق اندر و رنجش بوصال است

ور ملک تو گر پرسد گویم که وجودش    در ملک جهان مبدأ خیرات فعال است

هر فعل و اثر کاید از آن مبدأ فیاض    با عافیت عاقبت و حسن مآل است

جز اینکه درین ملک مگر چون ضعیفان    بر هر که ز جا جست و جفا جست حلال است

ترکی است درین کوچه همسایگی ما    کز مهر فزون در زنخ فزون تر بجمال است

دل دزدد و خون ریزد و جان گیرد و گوید    کین شیمهٔ ما شیمهٔ از غنج و دلال است

گر هندوی او هندوی شه عباس از چیست    گو نیز بقتل اندر چون این بقتال است

انصاف من از شاه ز همسایهٔ من خواه    کانصاف شها نزد همه فرخنده بفال است

از ترک من امروز مگر با دلم آن رفت    کز دست تو بر گنج تو در روز نوال است

ورنه ز چه در ملک تو ویرانه دو خانه است    کین خانهٔ مهر تو و آن خانهٔ مال است

شاها بخدائی که ز یک پرتو لطفش    شاهی چو ترا اینهمه جاه و جلال است

کین بخشش بی حد را حدی نه آخر    جود تو مگر جود خدای متعال است

کس ریک پاپان نکند خرج بدینسان — گیرم مثل مال تو افزون ز رمال است
تا کف فضل تو از بذل حرام آمدنست — مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است
وین طرفه که از کنج تو هر خام طمع را — مال است و منال است و مرا وزر و وبال است
فرداست که چون کیسه تهی شد همه گویند — کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است
روزیکه بحکم تو من و مدعیان را — دیوان جدل نسخهٔ میدان جدال است
کتّاب ترا فکر حسابست و کتابست — حسّاد مرا مکر و فساد است و خیال است
یک طایفه را زمره از بازره و حشو است — یک طایفه را همه همه از ماضی و حال است
این طرد مرا جوید و جویای طراد است — وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است
هم باصره از دیدن ان طایفه کور است — هم ناطقه از گفتن ان واقعه لال است
هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است — هم عاقله چون باره بر بسته عقال است
عقل است که جهل مرکب بجهاد است — جهل است که با عقل مجرّد بجدال است
که کلک و بنان تیز بتحریر جواب است — که نطق و بیان گرم بتقریر سؤال است
هم تند ترا از رمح سنان رمح لسانست — هم کند ترا از حدّ قلم حدّ نبال است
تیر فلک افتد بتزلزل که دگربار — در فرقهٔ کتّاب چه قیل است و چه قال است

نسخه بوی کام قلم زنی بنال





برجیس همیگوید کای وای فلانیست — بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیال است
بپسند و بسی عبرت گیرید که چون او — عالی نسبی باچه گروهی بجوال است
در شهر شما شمس شما را چه فتاده است — امروز که با ذوذنبی چند همال است
شاها تو خود امروز تصوّر کن کانروز — این بنده دران ورطهٔ هایل بچه حال است
ان کیست که گوید که از جود ملک بود — کابنای زمانش همه مانند عیال است
وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست — کین طایفه را فرض شرع حین مجال است
وان کیست که گوید خود ازین بخشش بیحد — سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفال است
بالله همه گویند که این عامل جاهل — در داد و ستد نقص و جود ش بکمال است
وانکس که فزونتر خورد از مال تو امروز — بر تر بمقام است و فروتر بمقال است
زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن — کو مارک نرمی است که نیش خوش خط و خال است
در دفتر کتّاب به پیشی قلمی راست — اکنون که مرا جان و ترا مکنت و مال است
من گفتم و رفتم و گر این گفته گناه است — بگذر تو که بر قاعدهٔ سین بلال است

من بی کنه و خدمت دیرینه شفیع است — ور زانکه بعید است ادب عید او بدیع است

فداحیت شین
سین بلال عند الله شین

گو هر چه تواند بد ما گوید بدگوی … آنجا که تو شنونده و بصیر است و سمیع است
یک تهمت و صد خدمت آنخواجه گر آغاز … در قهر بطیء آمد و در عفو سریع است
باشد که نیندیشم ازیرا که چه آسیب … از واحد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است … ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است
جز جاده کوی تو ندانم نشناسم … راهی بخدا الملک خدا اگرچه وسیع است
سی سال تمتع نتوان کرد فراموش … سالی دو که مرعی تو در آن ربع مریع است
اصحاب تو گر جمله باعتاب تو جمعند … وین بنده درین بلده وحید است و دقیع است
این دوری و نزدیکی ازین کرد کس دون … نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است
بنگر که گر اقربت اعقاب رسول است … وانگاه گر اتربت بغدا دو بقیع است
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود … امروز بکام دگران سم نقیع است
زین پیش پس از نوش تو هر گر نخورم غم … چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است
خورشید فلک شب از قعر حضیض است … غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است
زو داست که چون شام بلا را سحر آید … آن قلب شریف آگه ازین وضع وضیع است
مصباح جلال الحق تا صبح فروزد … نه زینت عجمی زی که همچو عشش بهجیع است

نسخه
بوبکر و عمر بین که باعتاب رسولند
موسی و حسن بین که ببغداد و بقیع است





خود شعشعه صدق منست آنکه بعالم … ساطع شده چون غره غرای سطیع است
آن طلعت شیداست که طالع شود از شیر … نه هردم گزدم که هر بر شش بهزیع است
باشد که بد زبان تو عار است که گویند … با همدوی افلاک قرین است و قریع است
ما را چه که در مدح و هجا باز شماریم … کاین خواجه منوع آمد وین خواجه منیع است
یا زید زمین است و فروتر ز زمین است … یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است
یا شربت این صاف خم و نات نبید است … یا قسمت آن لای غم و درد نجیع است
در ملک ملک همچو منی را چه رجوع است … گر عدل عمیم است و گر قتل ذریع است
باشد که مرا بس بود این بحث که بالفعل … وارد شده در مسئله غبن مبیع است
همنام من کمنام آنخواجه که شاید … کو شیخ رئیس است بنظر طفل رضیع است
با بنده مصارع بود امروز و لو دانی … کش چرخ بلند از یک آسیب صریع است
آن جامع اضداد که با پاکی دامان … رسوای دو عالم بتولای ربیع است
بخشش من و همنام من از بخت بد و نیک … یک وجه وجیه آمد و صد ضرب وضیع است
این صدر سد بنده بیچاره وان یک … آنخواجه که نابنده بعیشش ضجیع است
من در تعب از بهر آنکه طعینیم لعین است … او در طرب ازانکه صفیعش سنیع است

شاعر ممدوح ابو القاسم همدانی است

ربیع شخصی است چو گل منفذ
ابو القاسم همدانی است

السفعة الجمیلة الیتیمة المقاصد اللطیفة العظام و هو سنیع ... ق

فر ۱۶

فرق است میان دو ابوالقاسم گو را / اعزاز قرین این را اشرار قریع است
او روز و شب اندر بر خدام وجیه است / این دم بدم اندر دم صمصام وقیع است
یکروز نباشد که من گوشه نشین را / تهمت نه ز هر گوشه بصد امر فظیع است
گر عدل شهنشه نبود حال من امروز / صد ره بتر از حال پسر زاده وکیع است
لیکن بخدا شکر که در درگه اعلا / من بیکس و خدمت دیرینه شفیع است

امروز که با شاه جهان ماه جهان است / روز رمضان نیست که روز رمضان است
ما را بد و ماه است درین فصل سر و کار / کین کاهش جان آمد و آن خواهش جان است
هر جا که بود عیش و طرب پیرو این است / هر جا که بود رنج و تعب همره آن است
زین زمزمه نغز و مقامات حزین است / زآن همهمه مرگ و مناجات و اذان است
در سال نو آن ماه نو ای شاه جهان خواه / جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است
حالی که جهان جمله جوان گشت غنیمت است / پیرار نخورد باده ولی شاه جوان است
گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل / زین روزه سی روزه گزند بدن و زیان است (نسخه: گزند دل و جان است)
از باده بود سود و نهد روی به بهبود / رنجی که کنون از سهر و از یرقان است





مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم / گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است
وآن کیست که شب را تو اگر گوئی روز است / گوید نه چنین است و نگوید که چنان است
جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد / یا عرضه قهر تو بیک سان تیر و سنان است
من بنده عیان گویمت این راز اگر چند / چندیست که راز تو ز من بنده نهان است
کین جنگ و جدالی که تو در خاطر داری / کاریست که بس عمده و دشوار و گران است
وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه / با طایفه روس کجا تاب و توان است
امسال سه سال است که این خیل و حشم را / نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است
وآن غله که گیرند به تنخواه مواجب / در وزن سبک باشد و در نرخ گران است
سرباز ز مشق است و نظام از ره سپاهی / از فعله و حمال و خرکرد اروشان است
امروز ترا دیدن ایشان لازم و واجب / نه جشن فرامرز و جمال رمضان است

ور تیر و کمان گوی نه زان قامت و ابروی
کین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سردار قشون و همراهان او گفته وقتی که در جنگ گنجه شکست خورد و گریخت

بگریز به هنگام که هنگام گریز است / رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جانا سخن آنست که آسانش توان داد | بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است
آن صلح بهم بر زن از جنگ بدر زن | نه مرد نبرد است زنی قحبه و هیز است
آن آهوی رم کرده که در ریگ نشست و نکروز | از رود زنگم آمده در دیزج و دیر است
از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک | روس است که دنبال تو برداشته ایز است
حاشا که توان آهن و پولاد بریدن | با دشنه مومین که نه تند است و نه تیز است
پر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف | آن سنبل مشکین که بگل غالیه بیز است
بارو بنه را ریخته وز معرکه بگریخت | آن ظلم ببین که چه با عجز بریز است
برگشته بصد خواری و بی عاری و ننگ | باز از پی خنده و طمع دانگ و قفیز است
نه دشمن روس است و نه در جنگ و جدال است | او تازه عروس است پی جمع جهیز است
چون آن بچه کش کون بدر دلوطی فی الحال | باز از پی طعم و مزه جوز و مویز است
ای خاین نان و نمک شاه و ولیعهد | حق نمک شاه و ولیعهد کریز است
سختم عجب آید که ترا با صد و ده توپ | رکضت لبستیز آید و نهضت بستیز است
گوید که غلام در شاهنشهم اما | بالله نه غلام است اگر هست کنیز است
آن پرخور کم دو که بیک حمله ببلعد | هر نان بس و رطبی که بهر سفره و میز است

نکرون با کافه بسر رفعنا در کنجه





نسخه ولیعهد

در عز و غنا بین که بالف و بکر ور است | در قدر و بها گرچه فلس و پشیز است
آخر من ابلقوم بگوئید که زین مرد | چیزی که شهنشاه پسندیده چه چیز است
نه فارس میدان و نه گرد و نه سوار است | نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است

## جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نواب نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان | دست خود را از گزند جاه تو کوتاه یافت
خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تو لیک | حافظان باره جاه ترا آگاه یافت
زان بنان و زان بیان هر لفظ و هر معنی که خواست | صد هزاران آفرین از السن و افواه یافت
نامه کامد من زان خامه شیرین سخن | خویش را خواتون و نظم انوری را داه یافت
دیده و دل چون آن خط معنبر بر نهاد | ساحتش شادی فزا و راحتی غم کاه یافت
لیک از آن سبک و سیاق و لفظ و معنی یافتم | کان دل نازک ز نابی موجبی اکراه یافت
ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا | در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت
گر شکایت داری از اقران خود آسوده باش | کآسمانت برتر از اقران و از اشباه یافت
ای برادر غم مخور گر عذر اخوان حسود | یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت
اندک اول صبر کن و آخر به بیداری بدید | آنچه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت

صبر کن جان برادر زانکه کام دل ز صبر — حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت
رو بدرگاه شهنشه نه که هر کو در جهان — یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت
خاصه زان پس کین اساس عز و عیش نصیب تو — انتظام از اهتمام ظل ظل الله یافت
بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش — خواه خرج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت
تا نیابی در طلب هرگز نپائی در طرب — گو کسی گو در تجارت بی طلب تنخواه یافت
گر ندیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه — ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت
خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر — جاه خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش
کآب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است — من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
فلستی جرم عشوه اینجا که پدید است — باور نکنم وعده آنجا که نهان است
گویند که آن بار که عز و نشاط است — گویند که این کار که ذل و هوان است
اینجا که پدید است بدیدیم چنین است — آنجا که نهان است چه دانیم چسان است
من کوی تو جویم که به از عرش برین است — من روی تو بینم که بر از باغ جنان است

سخ ع بقلم السلطان است



صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز — در گلشن روی تو چمان است و چران است
از زلف چو زنجیر تو در بندم و رنه — در هم گسلم گرچه دو صد بند گران است
این طایر قدس ار نه بدامت بود از انس — بالله که ز هر جا دو جهان است جهان است
در دایره کون و مکان نیست و گر هست — در دام تو اش کون و بدام تو مکان است
تا با سر زلفین تو داریم سر و کار — ما را چه سر و کار بکار دو جهان است
از صوفی و قشری چه نشانست و چه نام است — بی پا و سر را که نه نام و نشان است
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است — بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم — در کعبه سر زلف چو زنجیر بتان است
گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو — آن احمق بیچاره چه داند حیوان است
زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد — گرگ است و بخواهد که بگوید شبان است
کو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد — کان زهد فروش اینجا بگشاده دکان است
در رسته ما رسم غریبی است که ایمان — ارزان بفروش آید و انصاف گران است
گر مذهب اسلام همین است که او را — حق بر طرف مغبچه دیر مغان است
او خون دل خم خورد این خون دل خلق — باده تو اگر دکه این بهتر از آن است

در حضرت شیخ ار نفسی سرد برآرم / معذور بدارید که دل در خفقان است

پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد / رندی و هوسناکی من فاش و عیان است

کوته‌نظران را چه عجب گر عجب آید / کین پیر کهن در پی آن تازه‌جوان است

زنجیر دل اندر کف طفلی است وگرنه / دیوانه چرا در پی اطفال دوان است

دل گر ز بر من گم شد پیدا نشود باز / عالم همه دانند که اندر همدان است

پیدا ترا زاین گر بتوان گفت بگویم / تا باز نگوئی تو که این راز نهان است

گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز / رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است

گر در سر سودای تو بازم سر و جان را / سودی اگرم زین سر و جان نیست همان است

دلباخته‌ئی را که بهر عضو زبانی است / خاموش‌تر از جمله زبانهاش زبان است

من مست و تهی‌دستم و هر کس که چنین است / کی در پی مال است و کجا در غم جان است

ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم / چشم دگران جمله برویت نگران است

چونست که بدنامی عشق تو درین شهر / با ماست و وصل تو بکام دگران است

اینجا که چنین است پس آنجا نه شگفت است / ز اغیار نرنجیم چو دلدار چنان است

ز اشرار ننالیم چو احرار چنین است / گر نام ز ما کام ز بهمان و فلان است





رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت / گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنان است

آن مدبر منحوس که امروز چو کاوس / با تیر و کمان سوی فلک در طیران است

آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد / گرگی است که امروز بدین گله شبان است

اینها همه بگذار خدا داند کامروز / گر تو همه‌دانی همه کس هیچ‌ندان است

خود را همه‌دان دید و مرا هیچ‌ندان گفت / اما نه چنینم من و او هم نه چنان است

گر زرق و فسون است مرا و راست حق اما / من همچو حقم ار کار به نطق است و بیان است

آن کافر کوفی که مرا صوفی گفته است / خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است

بالله که حسینی بود ورنه درین عصر / بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است

گر نیست حسین اینک فرزند حسین است / گر فتنهٔ این فرقه کوفی لقبان است

یک طایفه سادات حسینی را امسال / نه خورد و نه خوابست نه آبست نه نان است

سی روز بود روزه بهر سال و درین سال / روز و شب ما جمله چو روز رمضان است

بردند ز ما هر چه بدیدند یقین بود / خواهند کنون آنچه نداریم و گمان است

ایکاش که کذاب و منافق نشدمی زانک / این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است

گفتند بشاهنشه گیتی که درین مرز / گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است

وانگاه بطفلی که ندارد چو الف هیچ | یک الف نوشته نه مهلت نه امان است
ای بیگنه و قوم گنه کار عظیمند | او بی سپه و خصم سپهدار کلان است
گر گفتن این حرف بشه راز نهان بود | بگرفتن این وجه زمانش و عیان است
ای وای بر احوال فقیری که درین ملک | کارش همه با مصلحت مدعیان است
با اینهمه اینان چه سکندار نه مرائیم | از جانب خدام ولیعهد زمان است
گر دوست بمن دوست ز دشمن نبود باک | گر شیر ژیان است و گر سیل دمان است
شاها تو چه دانی که ازین عارضه تو | در جمله ممالک چه سخنها میان است
بخرام بخرگاه که عالم همه بینند | جمشید که بنشسته بخرگاه کیان است
ورا و به پسندد بمن اینها را بالله | روبه چه شود دشمن من شیر ژیان است
چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم | کین جمع ز بهانست و زین بد ز فلان است
با رغبت او هر چه خزان است بهار است | با رهبت او هر چه بهار است خزان است
گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا | چون برگ رزانست که از باد دوان است
ورنه نکشد دیر که در ساغر این قوم | خون من ماتم زده چون خون رزان است
یا رب تو نگهدار وجودش که امروز | در عالم اگر دادگری هست همان است



یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود | ظلم است که بگرفته گران تا بکران است
کو هر چه بخواهی تو بفرمای که ما را | چندانکه ترا جور و جفا تاب و توان است

دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج
تاریخ کبد با سهر و با یرقان است

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعف است | غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است
شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است | شاه را نیز اقبال ببرج شرف است
چشم گردون همه بر شعشعه سیم و زر است | گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دف است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح | لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکف است
جنبش جانها همه در طره ساقی گرو است | نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود | حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است
نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنکه | خصم او ناوک آفات جهان را هدف است
آنکه از دست گهربارش در جمله جهان | لعل و یاقوت بارزانی سنگ و خزف است
وانکه امروز بدربارش از خیل شهان | پیشکشهای پیاپی ز صنوف ظرف است
یکطرف خازن دستگاه بذل نعم است | یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است

آسمان

آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است ‌ ‌ خسروان در برش استاده بپا صف صف است

زهره معجز ز سر افکنده و سر برکرده ‌ ‌ بهر نظاره این بزم ز نیلی غرف است

چرخ اگر مهره و اختر شش آرد به نثار ‌ ‌ نه شگفت است که هر پیر کهن را خرف است

زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک ‌ ‌ جمله بر خاک رهش همچو هشیم و حشف است

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند ‌ ‌ بالله این بذل و سخا نیست که بذر و سرف است

شاه در خنده که خود شیمه والای شهان ‌ ‌ جمله با شیوه ابنای جهان مختلف است

طبع دون را بدرم داری حرص و طمع است ‌ ‌ دست ما را بدرم بخشی شوق و شعف است

خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم ‌ ‌ هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است

نه ازین رو که ستاره شمران میگویند ‌ ‌ کافتاب فلک امروز به بیت الشرف است

یا ازین راه که آرایش بزم نوروز ‌ ‌ یادگاریست کی از عهد ملوک سلف است

بل بشکرانه این نعمت عظمی کامروز ‌ ‌ روز دارائی سلطان سریر نجف است

خسروا بنده حدیثی باجازت گویم ‌ ‌ گرچه برای تو خود راز جهان منکشف است

عید خدام تو روزیست که از همت تو ‌ ‌ خار کین یکسره از گلبن دین منقطف است

نه یکی روز نوا از سال که در هر دو دشت ‌ ‌ روز افزونی و انبوهی آب و علف است





عیدی امروز اگر هست مرا ان همه است ‌ ‌ که چرا دشمن از بعد هزال عجف است

نه گروهی که نشینند و به بینند که کفر ‌ ‌ برق خاطف بود و دین خدا مختطف است

عید اگر کف ید از دفع اعادی شاید ‌ ‌ همه را عید و عیید و همه را کف و کفف است

نه مگر ننگ بود اینکه بملک اسلام ‌ ‌ روس رو کرده چو کرکس بهوای جیف است

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی ‌ ‌ این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است

مگر آن کاوک بی شاخ بر اهد ماند ‌ ‌ کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلف است

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی ‌ ‌ در صلواتش تصنع همه میل و جنف است

گر بتقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة ‌ ‌ چه ثوابست که این طایفه را مقترف است

خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا ‌ ‌ در و گوهر بکف و ما همه را لای و کف است

آب بحرار چه فزونست ولی هر کس را ‌ ‌ در خور وسعت و گنجایش کف مغترف است

توئی آن شاه مؤید که بتائید خدای ‌ ‌ درع دینت بر و تیغ جهادت بکف است

هر کجا رایت صفین مقابل گردد ‌ ‌ شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است

جای دارد که همی نازد و بر خود بالد ‌ ‌ سلفی کرا مانند تو فرخ خلف است

خوانمت مهر و نه مهری که بچرخ از فلکست ‌ ‌ دانمت ماه و نه ماهی که برنج از کلف است

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست / هرچه در صلب و رحم کون حصول لطف است

توئی آن شاه جهان آنکه دل و جان ترا / مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است

بخدا ای شیر خدا گر نظری با تو نداشت / هم درین ثغر که صد دشمنش از هر طرف است

با چنین ملک مهمی که نه بر وفق حساب / در میان تو و همسایهٔ تو منتصف است

این دو همسایهٔ پرمایه که در مذهب من / وصفشان نیرو بالی است که بر من صفت است

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز / هر دو را سر بکتف در شده همچون کشف است

لیک درنده چو ذئبست و بکین کرده کمین / نه کله محترس است و نه رمه مکتنف است

گرگ با گله قرین است چه جای طرب است / کفر را خنده بدین است چه جای شعف است

راستی این که نه دیندار و نه دولتخواه است / هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است

زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر / بستم معتصب است و بجفا معتسف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود / همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است

ما همه واقف ازین قصه و دانای نهان / واقف نیت و فعل و عمل من وقف است

جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل / اما این بنده که خود هم بخطا معترف است

زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت / بعد سی سال که بر درگه شه معتکف است





عفو کن عفو بر این بنده که اکنون هم نیز / اقتصارش بهمین حرفت شعر از حرف است

در فتح قلعهٔ خبوشان گوید و این قصیده هفتاد بیت است و همینقدر بدست افتاد

موت و حیاتی که خیر خلق زمین است / زندگی آصف است و مرگ امین است

این دو بوقتی بود که پیک بشارت / بر در شاهنشه زمان و زمین است

گوید کی شاه شاد باش که امروز / خادم تو شاد و خائن تو غمین است

مژده‌ای سایهٔ خدا که ترا باز / نصر عزیز از خدا و فتح مبین است

چنبر خاور گشوده گشته چو دریا / امت موسی بجنگ شرعین است ظ

قلعه که با قرن همیشش ددش قران داشت / وه که بقارون علی الصباح قرین است

از دم خمپاره‌ها و سنگر سرباز / چون دل بیچارگان قلعه انین است

قلعه چو با توپ حکم شد که بکوبند / فرق چه ما بین آهنین و گلین است

کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت / ترک چه داند که دار یا که درین است

حکم ولیعهد پادشاه پذیرد / هر که درین عهد از بنات و بنین است

زانکه برای خود او بکس نکند حکم / بلکه برای صلاح دولت و دین است

مهر مشرق است و غرب درگه شه را / چاکری از چاکر چاکران کمین است

خبوشان شهر قوچان است

اشاره باصف الدوله و امین الدوله عبدالله خان است

در ترکی دار بمعنی تنگ و درین بمعنی عمیق است

حکم بیورش چو روز روشن فرمود
خاک چناران ز خون هنوز عجین است

از تک خندق پیاده لشکری از ترک
رفت به بالای برجهای متین است

ترک بحربه شهاب گهی در شب
رو به نشیبش طراز دیو لعین است

از مدد عون کردگار شد این فتح
زانکه ولیعهد را خدای معین است

شهر خبوشان شود چو شهر خموشان
گر مدد عون کردگار چنین است

تو گنج خویش پسندی خراب و ملک آباد
فسانه که شگفت آورد فسانهٔ تست

مگر وجود تو خود جود شد که چاره نتوان یافت
که این زمانه جود است یا زمانهٔ تست

تو خود چو عالم جودی که در همه عالم
بهر کران سخن از جود بیکرانهٔ تست

چرا تو یکجا مال جهان بباد دهی
مگر نه مشتی از خاک آستانهٔ تست

خدا گواست که بالطبع عادتیست ترا
بجود و رزی خلق جهان بهانهٔ تست

غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا
ز بیخ دیوار امروز بام خانهٔ تست ط

اگرچه گنج ترا مشرکان بمن گویند
خراب گشته ز تدبیر جاهلانهٔ تست

ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج
خود از خصایص این گوهر یگانهٔ تست





مرا چه غم بود آن تو جاودانه بمان
که گیتی آباد از جود جاودانهٔ تست

در شکایت از حاکم عراق گوید

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت
کبک دری انصاف ز شهباز ستاند

آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است
از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم تو چنانست که چون نافذ گردد
از چشم بتان غمزهٔ غماز ستاند

ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند
ترکی ز سپاه تو بیک تاز ستاند

هر جمره که از توپ جهان کوب تو خیزد
از برق شتاب از رعد آواز ستاند

گر گلّه و صد رک طلبد روسی بدرگ
شمشیر تو تا لینه و قفقاز ستاند

بل تا حد پاریس و بطربورغ بیک عزم
هر سنگ تو با نیزه سرباز ستاند

با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم
در ملک تو یک حبه و یک غاز ستاند

جز حاکم بیدادگر بوم و بر ما
کو لقمه بحرص از دهن آز ستاند

دست طمعش گر برسد جبل قاف
از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا
خواهد که قرین زر دو انباز ستاند

ور ناظم الحان شود اسجاع و اغانی
از پردهٔ منصوری و شهناز ستاند

صد اشعب طمّاع بباید که درین فن — سر مشق ازان اخفش همّاز ستانند
خوردیش ندیدیم ولیکن بزرگی — از عهد وفا از وعد انجاز ستانند
شلتوک ده طرح و برنجی که کند آش — با چوب فلک مفت ز رزّاز ستانند
زان اشک یتیمان همه اندوخته که آخر — آتش کند و مایه ز خرّاز ستانند
مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت — خواهد که ز یک قریه در آغاز ستانند
برد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست — از طرّه آن لعبت طنّاز ستانند
آن زهره کجا بود مرا او را که تواند — مرغ از کف طفلی قدر انداز ستانند
ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی — زافسون دو جادوی فسونساز ستانند
جان عزم او دل نهند و در پیچند — دل در بر او جان دهد و ناز ستانند
عدل تو مگر باز دل غمزده ما — از غمزه آنجادوی غمّاز ستانند
زانسان که طلب کهنه تجار خزر را — فرّاش تو از فرقه بزّاز ستانند
ای آنکه ز عدلت سگ تازی نتواند — آهو بره ز آهو بتک و تاز ستانند
چونست که در عهد تو اموال من از این — یک اعور عیّار دغلباز ستانند
گر فاش نخواهی که شود راز وی اول — فرما بغلامی که از او راز ستانند





ور توسنی آغاز کند خیره و لغز ما — تا رایض قهر تو بمهماز ستانند
ور خود نستانی تو مگر باز پیمبر — باز آید و با قوّت اعجاز ستانند
زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود — کاموال صدور از کف اعجاز ستانند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه نوا نیست — این مال باطناب و بایجاز ستانند
وانگاه که تصریح و کنایت نتواند — یک عان بایضاح و بالغاز ستانند
گفتیم که جوشنده عزم فراهان کند این بار — انصاف من از حاکم کرّاز ستانند
ناگه خبر آمد که ازو نستد وا ز من — خواهد که ز نو پیشکشی باز ستانند
فرّاش غضب بر سر ارباب و رعایا — استاده و با ابرو و با گاز ستانند
زانسان که مگر خیل خوارج بتغلّب — باج از حشم بصره و اهواز ستانند
یا حاکم اخسقه و چلندر بچپاول — صد ساله خراج از حشر لار ستانند
یا شحنه کوکلان و موت از پی دزدان — افتاده و مال دوج و دار ستانند
ما بنده شاهیم و شه از بنده سر و جان — باید که بمقدار و بهنجار ستانند
گر شه طلبد مال تو هر جا که یقینست — باید که ز بغداد و ز شیراز ستانند
ور مال خود و مال رعایا همه خواهد — باید که ز یک قلعه بگرّاز ستانند

دوج و دار دو تیره از طوایف ترکمان است

در مال مرا خواهد انصاف چنین است ‌ ‌ گر ز لشکر غارتگر جان بار نستاند

بر مزرع غارت زده کرد خلل کو نیست ‌ ‌ باید که بملّاح و بحرّاز نستاند

چون بنده پس از خدمت یکقرن بباید ‌ ‌ کاین کیفه مخصوص ممتاز نستاند

گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه ‌ ‌ تا نعمت سی ساله ز ما باز نستاند

فردی که گدایان نستانند ز فردور

ظُلم است اگر شاه سرافراز نستاند

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست ‌ ‌ کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود

شکوه‌ها دارم اما از فلک زانکه فلک ‌ ‌ یار اوباش شود یاور اوغاد بود

ندهد سیم و زر آنرا که نه همچون شب و روز ‌ ‌ خود بنمّامی و قوّادی معتاد بود

نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز ‌ ‌ که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود

مسجد و منبر و محراب بحجّاج دهد ‌ ‌ گوشه گیری همه با سیّد سجّاد بود

من نه شیّادم و زرّاقم و در مذهب او ‌ ‌ وای بر آنکه نه زرّاق و نه شیّاد بود

جامه‌ها سازد خونین همه چون خرقه بکر ‌ ‌ تا یکی عنّین در ملکی داماد بود

مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی ‌ ‌ مثل زال و فریبنده و فرهاد بود

این قطعه را در شکایت از [illegible]
حاجی علیخان شیرازی که [illegible]
صلاح و فلاح [illegible]
و [illegible] گفتم





ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز ‌ ‌ زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود

خواجه تاشان مرا بین که معطّل دارند ‌ ‌ گنج در خاک مرا بین که بکف باد بود

یکدرم نیست درین کلبه که مارا ست ولی ‌ ‌ گنج قارون همه را در ارم عاد بود

یکره آخر تو ازین پیر خرف کشته بپرس ‌ ‌ کین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود

سایس تا نس کجا شاید رقّاص شود ‌ ‌ قاید قوم چرا باید قوّاد بود

تو چرا فاقد یک فلسی و سیم و زر تو ‌ ‌ که بشیراز رود گاه ببغداد بود

که عبورش بدر حجره تجّار افتد ‌ ‌ که گذارش بدم کوره حدّاد بود

که بکشمیر فرستند و زیانی که رسد ‌ ‌ از تو و سود ز هر کس که فرستاد بود

بدرشال که از بدره مال تو خرند ‌ ‌ بالوفش خر نی قیمتش آحاد بود

بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرز ش ارز ‌ ‌ گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بود

یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است ‌ ‌ کین بلاها همه در خنجر زهّاد بود

لعن بر شیخ عدیّ واضع قانون بدی ‌ ‌ کاوّل این قاعده در دین تو بنهاد بود

هرچه فساد بود گر بتحقیقت نگری ‌ ‌ زین گروه ست اوشیطانش استاد بود

عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار ‌ ‌ یادگاریست که میراث ز اجداد بود

| | |
|---|---|
| لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه | عبرتی زانچه در آن واقعه افتاد بود |
| چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز | خلف الصدق تو سلطانش ز اجداد بود |
| خود شهنشاه شد آگاه و گرنه با بیست | زان گروه آنچه مرا دیده بیناد بود |
| مر ترا خونی سی ساله بود آنکه مرا | یکدو سال است که گویند ز حساد بود |
| آنکه شه کشت و شهنشش کشت شهانرا باید | حذر از تخم بد هر که از و زاد بود |
| سختم آید عجب از خسرو عادل نیسان | قصد آبا کند و ایمن از اولاد بود |
| ملک خود ایمن از آن تخمه بدکن کاکنون | همچو صیدیست که در پنجه صیاد بود |
| راه این سیل بگردان که بمعموره ملک | رخنه فاحشش اگر باز نماستاد بود |
| من خود این خار در این باغ نشاندم کامروز | خرمن عمر مرا شعله وقاد بود |
| وانگهی تجربها کردم و دیدم کین مرد | چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود |
| حال گوساله بر بسته ز نصر الدین پرس | که چسان چون رسن از میخش بگشاد بود |
| سود داد و ستد او همه چون سود قصیر | که بهانوی بن عرضه همیداد بود |
| آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد نماز | وان سخنها که پس از خواندن اوراد بود |
| نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون | خود ز بخت بد ما مولد شداد بود |

بصفت

استاد ... ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله

| | |
|---|---|
| بصفت آب طهارت بنود آب طهور | پاک و ناپاک چو از جمله اضداد بود |

| | |
|---|---|
| خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد | خیز که صبح است و آفتاب بر آمد |
| خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد | اینک امروز باز از سفر آمد |
| آینهٔ عالم ار بزنگ فرو رفت | باز فروزان ز صیقل سحر آمد |
| دیده ز خواب و خمار شوی که گوئی | دولت بیدارم این زمان بسر آمد |
| در بگشا و به بر فراز که اینک | حلقه بجنبش فتاد و بانگ در آمد |
| بار دگر آن بخشم رفتهٔ ما را | بر سر بیمار خود مگر گذر آمد |
| از بر ما گر برفت و محنت ما خواست | فضل خدا بین که باز چون بر آمد |
| شرم کنم گر کنم نثار رهش جان | زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد |
| شکر قدش بگو نه شکوه جورش | جورش اگرچه فزون ز حد و مر آمد |
| خواست که با ما کند ز بد بتر اما | در نظر ما ز خوب خوبتر آمد |
| جور خوش آید ز هر که در چمن حسن | سرو قدش را ز ناز بار ور آمد |
| سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه | سوزی و نسرین و سنبلش ثمر آمد |

حق

خود ملک است آن پسر بصورت انسان / یا پری اندر شمایل بشر آمد
زان لب و دندان بحیرتم که تو گوئی / حقهٔ مرجان و رشته گهر آمد
تا لب شیرین بگفتگو نگشاید / کی شکر از لعل و گل ز گلشکر آمد
زنده شود جان ازو چنانکه مگر باز / معجزه دیگر ز عیسی دگر آمد
خاصه که ناگه ز در درآید و گوید / مژده بده کز قدوم شه خبر آمد
خسرو غازی ابو المظفّر عبّاس / آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا / خرمنی از کفر دید شعله ور آمد
وانکه مگر باغ لطف اوست که هر جا / ساحتی از صدق یافت جلوه گر آمد
صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک / صید شه ماست جمله شیر نر آمد
گرچه شکارش همانه بود و لکن / در همه جا این حدیث مشتهر آمد
کز حد مسقو قرال روس بناگاه / رو بولایات لیسنه و خزر آمد
وز حد تفلیس لشکری بتغلّب / زی سپه ایروان بشور و شر آمد
شه چو شنید این سخن بصید همی تاخت / تا بسر آن گروه بدسیر آمد
پس خبر آمد بشاه روس که اینک / موکب شه همچو سیل منحدر آمد





چاره ندید او جز آنکه باز بمسقو / راند بخجلت ز راه صلح درآمد
لشکر تفلیس و گنجه نیز بناچار / جانب بنگاه خویش پی سپر آمد
جمله بعذر از خطای خویش که ما را / دیو باین کار زشت راهبر آمد
ورنه کفی خاک و مشتی از خس و خاشاک / سیل دمان را چرا برهگذر آمد
الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن / جمله بسان جراد منتشر آمد
شاه ببخشود و گفت باید زنهار / داد بهر کو بزینهار درآمد
لیک قضا و قدر چو چشم براهند / تا چه قضای ملیک مقتدر آمد
صاحب روس اندران گریوه وطن ساخت / کش سر شیطان شکوفهٔ شجر آمد
زین طمع او را که عهد بشاهان شکست / نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد
خواست که سود آورد ازین سفر امّا / مرگ همین سود او ازین سفر آمد
عهدشکن کام دل نه بیند هرگز / گرچه خداوند حشمت و حشر آمد
دادگرا آن یگانه گوهر رخشان / چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد
گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه / در کف تست آنکه کفن کفر آمد
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است / لیک بگاه حفاظ دین سپر آمد

شمس فلک مدرک قمر نبود لیک — رای تو شمسی که مدرک قمر آمد
نور خور از ماه روی تست وگرنه — ماه ز چه رو عاریت ستان ز خور آمد
گرچه ز بخت تو خصم خام طمع را — مدت ایام زندگی بسر آمد
لیک ز روس امنی مجوی که دشمن — هرچه بود خوردتر بزرگتر آمد
چند هزاران هزار خیل و حشر را — کم شده کو از شماره یک نفر آمد
آتش اگر خفت بس بود که چو برخاست — باز نسیمی ز جا بشعله در آمد
کشور ما بین اگرچه حاکم پیشین — گرد بد امروز خوب در نظر آمد
گر پدر نخته از حکومت ما رفت — از پس او خام قلتبان پسر آمد
دشمن همسایه و انگهی شده نزدیک — چون دو مصارع که دست در کمر آمد
فرصت جوید صلح و شاهجهان را — کاری در پیش سخت و پر خطر آمد
زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ — جمع دو ضد کار چون تو پرهنر آمد
ورنه نه باور کند خرد که بیک جا — ماء معین جفت نار مستعر آمد
جز تو که داند که کار دولت و دین را — از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد
زان طبیبان بالی خرد مشو نرانک — فکر همین کار علت سهر آمد



خاصه بوقتی چنین که از دو دستت — مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد
عالم در خواب و شاه عالم بیدار — یاور و یارش خدای دادگر آمد
جان و سر عالمی بعدل و بانصاف — شاه چنین را فدای جان و سر آمد
دادگرا دور از آستان تو تا چند — در سقر هجر عاصیان مقر آمد
ترک کنم در ملال شرح غم از نه — شرح دهم هرچه زین غمم بسر آمد
تا تو برفتی بجای خوان نوالت — ما حضرم جمله پاره جگر آمد
گرچه برای من و عدوی امن اسباب — از تو همه بیم و ضرب و سیم و زر آمد
لیک مرا ضرب و بیم و سیم و زر از تو — جمله بیک طرز و طور در نظر آمد
زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی — غایت آمال منش بر اثر آمد
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم — سخت تر از عنف مالک سقر آمد
آن توئی ای پادشاه بس که ز دستت — تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله — شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد
افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی — بر سرم از دهر دهره و تبر آمد
خواب و نه بر خاک آستان توام سر — چشم کجا آشنا به نیشتر آمد

ریزه خور خوان تست اینکه پس از تو … ما حضرتش جمله پاره جگر آمد
شکر خدا را که زنده ماندم چندانکه … خاک در تست باز سرمه بصر آمد
شرط حیات رهی دعای تو باشد … گرچه دعای شریطه مختصر آمد

زاهد چه بلائی تو که این رشتهٔ تسبیح … از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست … یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد
حرف از دهن تست گر نیسان بجهد تیز … یا تیر که از معده نفاخ گریزد
آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی … نظم از سخن عمعق و شماخ گریزد
هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد … از جنت و از چشمه نضاخ گریزد
من از تو گریزانم از یراکه روا نیست … گر صاحب تقوی نه ز اوساخ گریزد
ورنه نتوان گفت که در جرگه شاهان … شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد
در مذهب من از سگ گر باشد کمتر … شیری که چو کاوش بزند شاخ گریزد
مردی که ز صد تیزی صمصام نترسد … شاید که زنیک ریزه صملاخ گریزد
وان دل که ز صد ترس حماش نلغزد … باشد که زنیک ناکس جماخ گریزد

صملاخ: چرک گوش
جماخ: مرد متکبر





نبود عجب از مردکش آورگه بدیمه … از باغ برون آید و در کاخ گریزد
پس راکب و راجل که چو دی در رسد از دشت … زی شهر بشملال و بشرواخ گریزد
بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل … در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد
سارست و چکاوک که ز بستان ببستان … همچون ملخ از بدوی ملاخ گریزد
با این همه عبدی که بمولا بود دشمن الناس ایمان … بالله که بصد ناله و صداخ گریزد
بر فاتحه نسبت نتوان داد که … از جلوه که سرو بجلواخ گریزد
مرغی که خورد دانه همه ساله ز بیک تاک … حاشا که ز عنقود و ز شمراخ گریزد
چون باد خزان بار ز ران جمله فرو ریخت … آن سیمه بهر لانه و هر لاخ گریزد
بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد … ناچار از این شاخ بآن شاخ گریزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم … مانند تو یک یار وفادار نباشد
چون نیست که این بار که باز آمدی از راه … رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد
در محفل عام آئی از آن رو که مبادا … در خلوت تنگ خاص منت بار نباشد
وانگه بعبث با در و دیوار بجنگی … کین درخور رای چو من از یار نباشد

شملال: شتر قوی و چالاک
شرواخ: فرم آن است که سخت و درشت باشد از پیاله که و در راه رفتن خسته و آزرده نشود
صداخ: غلام ملاخ اباق
جلواخ: صحرای وسیع
شمراخ: خوشه های کوچک است

ای جان عزیز من اگر یار منی تو    باید که ترا با دگری کار نباشد
از خانهٔ گل جانب ویرانهٔ دل آی    کانجا اثری از در و دیوار نباشد
در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیک    در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد
آنجا سزد ار جز تو کسی ره برد اما    اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد
گر حاجب من در بر خ صاحب من نیست    تقریع ز جل پیش تو دشوار نباشد
ز اندیشهٔ هر پیشه که آواز برارد    باید که ترا کیک بشلوار نباشد
ور خود غلطی کرد چو استاد بانکار    بایست ترا این همه اصرار نباشد
من خود کنم اقرار و نپسندمش اگر او    اندیشد و گستاخ باقرار نباشد
عالم همه دانند که امروز مرا کار    یک لحظه نباشد که بگفتار نباشد
و انگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی    ممکن نه که در هر سر بازار نباشد
آنی تو که هر جا که بگفتار درآئی    دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز    جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
کم گوی که با مرد خردمند سخندان    حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز    تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد

از جد محمد که روح القدس





خورشید که هر روز پدیدست و عزیز است    زان روست که هر روز پدیدار نباشد
مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز    تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین ز چه باقی است از بقای ولیعهد    ملک ز تیغ جهان‌گشای ولیعهد
دولت دنیا و پادشاهی عقبی    هر دو مهیاست از برای ولیعهد
مهر سپهر از چه شمع جمع جهانست    گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست    نسخه از خلق جانفزای ولیعهد
عید سعید از برای کسب سعادت    روی نهاده بخاک پای ولیعهد
کاست غمی کز عدوی دین خدا بود    شادی جشن طرب فزای ولیعهد
روز نو از سال نو بسینه نگنجد    هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نسر فلک را نگر که طایر و واقع    در کنف سایهٔ همای ولیعهد
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار    روز و شب اندر سرای ولیعهد
آنچه رضای خدا و خلق در آن است    جمع کنند این دو با رضای ولیعهد
زان نبود در تمام عالم یکتن    کو نکند روز و شب دعای ولیعهد

شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید / از سر صدق و صفا ثنای ولیعهد

زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام / نیست مگر سایه لوای ولیعهد

وانچه بود مدعای خلق دو عالم / جمله بود عین مدعای ولیعهد

دین نبی و ولی ندارد لاشک / هر که ندارد بدل ولای ولیعهد

زود بود کاسمان بلرزه درافتد / از فزع و بانگ کوس و نای ولیعهد

هرچه جبال و عصی روسی بینی / جمله شود خورد اژدهای ولیعهد

خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر / دمبدم از لطف اولیای ولیعهد

قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند / جز بیکی ضربت عصای ولیعهد

قدرت حق کیهان بزرگی و رادی / جای دهد در بر قبای ولیعهد

نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی / تا چه بود نعت پادشای ولیعهد

فتحعلی شاه کز برای مباهات / بردر دربار اوست جای ولیعهد

آنکه کرمهای خسروانه او کرد / پادشهان را همه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانه او گشت / مایه این جودت و سخای ولیعهد

شکر و سپاس وجود نعمت وجودش / گر نه ولیعهد گفت وای ولیعهد





زانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد / منتخب از جمله ماسوای ولیعهد

بس سر سرباز و جان لشکر جانباز / باخته در پای باد پای ولیعهد

باز فرستند سپاه و لشکر کین خواه / دمبدم و نو بنو برای ولیعهد

ما همه سر بر کفیم و گوش بفرمان / تا چه بود اقتضای رای ولیعهد

نه چو گروهی دغل که یکتن از ایشان / پای نیفشرد در قفای ولیعهد

توب نخستین چو خواست یاد نگردند / عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد

پشت بدادند آن چنانکه تو گوئی / هیچ نبودند آشنای ولیعهد

وای بر آن ناکسان که شرم ندارند / نه ز ولیعهد نز خدای ولیعهد

طایفه بی بها که هیچ ندانند / قدر وجود گرانبهای ولیعهد

دشمن مال خدای و دین پیمبر / دوست جان خود و عطای ولیعهد

بالله اگر مبتغی حیات بودشان / علت دیگر بجز حیای ولیعهد

جمله تیول و مواجب و رسوم است / حاصل هر شهر و روستای ولیعهد

ور نرسد یکدرم از انچه بخواهند / آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد

رقعه چو باران نوبهار ببارد / بر سر خدام بینوای ولیعهد

| | |
|---|---|
| ور ندهی بگزمان جواب فرستند | عرض شکایت بجا کجای ولیعهد |
| تا نبهر ناسزا خورند نعمت | اینهمه الحق بود سزای ولیعهد |
| خود نه سزا باشد اینکه هرکس و ناکس | جان دهد اندر ره ولای ولیعهد |
| ایزد دانا سزا ندید که گردد | جان چنین ناکسان فدای ولیعهد |
| کام و زبانش مباد گویا هرگز | گرنه ثنائی کند ثنای ولیعهد |
| تا مه و خورشید را بقاست بگیراد | ایزد یکتا زما بقای ولیعهد |
| در ره دین خدا و ملک شهنشاه | جان و سر ما شود فدای ولیعهد |

| | |
|---|---|
| خسروا ای آنکه خدام درت از یک نظر | ذره را برتر ز خورشید جهان‌آرا کنند |
| هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن | قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند |
| مر ترا افسر سکندر داد یزدان از ازل | دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کنند |
| کیستند این خودپسندان کآرزوی همسری | با غلامان رکاب حضرت والا کنند |
| تیغ تو بنیاد خصم از ملک و دنیا بر فکند | کین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند |
| بالله ار انصاف باشد خود گنه از تیغ تست | گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند |





| | |
|---|---|
| گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند | کین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند |
| غارتی کاکنون به بنگاه رعایا میکنند | چون تو بایستی که بر لشکرگه اعدا کنند |
| لشکر اعدا اهل ایمان که منشان دیده‌ام | کافرم گر حمله جز بر پیشک و حلوا کنند |
| چون تو بنشاندی بجای خویشتن اکنون رواست | گفت از جا خیزند هردم دعوی بیجا کنند |
| بحثی ار باشد به تیغ تست و سرهنگان تو | زو همی ترسند و بحث پچپچه بر پا کنند |
| خود گناه ما چه بود آخر که فرزندان تو | چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند |
| وانگهی ناپاک زادی را که اصل فتنه اوست | قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند |
| ایزد آنان را جزا بدهد که زنهار این چنین | پیچه پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند |
| آه از این اخوان که خود قصد برادر چون کنند | باز خود در ماتمش افغان و واویلا کنند |
| یوسف صدیق را خود در چاه تنگ افکنند | پیش یعقوب حزین کس شیون و غوغا کنند |
| همرکابان من را اینقوم کافر نعمتند | بالله از این بوالعجب‌تر گر کسی پیدا کنند |
| با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را | در جهان قایم مقام سید بطحا کنند |
| میل حب ثبت ببین کاینقوم نادان را چه حد | عظم بر بادان نهند و ظلم بر دانا کنند |
| تا یکی گوساله بر پا خیزد و بانگی کند | دین او گیرند و نقض بیعت موسی کنند |

عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز چرخ
رو بجز آرند چست و پشت بر عیسی کنند

بس چراغ بی فروغ از روغن لاف دروغ
برفروزند و عدیل مشعل بیضا کنند

صد اساس بی ثبات از کذب و مِن ترّهات
بهر هر بیچاره در ساعتی بر پا کنند

یکدو جو زیوج اگر آید بکفشان از نشاط
پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله ار اینقوم هرگز فرق گوهر از خزف
یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من جاگر مداح خدمت کار را
بیگنه بر درگهت مستوجب یاسا کنند

گاه زنگانی جهودی را که از اعدام بود
در وجود آرند و شیخ مجمع شورا کنند

پس چنان در جوف او باد منی آید پدید
کاهل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند

تا برزق و شید ادنی مدبر مطرود را
در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده درگاه حق ابلیس تلبیس را
عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال
ثانی آئین حدیث لیلة الاسری کنند

نیستشان از سامری در ساحری پس اینگروه
از چه نطق عجل گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چنان
مرده پژمرده صد ساله را احیا کنند

ورنه شیادند با ستی گران ده روزه حرف
هر یکی را خود بعدل و راستی همتا کنند

همیشه حاجی حسن نخجوانی است





وعدها را گر وفا بودی کنون بایست دید
کاندرین هنگامه چون هنگامه و غوغا کنند

در بر عرش جلال اندر احادیث طوال
عرض جد منتها دهند و وضع منتها کنند

لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت
خامشی گیرند پیشش و حیله و حاشا کنند

ور بگوئی کین خطا بود و تو کردی در جواب
روی پیشانی ز سنگ و آهن و خارا کنند

گاه بی شرمی عیاذا بالله اندر گفتگو
روی سخت خویش همچون صخره صما کنند

گر کریمان دست خود دریا کنند اینقوم نیز
همزه بگذارند جای دال و پس دریا کنند

با چنین قوم الخناس آن بدآموزان بس
شاید ار از منصب خود جمله استعفا کنند

منشیند ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی
در حق ما کاش قدری کمترک انشا کنند

بیم آن داریم کز بس نیشمان بر دل زنند
تنگمان آرند و نطق بستهمان را وا کنند

نی خطا گفتم نشاید ساق ایشان را گزند
گر هزاران زخم کاز اندر دو ساق ما کنند

خود طلیق عرض خویشند این جماعتها سست
گر زبان شاعران اندیشه و پروا کنند

لیک ذره خوردتر زانست کاندر بزم تو
خبثها گویند او را آنقدر رسوا کنند

خود زبانشان چون قلم ببریده با داغ دروغ
تا چه حد بر رای ملک آرای تو املا کنند

تو همی خوش باش و خرم باش و صد زانها بتر
در حق ما گر کنند اعدای ما گو تا کنند

جای دال را که الف گفته
است می شود

| | |
|---|---|
| من ندانستم که شتی خار و خس دست مرا | زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند |
| | |
| باغ باز از فر فروردین جوان شد | گلستان چون روی یار دلستان شد |
| طرف گلزار آن چنان شد گر بگوئی | خود تو گوئی طرف گلزار جنان شد |
| باغ را ابر بهاری آبیاری | کرد و باد صبحگاهی باغبان شد |
| الفت سرو و تذرو و بلبل و گل | چون وصال دوستان در بوستان شد |
| گاه چون معشوق و عاشق با شقایق | سبزه جفت و گه سمن با ارغوان شد |
| لالهای روشن اندر صحن گلشن | طیره بخش روشنان آسمان شد |
| قطرهای ژاله بر رخسار لاله | چون عرق بر روی یار مهربان شد |
| آفتاب از ابر چون رخسار خوبان | که نهان شد در نقاب و گه عیان شد |
| ابر نیسان بر بساط باغ و بستان | چون کف شاهجهان گوهر فشان شد |
| صبحدم باد صبا باغ صفا را | تا مگر شاید یکی از خادمان شد |
| از پی خاشاک روبی چست و چابک | آستین بر کرد و دامن بر میان شد |
| پس بپاس منت حق و بپاداش نعمت | همچو فراشان شه با فر و شان شد |

باغ صفا یکی از باغات تبریز است از مستحدثات مرحوم ولیعهد است





| | |
|---|---|
| شاه عباس آنکه از انصاف و عدلش | نام این عهد و زمان عهد امان شد |
| آسمانی کآسمان و اخترانش | کهنه شادروان و کاخی باستان شد |
| آفتابی کآفتاب آسمانش | چاکری از چاکران آستان شد |
| هندوی گردون که کیوان نام دارد | بر در ایوان جاهش پاسبان شد |
| مشتری تا مشتری شد نعت شه را | واعظی نغز و خطیبی نکته دان شد |
| ترک انجم آنقدر در فوج پنجم | جانفشانی کرد تا صاحب نشان شد |
| تیر چون این پیر مسکین روز تا شب | دفتر اندیشه و کلک اندر بنان شد |
| زهره کامد شهره در شادی منش | چون یکی از خادمان شد شادمان شد |
| بهر ابلاغ بشارات فتوحش | مه چو پیکی تیز رو هر سو روان شد |
| خاصه هنگامی که این هنگامه بر پا | در ثغور ملک دین از کافران شد |
| روم شوم و روس منحوس از دو جانب | عزمشان تسخیر آذربایجان شد |
| هم خدا داند که این کشور خدا را | چند رزم سخت و ناورد گران شد |
| صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن | گر تهمتن یک سفر در هفتخوان شد |
| رایتش را کایت فتح است جولان | گاه در شروان و گه در بیلقان شد |

| | |
|---|---|
| که براند از کُله و در ملک گنجه | پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد |
| که به روم اندر بعزم رزم قیصر | چون فریدون با درفش کاویان شد |
| یا چنان کاسکندر اندر رزم دارا | با دو مرد بدکنش همداستان شد |
| بل چنان کین پادشه را استعانت | از یکی ذات عزیز مستعان شد |
| آن سکندر یک برادر داشت کورا | دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد |
| وین سکندر را برادر در برابر | صد چو دارا این که دارای جهان شد |
| برخلاف شاعرانش بند گویم | نه سیاوش و نه رویین تن توان شد |
| کان دو با کاوس و با گشتاسب کردند | آنچه کردند و بگیتی داستان شد |
| وین خداوندی که از آغاز گیتی | هر چه را گفت آنچنان شو آنچنان شد |
| در بر شاه جهان فتحعلی شه | نیست را ماند که با هستش قران شد |
| زین سبب زینسان که بی دیری دو گیتی | کامیاب و کامکار و کامران شد |
| اجتهد و اندر جهانبانی کورا | در جدال روسیان و روسیان شد |
| کی سکندر چون سمندر هرم و اندر | شعله تنشین تنی تند رفغان شد |
| یا سیاوش را به بر باران آتش | بارها باران چو آب از ناودان شد |



| | |
|---|---|
| یا چو خنگ ختلی شه رخش رستم | رو به تیغ و تیر بی برگستوان شد |
| کوس کاوسی بلند آوا شد اما | دیدی آخر آنچه اندر خاوران شد |
| وآنچه از جنگ پلنگان در سمنگان | وز فسون دیو در مازندران شد |
| شاه کیخسرو که شد شاهی از او نو | عاقبت درماند و در غاری نهان شد |
| جیش شه را زان خطر ناید که شه را | استعانت از خدای مستعان شد |
| ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش | ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد |
| دست بیداد از گریبان غریبان | زاقتباس بیکرانش برکران شد |
| زین همه بگذر که در هنگام هیجا | حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد |
| تا زیک یورش هزار آشوب و شورش | در بلاد بایزید و موش و وان شد |
| زان شکست و فتح پی در پی که ما را | در حدود دلشکران و ارگوان شد |
| این زمان کایام صلح است و فراغت | کافرم گر فرصت او را یک زمان شد |
| در چنین فصلی که فرش کوه و هامون | جمله پنداری پرند و پرنیان شد |
| شاه ما را آن فراغت کو به پسند | گیتی از تأثیر فصل آخر چنان شد |
| آن قدر فرصت کجا دارد که داند | بوستان را کی بهار و کی خزان شد |

کی نشاط آرد کسی را کو دمادم — گفتگو از برگشاد و غرجوان شد

دل توان دادن بناز نازنینان — بی نیاز از کین نیاز ار میتوان شد

ورنه تا آید خبر کاینک فلان کس — در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد

یا وجوه صرف سربازان غازی — باقی اندر پیش بهمان و فلان شد

تا نیارید ابر در بازار گیتی — نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد

یاد و نام آور پیام آور بیکجا — خاکبوس درگه شاه جهان شد

آن یکی خدمت رسان از شاه مستعفو — وان دگر از صاحب بندوبستان شد

با چنان فکر و خیال الحق فراغت — خود خیالی بس محال است امتحان شد

یاد بزم دوست کی آرد کسی کو — نام رزم دشمنش ورد زبان شد

از محمد شه بپرس آنها که با من — در عراق پر نفاق از این و آن شد

هر که با دیوانه شد همخانه آخر — بایدش مانند من بی خانمان شد

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهیدی گفته

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملک را — هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملکست و آن کشور که پیش از عهد تو — گفتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود



گر نبودی یک سبب بالله که با گیتی فزون — سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

بس جسارت باشد اما هر یکی را از خدم — خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست — گو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود

جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهان — کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود

وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش — کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبودی اینچنین بایست جز تو دیگری — وارث تاج و سریر و یاره و افسر بود

تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه — از نفاق و کید بدخواهان بداختر بود

ملک ایران جمله ویران کرده از اعدای دین — گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این ملک و این کشور همه — پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود

راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع — ور کسی خواهی جز این گوید کرا باور بود

آن تویی کز صدمت گرز و شکوه برز تو — روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب — هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو — کان قدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود

گنج پرویزی بهر دهلیزشان خاکست و باد — در کف خدام دارای سکندر در بود

| | |
|---|---|
| باکف تو سیم و زر نبود بکیستی ور بود | پیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر بود |
| ور تو بانگ چنگ و نی بنود بعالم ور بود | پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود |
| هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای چنگ | جز نوائی کز بط ناهید خنیاگر بود |
| گر بلب نام شراب آرد کسی در عهد تو | دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود |
| ور بدل یاد گناه آرد کسی در عهد تو | هر سر مویش بتن صد ناوک نشتر بود |
| بنده شهدی را و چون این بنده بیش از صد هزار | جان فدای آنچنین سلطان دین پرور بود |
| گر بروز عید فطر از بنده جرمی رفت رفت | عفو تو صد بار از آن جرم اعظم و اکبر بود |
| یا دخمر ار کس کند در شرع کی مجرم شود | نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر بود |
| شاعرانرا گر نبایستی که در سبک قریض | ذکری از بزم صبوح و باده احمر بود |
| شعر عبدالله مالک و کعب و حسان و قیس | خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود |
| یا صبا و عندلیب و مجمر و اصحاب را | این همه نعمت ز شاهنشاه بحر و بر بود |
| ور بود منکر کسی این ادعا را گو بیا | دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود |
| خسروا انصاف ده از راویان اخبر بپرس | جرم من کی بیشتر از سید حمیر بود |
| من بلب نام شراب آوردم او جام شراب | حال و صد بار بایستی ز من بدتر بود |





| | |
|---|---|
| من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل و بذل | حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود |
| سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف | از پی یک قطعه با کمیت داهنکر بود |
| بونواس فاجر فاسق به بین کز یک دو بیت | تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود |
| از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصه‌ها | با امامان هدی در طی هر دفتر بود |
| صدق دل باید نه تزویر زبان ورنه چرا | اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود |
| باتقه آز خبث طینت بس زیاد است از زیاد | آنکه ورا ظهار زهد افزون تر از بوذر بود |
| گرگ چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش | پاسبان باید که از این راز آگه‌تر بود |
| پرده گر از روی کار ما بر افتد یک نفس | کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود |
| باز کن بر حال من چشم و ببین بر من بخشم | چون بود گر چون توئی را مثل من چاکر بود |
| مال دیوان را همی باید بگر ایشان خورند | بنده را هم قسمی از این گنج بادآور بود |
| کیسه حظ بنده را وافی کن از انبار جود | تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود |
| قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار | تا مدار قطب گردون جمله محور بود |

جواب قایم مقام از قطعهٔ تقاضائی بره

قطعهٔ که اوستاد عراق — در تقاضای بره فرماید

قطعهٔ آن چنان که با دل و جان ‌‌ کارسوهان واره فرماید

نه همین دودمان آدم را ‌‌ قطع عیش و مسرّه فرماید

توپ عباس شاه را مانَد ‌‌ که بکیهان مضرّه فرماید

بلکه قطع حیات عالم را ‌‌ کرّةً بعد کرّه فرماید

خاصه وقتی که بانک جوشش گوش ‌‌ مرّةً بعد مرّه فرماید

گر اجازت بود جوابش را ‌‌ حاضر الوقت ذرّه فرماید

سزد ار قطعه چنین را شاه ‌‌ صله از سوط و دره فرماید

یا باو آنچه کرده است نقیب ‌‌ با ادیب معرّه فرماید

یا دهان جناب شاعر را ‌‌ مملو از لای و خرّه فرماید

درّه و کوه در دو کام نه ‌‌ گر بکوه و بدرّه فرماید

این قطعه در هجو حاجی حیدرعلیخان شیرازی است که وقتی مهردار ولیعهد بود

جهان داور خدیوا ان توئی کامروز در عالم ‌‌ که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد

نحوس حاکرانت از چه کرداری توکر طالع ‌‌ سعود اختران جمله در سلک خدم باشد

میان باشکون و بی‌شکون فرق و تفاوت نه ‌‌ که در دارِ حدوث این نکته با وصف قدم باشد



تفرش است

نقیب عبارت از مرحوم سید ... تفرشی علم الهدی است

ابوالعلاء معری



کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش ‌‌ بعینه همچو عمّ در ملک شاهان بل اعم باشد

اگر از تخم اسلاف خود است این ناخلف لاشک ‌‌ ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد

وگر از دیگران است الحق انصاف این کابونون ‌‌ بدست دیوزادی بدنژادی مهر جم باشد

از آن دم کین جهود بدقدم را بسط ید دادی ‌‌ ترا از حمیت بی‌ساپی درد و محنت دم بدم باشد

گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی ‌‌ گهی رنج از شکست گنجه دو هین زنگم باشد

بیا این سفله را هالک کن و دستور مالک کن ‌‌ که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقم باشد

وجود مانع الجودش قدم اندر عدم نهاد ‌‌ که مرد بدقدم بهتر که در ملک عدم باشد

سپید ار که داری با سیاه ما ده سودا کن ‌‌ که با جی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد

طلا و نقره ار خواهی بخواه اما بدان این را ‌‌ که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد

بهر دهلیزی از صد گنج پرویزت بود پنهان ‌‌ همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد

ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل یکجا ‌‌ تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد

ولی زان ملک پر حاصل ترا حاصل چه جز جز ‌‌ حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کم باشد

مر العنت کن ار با این خیانت پیشه طرّاران ‌‌ اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نم باشد

نه عشر و نصف کار و احتکار غله قحط آرد ‌‌ نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

زنگم نام رفیق یا حاجب ... در گنجه

تورع کلمه از توابع ایروان است

مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در بخشش — خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد

کفش قسمی است در سی سال دارائی که در عهدش — کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد

زمین خاک پنجه بارگاه از غله بگرفتن — چه آسیب اندرین کشور ازین خیل و حشم باشد

زیان از صید چندین خیل و حشم باید درین کشور — بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

کسی کوشد امین جان و مال مردمان شاید — امین ملک و مال پادشاه محتشم باشد

ز خاک پارس و مازندران و خوی گم گردی — که از گم کرده هر چه آید بدستت مغتنم باشد

مرا زین درد دیدن آن بود زین آستان هر جا — که خادم پیچه محروم و خاین محترم باشد

چرا از دست زشت بد سرشتی زهر غم نوشم — که شهد از دست او زهر آید و بدتر ستم باشد

نه شها من نیم چون تو سلطانی رسید ستم — کدامین جانور را زنهیب شیر رم باشد

چرا ماکیان روی دشمن دین خدا ارکش — مگر باید که صید توی همین سید حرم باشد

اگر زان در بجستم منت ایزد را که بنویسم — بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد

حدیث حاتم ار داری بیا ای دادگر بالله — حدیث جرجها و نعمت تو مختتم باشد

زور کار است این که عزت ده که خوار آرد — چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد





مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد — قهر اگر دارد بسی با ناز و ناهنجار دارد

که بجود چون ز رکیشان تهمت اسلام بندد — که چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد

که نظر با لکینسنک و پاسکیستان و افیسر — گاه با سرتیپ و با سرهنگ و با سردار دارد

که بلوری چند از انجا بر سفاین حمل بندد — که کروری چند از اینجا بر هیونان بار دارد

که بتبریز از پطربورغ غلات ارانند — که بتفلیس از خراسان لشکری جرار دارد

لشکری را که بکام گرگ مردم خوار خواهد — کشوری را که بدست مردم مردم دار دارد

هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون تنگ بینی — بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر — هم دل بستانکارم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بر من و دل رفت و لیکن — با قوت تقدیرش اندیشه تغییر

چون دل اسیر آمد در حلقه آن زلف — تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر

ای نور ایوان من ایوان من از تو — که طعنه بفرخار زند گاه به کشمیر

تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد — چون بی توام از غم منم رنجه و دلگیر

جان ار بدهم شرم رخم خشیت اطلاق — بوسی ز آن لب عذر لبت شنعت تبذیر

بولکنیک کپتان افیسر از مناصب نظام روس است

رخسار تو جنت است که رضوانش برآ[بهجت]
گوئی لب شکر لعل و بگل مشک و لبی شیر

جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان
دارند بخم دام و بکف تیغ و نیزه تیر

نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین زانک
بس آهوشش پیمبر بگرفتند به نخجیر

تدبیر بشر چیست که شد بوالبشر از آن
جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

زاشفتگی عشق تو گردوش زمن رفت
در خدمت درگاه خداوندی تقصیر

بخشید چو بر آدم دادار جهان دار
شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد
اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

ناگه بشبیخون سپه نور ز ظلمت
از تاختن آوردی چون باد شبگیر

آنکه بلب آب رسیدی که بدیدی
از روز بشب شیر در آمیخته با قیر

چون صبح فکندند ـــــ زلشکر یک
بر صفحه تشویش همی مهره تشویر

۲ عیان گشت

این گفت صواب است کنون نهضت بار زود
چون دوش مبادا که شود فرصت ما دیر

وان گفت دگر حرب روا نیست که امروز
هم جیش بتقلیل است هم خصم بتکثیر

تو تن بغزا داده که احکام قضا را
نه قدرت تقدیم است نه مهلت تأخیر

بردی بنهیب جیش سوی حصن مخالف
چونانکه نبی برد سوی بدر بتدبیر





از جیش تو آن رفت سوی حصن بتخریب
کز شرع نبی رفت در اسلام بتعمیر

هم تیر و سنان آنجا بر صفحه هستی
آجال رجال آورد در معرض تحریر

از روز جزا داد مگر روز غزا یاد
کانصار بتغریر و نصار است بتقریر

افتاده یکی بر خاک از صدمه ناچخ
غلطیده یکی در خون از ضربت شمشیر

یکقوم همه ناله در افکنده بزنهار
یک قوم همه نعره برآورده بتکبیر

این در زرهش برزده بگریزد و از کین
وان در گرهش کار زو بغم یار ز جان سیر

در موکب عالی است وزیری که قضا بست
این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدویر

این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق بتبریز می آمده گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار
منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیار

از آن مولد هر خیر و شر بفتوی عقل
صلای خاص بخواه و دعای عام بیار

ریا و زهد چو ناموس دین بباد دهاد
زجام می مدد از بهر انتقام بیار

سپیده دم چو جهان دار هد ظلمت شب
تو روز روشن در پرده ظلام بیار

کلاه و شانه و آینه خواه از رخ و زلف
بیاض صبح نهان در سواد شام بیار

وزان دو سنبل پرتاب عنبرین هر دم
هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار

قبا بپوش و کله بر نه و کمر بر بند ... سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد ... سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب ... مران تکاور در پویه و خرام بیار
برای لاشهٔ من نیز چارپائی به ... خموش کش بارش و راهوار و رام بیار
بشهر تبریز شهزاده از عراق آید ... بیار باره و با جهد و اهتمام بیار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز ... چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وزان سپس من و اخوات و همرهان مرا ... دران مواکب اقبال و احتشام بیار
وزان غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه ... ضیای دیده این عبد مستهام بیار
مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز ... ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
وگر بشارت باید دلی که پیش تو بود ... اگر ببخشی بار ری بوجه وام بیار
وگر قبول بیفتد بیا و خانه طبع ... بروب هر چه بجا ماند با التیام بیار
جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر ... طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار
بخاک درگه شاه جهان محمد شاه ... یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار
که ای شاه جهان و جهانیان آخر ... ترحمی بفقیران مستهام بیار





کمال عجز من اندر نظر میار ولی ... جلال جد من آن سید انام بیار
تفقدی بسزا بر قبیله که بود ... ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر ... بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیار
ترا که گفت که بدنام زن بمزدی را ... امیر و حاکم مردان نیکنام بیار
وزان سبب همه املاک بنده را یکجا ... برون ز قاعده رونق و نظام بیار
بیا ز ملک جلال من آن ستمگر را ... که با د نعمت شاهان برو حرام بیار
وگر نیاری باری بگو ثنائی را ... که این مقوله سخن را باختتام بیار

## در مدح خاقان اعظم فتحعلی شاه قاجار گفته

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر ... هذا الذی تصفونه ملک کریم او بشر
من ذا الذی فی الخافقین هو الملیک المقتدر ... وهو العزیز المستغاث المستعان المنتصر
من حبه دار النعیم و بغضه نار السقر ... وقضائه سوء القضاء و قدره فوق القدر
وسخائه سکب السحاب و شبهه صوب المطر ... وکلامه ملک الکلام و فکره رب الفکر
هو سید المشرقین و المغربین من بحر و بر ... ومقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر
وابو الملوک السادة الطهر المیامین الغرر ... وابن الخواقین القروم القادة الغر الزهر

من آل قاجار الکرام اولی المهابة والخطر — خلف بنی الوری ترک بن یافث مفتخر

یزهو به ترک کما یزهو بسیدنا مضر — ظل من الرحمن بالفتح العلی مشتهر

فالفتح منه والعلی والنصر منه والظفر — والشمس تجری باسمه حتی تفوز المستقر

سایس الممالک والملوک اذا نهی و اذا امر — فاذا قضی امرا فامار القضا مؤتمر

واذا اتهم بالعتاب فکل جلد مقشعر — ویدکدک الصم الجلامید الصلاب من الحجر

واذا ترحم بالعباد فکل ذنب مغتفر — ویهز اغصان المنی هز الصبا غصن الشجر

فاذا تبسم ضاحکا فالورد تبسم عن زهر — فکانما یاقوتة تفتر عن عقد الدرر

فوحق من حج الحجیج ولبی واعتمر — بمآثر ومفاخر فوق الحکایة والخبر

البدر یحکی خده حاشاه کلا والقمر — الدیشه الصافی الصقیل بذی شوم ذی کدر

ان الملیک ابا الملوک هو الذی اعیی الفکر — من کونه معنی واکوان الوجود هو الصور

ملک الممالک والارائک والملائک والبشر — من عنده علم الکتاب وسر آیات السور

وبیانه فصل الخطاب و کشف اسرار اخر — رب الصحایف والصفاح اذا اسطاد سطر

سئمت من امتداد زمان عمری — ومن نهی اتانی بعد امر





ومن یومی و من ساعات یومی — ومن شهری و من ایام شهری

ومن شغلی و من شرکاء شغلی — ومن دهری و من ابناء دهری

فبادت اخوتی وبقیت فردا — وحدانا بلا عضد و ظهر

وجاورنی کلاب بنی رعاة — طغاة من ذوی ناب و ظفر

اذا ما جئت بالاعجاز یوما — تعارضنی مکائدهم بسحر

وان اشرقت بالانوار لیلا — تقابلنی بارذات جمر

فداخل کل قصار لقصر — ولاعب کل فحار بفخری

وشب مقبلوا نعلی حتی — هووا ان یبلغوا بمقام صدری

فکم من حاسد حسبی ومجدی — وکم من طالب نشبی و وفری

این قصیده را در شکست چوپان اوغلی که ولیعهد مرحوم آن لشکر انبوه را شکست داد گفته در ماه شوال در ۱۲۳۷

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر — چاکران آستان شهریار دادگر

هم در آنساعت که خسرو خیمه زد بیرون شدند — با غلامان رکابش همرکاب و همسفر

چون قیسان در ره خدمت تک و پو میزدند — تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر

همچنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید — یافت از میمنت قدومش شکوه و زیب و فر

بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت
رخصتی فرما که از اردوی مسعود برکاب
شاه رخصت داد و چون روزی دو ره پیموده بد
گفت سبحان الله این کر تا من افلاک نیست
لحظی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند
گفت حصن زنگزورست این و نواحش گشود
بخت خندان گشت از این گفتار و گفت این تنگ بین
ناگهان از پرده هامون غباری تیره خواست
موکب سردار اعظم قاید جیش عجم
بخت پیش اقبال در لشکر فوج فوج از پی رسید
هر که جان برد و کشید از تنگنای آن حصار
شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید
شهر پرآشوب شد پورچچن مغلوب شد
هم در آن دم جامه رومی بتن پوشید و رفت

کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر
سوی شهر و قلعه رانم یکدو روزی پیشتر
قلعه کز جیب چرخ هفتمین برکرده سر
از چه ره باشد بروجش در عدد اثنی عشر
تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر
نه بتوب و نه بلشکر نه بزور و نه بزر
طالع خیر السلوک و باطن خیر البشر
کاندر آن شب چهره خورشید تابان مستتر
با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر
تا بدست آمد همه برج حصار و بام و در
سوی شهر بایزید آمد براری ره سپر
کافتد اندر خیل دجال از ظهور منتظر
گفت بخت این خوب شد حمدا لقلاب القدر
تا در آن کسوت شود پورچچن را راهبر

زنگزور قلعه محکم مضبوطیست که در دو فرسخی دره بایزید بطرف حفظ اهالی شهر ساخته اند ۱۲

پورچچن حاجی حسن پاشاست که حاکم بایزید و از بنات دولت عثمانی سرحد دار سمت ایران بوده عثمانیه مشهور به چچن اوغلی است که اسم اصلی او را هرگز نمی برند ۱۲





پیر کمره چون شنید رفت از جوان رهنمای
جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند
راهبان عیسوی با صاحبان موکوی
این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندیل و ساج
رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند
آن تویی کز لطف تو خندان شود باغ بهشت
رای رای تست و ما خدمتگذار و موتمن
شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت
روی گیتی چون ز شب ماند روز مدبران
گر بلا در میان آمد بکین بسته میان
ناگهان آمد پدید از حصن شهر در سفید
شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم
نصرت آنجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت
پس کمین کردار سپه فوجی ز روس و بر نشست

بخت از آن برگشت و عصیان از حصار آمد بدر
هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر
پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر
کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خور رخشنده تر
عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر
وان تویی کز قهر تو سوزان بود نار سقر
امر امر تست و ما فرمان پذیر و موتمر
خادمی کارد امیر شهر را از در بدر
شد سیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر
صفدری با فر و هنگ و لشکری بی حد و مر
آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر
تا کی خیزد بدفع آن گروه بدسیر
تا بیکره گفت کند آن قلعه را زیر و زبر
با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

حصن شهر نواحیست در اطراف شهر کشیده اند و در سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزید محل نشیمن خود در یکطرف شهر از سنگ و گچ ساخته اند و بهمین سبب باین اسم مشهور است

تا حصار در سفید و حصن شهر یار بزند
رایتش را شد مقام و بوش را شد مقر

بر بروج آمد عروج آن سه فوج بحر موج
چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن
خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر

صبحدم دیدم جوانی بر در استاده بپای
گفتم این خود کیست تا پرسش چه گفت از ندیم ظفر

گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی
گفت ما لی حاجة الا من فاق البشر

الغرض پاشش برفت و گفت ...
ده هزار از فارسان لشکر پرخاشخر

و ز حدود و ناحیه مانند نار خانه
بر حصون ناحیه بارید باران شرر

تا برابی بسر از و ز پر نشیب و پر فراز
ترکتاز از خالیاز آمد بکلی سوله مر

اسب و مرد آمد ستوه از بس در آن افتاده کوه
با دماوندی گروه آمد پیاده کی سپر

تا بر آمد بر تلی گورت از هر دو گروه
خاست بانک حرب و ضرب و گیر و دار و کر و فر

یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی
بانک و فریاد از دو سوی آن یا علی این یا عمر

شاهمردان را بگردان چون مدد آمد شکست
لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر

از کغی تا دشت ترجان کان مرجان شد ز خون
در خنس تا حد شهر آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر کین از آب تیغ اهل دین
از سران مشرکین نخل سنان شد بارور

ناحیه ایست از ولایت غلجه خیز بایزید است که متصل با بیروان است و بر ترجان ارزنة الروم است

خالیاز کغی سوله مر
کغی ترجان خنس
شهر شور ...
در این سفر خنس را سردار تاخت و ویران ساخت





دشنها تشنه بخون و تیغها تشنه جگر
اینهمه خارا شکاف و آن همه پولاد در

جان دشمن در تک نعل سمند تیز تک
هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر

خستگان بسته بنالان همچو آهو در کمند
پشتها کشته در خون همچو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر شتران پیل مست
سرکشان با مهوشان چون با غزالان شیر نر

دختران پردگی چون اختران در برج بخت
نه بجا در در حجاب و نه بمعجر معجره

مهرخشان بی سلب لعل بدخشان از دو لب
... خلقی در طلب دیت بها کرده هدر

کودکان بی گناه اختر فشان بر روی ماه
گل فشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر

رخ چو سیمی پر ز شیر و خوی چو ژاله بر حریر
لب چو لاله بر عبیر و خط چو هاله بر قمر

شهد و شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق
جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پریزادان نغز آمد چو با دام دو دد
دیوزادان را در آغوش شیاطین را ابر

این چو کبک آن چون زغن این دلنوازان دلشکن
این پری آن اهرمن این جانشکاران جانشکر

این بکل پوشد زره آن بر زره بندد گره
این بچین مشک تتار و آن بکلک مشک تر

این بلب رنگ طبرزد آن به تیغ آهار خون
این گهر در لعل رخشان آن بلعل اندر گهر

در حدود ملک میر آمد ظفر با جیش خویش
باز پیش شهریار مستعان منتصر

فتح آنجا بود دید آن موکب و جیش و حشم | وآن همه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر
ناگه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه | کی غلامان ترا بر خان و قیصر فخر و فر
خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان | طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر
شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی گشود | گفت آن تست ملک ارمینیه سر بسر
باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی کزند | گفت یکتن بس ز سالاران در بار خطر
یکتن اما یک سپه در طاعت ایلات شد | یک کس اما نگهبان در بستن ابواب شر
لوح بیرنگ از برون و نقشش از نیرنگ درون | دل بنیرنگ فسون و لب بآیات عبر
مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم | کار وارون کن بدشمن از شئون نفع و ضر
دیده فکر دوربینش در ازل راز ابدی | جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر
خوانده در خوردی بسی درس هنرهای بزرگ | خورده در طفلی بسی نیشش جفاهای پدر
رفتنش سرد و سبکخیز و سریع و بیدرنگ | گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر
این بگفت آنجا و از جا جست و از میران بار | برد با خود مهتری چونانکه گفتم با هنر
روز و شب میراند تا وقتی بپای دز رسید | گرد و سوآشوب محشر بود و غوغای حشر
خاک را سیراب دید از چشمه حبل الورید | دشت را لبریز دید از توده لخت جگر

اشاره بر محمد حسن خان ایشیک آقاسی باشی است

حلق



حلق ببریده برادر بر برادر هر طرف | دست بازین پدر هر سو بخون ریز از پسر
لختی آسود و نظر بگشود طبلی کوفت زود | کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر
هم در آنساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر | اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر
بخت دشمن شد بخواب و جیش دشمن گشت آب | فتح آمد با شتاب و گفت نعم المستقر
یکدم اینجا باش و از کاوش بیاسا رخش بر گرای | یک شب اینجا مان و از یورش بپوشش در گذر
شاه را انکار بود و فتح لابه میفزود | تا رسید از شهر فوجی از ثقات معتذر
تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان | داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر
داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان | رفت و والی را کشان آورد از قلعه بدر
دولت اندیم بوالفضولی کرد و راه دیگر رفت | تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر
روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج | میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
بدرها از سیم ده صره ها از زر ناب | تنکها از قند مصر و نافه ها از بشکتر
شه براو بخشید و بر آثام او خط در کشید | وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر
فکر شیطانی برآورد از دل و فتنه کنده گرد | گرگ عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر
پس بدو داد آن ممالک را و خطی سپرد | تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

با دوده الف از سپاه راکت ورا جل بخلف — کاید اندر برد و برف و حر و حرق اندر سفر

عزم نهضت چون شد اقبال آمد و محکم گرفت — پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر

گر همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته ایم — باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه از و بپذرفت گفت — با تو آرد روان نیمی ز آلاف حشر

او از آن سو شد روان و در شهر باخسروان — راند لشکر سر بسر از راه از جیش و تتر

از دگر سو صفدر غازی حسنخان قیت بست — بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

جیش شد منصور و سیل دشمنان محصور ماست — اینک از تایید فضل کردگار داد گر

نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت — لشکر از طهران و پول از شهر وسردار از اهر

سرور اپروردگارا داد وا آباد باش — از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمله سرسبزیم چون گلبن بهنگام ربیع — حال تحریر قصیده خامس شهر صفر

تا جهان باشد شهنشاه جهان سرسبز باد — چون گل از ابر بهاری خامه ام گاه سحر

زرفشان بخشنده تیغ شرفشان رخشنده تیغ — این چو ابر بید ریغ و آن چو برق پر شرر

گر سرو ببیند قد رعنای فرامرز — از پا فتد و بوسه زند پای فرامرز



۱۳۳۸



نه سرو بود در تبریز و نه شمشاد — از شرم قد قامت زیبای فرامرز

این جای بجز سلخ کنند آن جای نشود — کانجا نبود همسر و همتای فرامرز

با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت — کی بنده بالای دلارای فرامرز

از باغ ولیعهد برون از چه شدی گفت — یا جای نشست اینجا یا جای فرامرز

ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید — آنجا که بود جلوه گر بهای فرامرز

در محفل دارا چو برقص آید آید — رقاصه گردون بتماشای فرامرز

ور چرخ زند قطره سیماب بود لیک — سیماب که دیده است بسیمای فرامرز

درد اکه بندیان که بود دام دل و دین — پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز

ترسم که نهد سبحه زکف زاهد بی خبر — در سلسله زلف چلیپای فرامرز

اما که آن کور دل از غایت امساک — هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز

او همچو مگس عاشق حلوا بود اما — حلوای شب جمعه حلوای فرامرز

قارون شود ار صوفی گیرد ره بازار — پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز

خرما نبود مفت که بیچاره بناچار — خاید بعوض هسته خرمای فرامرز

با ساده رخان ساده دلی را چه اگر نیست — بر خاطرشان نقش تولای فرامرز

ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند — این عرض بخاکه در دارای فرامرز
کی شاه جهان گرگ که در کسوت میش است — دزدی که بود خازن کالای فرامرز
برلب سخن از جام می کوثر و در دل — دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر — عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت — روز از نتوان رفت ببالای فرامرز
زین غم نخورم لیک که با اینهمه اخلاص — حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
خود باغ جنان شاه جهان راست که بیند — هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
گر تشنه چو سکندر طلبد چشمه حیوان — کو میطلب از موی سمن سای فرامرز
گل یکدو سه روزی که بباغ آید در باغ — زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش — نه شاد ز شادی شو نه غمزده از غم باش
وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین — نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش
نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز — نه عالم سوک و سوز چون ماه محرم باش
نه باد هوا بر اوج برخاسته همچون موج — نه از اوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش





نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی — نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش
نه جاهل و جافی شو نه کامل و کافی شو — نه بیت رخافی شو نه اخزم و اخرم باش
نه پیش سپه قایم چون قامت رایت گرد — نه با قلق دایم چون طره پرچم باش
از رای زنی پخته بشنو سخنی سخته — نی از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش
گر دست دهد پیری کاندر قدمش میری — نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش
ور گوش کنی با من بر زن بکمر دامن — از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش
ور عشق همی ورزی بی پرده و پروا ورز — دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش
بر یاد بت کشمیر جانی ده و جامی گیر — با جان سیالی زی با جام دمادم باش
زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی کوش — نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش
ما با لب لعلش مست و خوش سرخوش و هم عیشیم — آن زلف پریشان کو آشفته و درهم باش
رندانه بیا شور است هم بی کم و هم بی کاست — نه همچو ریاکاران که راست گهی خم باش
برخیز و ببر پیوند از خویش و زن و فرزند — نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش
جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی — نه جاده رنجان جوی نه قاصد سر خم باش
راه طمع و کیشش بر نفس خیانت کیش — بر بسته نه نیشش و بسته مردانه و محکم باش

مترجم آگر یاد از زدهاست
رنجان است

دینارت اگر نبود زر و شکر کن دین آر
نه در غم دینار و نه در هم درهم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند
نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی
رو دیو هوای خود زندان کن و جم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه
تا خانه بویرانه بگرفت چو آدم باش

صد بار بود گردم یکسوتر از آن گندم
گر خوردن او گویند آواره عالم باش

بس گرسنه شب بخفت بی جامه و جام جنت
پس خلعت کرمنا بپوش و مکرم باش

صد معجز اگر آری تا بار خر داری
در دست یهودی چند چون عیسی مریم باش

در نیمه ره افلاک منزل نکنی زنهار
با عیسی اگر گویند همره شو و همدم باش

گر رای رکوب آری بر خنگ نهم نه زین
نه همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش دو سه گام از خود برگیر و فراتر نه
بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت را بالاتر ازین خواهی
رو چاکر درگاه دارای معظم باش

دربانی ازین خسرو هر جا که رود گو رو
محسود و معزز شو مسجود و منعم باش

با چاکری او بیش از شیر فلک باشی
بر درگه او خود گو از گربه و سگ کم باش

از جوق سگان شه وامان و مؤخر شو
بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش



عباس شه است آنکش دادار جهان فرمود
گر جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز
در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با حشم بهمن هم با هنر قارن
هم با تن روئین تن هم با دل رستم باش

بر خلق چو بخشی بهر نفاع تر از تریاق
بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش

گر روس بکین تازد چون سد سکندر پای
ور روبهی آغازد با حمله ضیغم باش

سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین
پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش

ملک قرم و مسقو بستان ز قرال نو
بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغاست بروس اندر از ترک الکسندر
آن خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش

خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور
گو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم باش

وآن نوح مجاهد باز با لشکر صدق انباز
آن کشتی غیرت را انداخته در یم باش

وآن والی خیل گرج با خرج هزاران خرج
بر عادت تسلیم برج دو پیکر و توام باش

وآن مهدی فرخ فال در معرکه دجال
نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

سردار و حسنخان را کو خون عدو نوشد
وآن خازن خاین را گو خسره بلعم باش

زان پس که ثنائی را دارای جهان فرمود
رو هرچه نه بینی گوی نه اعمی و اعجم باش

مهدیخان
شمخال خان نوح خان
از روسای قراباغ است

سردار حسین خان است
و حسن خان برادر حسین خان است

| | |
|---|---|
| آن کیست که گوید خبر از گفتن حق پرهیز | یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش |
| بالله که نشاید گفت این قصه و نه پذرفت | گو پیر معمّر گوی یا شیخ معمّم باش |
| من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم | در معرض حید و نهی گو لا شو و گو لم باش |
| ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست | گو ظاهر و با هر شو نه مغلق و مبهم باش |
| وانکار که پیش از پیش مغشوش و مشوش شد | فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش |
| ویرانه شود هر بوم کانجا گذر آرد بوم | تا کی بهیودی (شوم) گوئی تو که محرم باش |
| بس بود ثنائی بس گفتار تو زین پس | نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش |

هنگام توقف اردوی همیون در چمن اوجان بعرض جناب صدر اعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

| | |
|---|---|
| انّ للصدر خصالا هی للقدر کمال | انّما الصدر کمال و جمال و جلال |
| جنّة للقلب قلاب و للعقل عقال | بغضه کفر و الحاد و وزر و وبال |
| جوده سکب و نهب لا لعطاء لا لنوال | فهو بالرزق ضمان و له الخلق عیال |
| عدله قسطاس حقّ قاسط فیه اعتدال | فیه موت و حیات و ثواب و نکال |
| و فراق و بعاد و عناق و وصال | و نشاط و انبساط و ملال و کلال |
| و به یبقی الهدی حیّا کما یفنی الضلال | فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال |





| | |
|---|---|
| ثم للعمال اعمار قصار و طوال | و لدار سکنوا فیها الی الاخری انتقال |
| فحساب و کتاب و جواب و سؤال | و جحیم و نعیم و ضرام و ظلال |
| قلم فی کفّه یجری کما تجری النبال | فیه للکفر اضطراب و اضطرام و اشتعال |
| و لدین الحقّ جاه و جلال و جمال | و به ینتظم السلم و یشتدّ القتال |
| منه حکم و مثال و من الدهر امتثال | فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال |
| مستظلّ منه من کان له بالخیر فال | من ملوک و سلاطین لهم ملک و مال |
| ترتوی من رشحة منه وهاد و تلال | و ریاض و حیاض بل بحار و جبال |
| فهو بحر قعره فی الغوص مما لا ینال | للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال |
| او سحاب اکب فیه جواب و سجال | فانسکاب و انصباب و انهمار و انهمال |
| ساحر یسحر لکن سحره سحر حلال | مخبر عمّا یقول النّاس فی السرّ و قالوا |
| و سواء عنده ماض و مأتی و حال | قل لحسّادک یا صدر سطوا و تعالوا |
| لی عصیّ تهتزّ ما هزّت عصیّ و حبال | فلموسی الیوم فعل و لفرعون انفعال |
| و متی کان لبعض منهم الیوم مجال | لن تخاف الاسد ان جالت حمیر و بغال |
| انّ اقواما الی اعداء اعتابک مالوا | بلغتهم من موالیک سیاط و صیال |

انت صدر فی ذری الافلاک والافق نعال  
کل علم لم تعلمه الوری قیل و قال

لک مجد ماله ما دامت الدنیا زوال  
دم و عش بالعز ما هبت جنوب و شمال

### در مدح ظل السلطان علیشاه گفته

نوبهارست ابیا تا طرب از سر گیریم  
سال نو بار غم کهنه ز دل بر گیریم

چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند  
روزه گیریم ولی در دگری گیریم

حیف باشد که می صافی احمر بنهیم  
از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

گر بدریوزه یکی کوزه می دست دهد  
بار این روزه سی روزه ز دل بر گیریم

صوفیان چون همه پیرامن سر گیرند  
گر بدست افتد امان دامن دلبر گیریم

سبحه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم  
مصحف ار شاید از آن خط معنبر گیریم

چون گل حمرا از گلبن خضرا بشکفت  
از بتی ساده بطی باده احمر گیریم

باده روشن در ساحت گلشن نوشیم  
طره سنبل در پای صنوبر گیریم

جنت باقی در چهره ساقی هست تسنیم  
شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم

زاهد ار کوثر و جنت بفسون وعده دهد  
ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم

وگر از جوی عسل حرف مکرر گوید  
ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم





زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط  
ساغری از کف آن ماه منور گیریم

سبزه چون با سمن و یاسمن آمد بچمن  
نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم

در چنین فصلی انصاف کجا رفته گنه  
ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم

گر خدا ما را از آن ماه جدا کند  
کافریم ار نه پی مذهب دیگر گیریم

چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود  
لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم

گوهر کان وجود محمد که بنام  
از همه عالم امکانش برتر گیریم

آنکه چون کلک گهربارش رفتار کند  
جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم

کلک او را بغلط آهوی تبت گوئیم  
خط او را بخطا نافه اذفر گیریم

بس خطا باشد اگر نافه آهوی خطا  
با خط منشی شهزاده برابر گیریم

قرة العین شهنشاه علیشاه که صد  
همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم

سایه یزدان که ز خورشید رخش  
پرتوی در خم این طاق مخضر گیریم

نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را  
از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم

آن ملکزاده که با شاه جهانش بجهان  
همچو داود و سلیمانش همسر گیریم

با ولیعهد شهنشاهش آگاه و ابا  
چون دو سرور که ز زهرا و ز حیدر گیریم

دو جهان بین جهانبان را در هر دو جهان / روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم / ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم
عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم / حزم این را همه آرایش کشور گیریم
عیش این را همه مجموع و منظم نگریم / جیش آنرا همه منصور و مظفر گیریم
زهد این را همه چون جعفر صادق دانیم / تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش این را همه با نغمهٔ بربط شنویم / کوس آنرا همه با نالهٔ تندر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم / رد ... رای ترا روح مصور گیریم
خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم / جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا بر شمع طلعت رنگ تو شبه جستند / مشک و عنبر را بو یا معطر گیریم
تا بدیل طلعت عهد تو سلسبیل بستند / ماه و پروین را تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع / سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شنعت او / از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه راکاش / اگه از رسم وره منشی دفتر گیریم
زانچه همت نامی کرد در احکام نبی / داستان دگر اندر صف محشر گیریم





ای برازنده خدیوی که بتایید خدای / تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید / که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
خسروا دادگرا ترک ادب باشد اگر / پرده از راز نهان پیش شهان برگیریم
گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی / با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه دهد / عقل را واله و سرگشته و ابتر گیریم
آنکه طرز روش را در چاکری حضرت تو / راست ... ما ارسطو و سکندر گیریم
ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری / دست ... این را کوته ز کبوتر گیریم
چون پسندی تو که در عهد تو با ساده‌رخان / پردهٔ عصمت و ناموس ز رخ برگیریم
یا رخی را که چو خور درخور مستوری نیست / همچو زرتشتیان جهان در پس معجر گیریم
یا چو ما بوتان کو بنده قادر طلبیم / یا چو خاتونان روبنده و چادر گیریم
تا همه اهل کمال آباد از اهل کمال / پایهٔ رفعت بالاتر و برتر گیریم
سخن ار گوییم چون صاحب و صابی گوییم / قلم ار گیریم چون مانی و آزر گیریم
حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم / خانه را با قد افراخته کشمر گیریم
همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد ما / از گل و لاله و دل و لعل و می و شکر گیریم

باج خواه از سلاطین جهان بستانیم / سیم و زر را نه از بهمن و بوذر گیریم
کاتب شاه جهانیم و ز خورشید شهان / هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم
با چنین پایه چرا باید در سوق فسوق / صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ما که خود محور افلاک جلالیم چرا / محور اندر کره ردف مدور گیریم
داوری در بر صدر الوزرا آوردم / تا از آن کافر بدمذهب کیفر گیریم
زانچه با تازه جوانان کند امروز نکرد / انتقام خوش از آن پیر معمر گیریم
داد ما خود به امروز تو تا دست رجا / بدعای ملک اعظم اکبر گیریم
دادگر فتحعلی شاه که ذرات وجود / همه را با خط فرمانش مسخر گیریم
تا جهان هست شهنشاه جهان را جهان / زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم
دوستانش را چون گل بهاران نگریم / دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

عمل فی هذه القصیدة من الشکوی بشاکلة قصیدة جمال الکاشانی

ای بخت بد ای مصاحب جانم / ای وصل گذشته اصل حرمانم
ای پشت تو نگشته شام بگردونم / ای با تو نرفته شاد یک آنم
ای خرمن صبر از تو بربادم / ای خانه عمر از تو ویرانم



هم کوکب سعد از تو منحوسم / هم مایهٔ نفع از تو خسرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم / سجن است زمانه و تو سجانم
از روز ازل توئی تو همراهم / تا شام ابد توئی تو همشانم
چون طوق فشرده تنگ حلقومم / چون خار گرفته سخت دامانم
عمریست که روز و شب همیداری / بر خوان جفای چرخ مهمانم
وین سفله که میزبان بود ما را / جز حنظل یأس و صبر حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم / جان خواهد اگر دهد لب نانم
جلاب عسل نداده بگشاید / از نشتر درد و غم رگ جانم
زان سان که سگان بجیفه گرد آیند / با سگ صفتان نشانده بر خوانم
این گاه همی زند بچنگالم / وان گاه همی گزد بدندانم
تا چند بخوان چرخ باید برد / از بهر دو نان جفای دونانم
این سفله که آسمانش میخوانند / کینش بمن از چه روست میدانم
قرصی دو فزون ندارد و دادند / کز برگ و نوا تهی‌ست انبانم
ترسد که بکدیه صد معاذالله / یک لقمه از آن دو قرص بستانم

ای سفله اگر چه من گدا باشم — روزی خور خوان فضل سبحانم
من دست طمع ز نان تو شستم — تو دست ستم بشوی از جانم
آنکس که مرا بداد دندان داد — نان از کف پادشاه ایرانم
عبّاس شه آنکه از کف رادش — یک قطره چکید و گشت عمّانم
ز عکس فروغ مهر چهرش تافت — یک ذرّه و گشت مهر تابانم
از ریزه نان خوان او باشد — مغزی که بود درون استخوانم
جانم بوجود جود او زنده است — چونانکه بخون عروق شریانم
گر کافر حق نعمتش باشم — حقّا که درست نیست ایمانم
ور منکر فضل و رحمتش گردم — انکار بود بفضل رحمانم
تا دور ندیدم آسمان زان در — ننشسته بسر چو لیث غضبانم
گوئی نه منم همانکه میگفتی — برتر بخطر ز چرخ گردانم
یکدم نه اگر بکام من گردد — اوجش بحضیض باز گردانم
چون شد که کنون ز جور بیدادش — تا عرش رسد خروش افغانم
ثعبان و اسد صریع من بودند — کامروز صریع ثور و سرطانم





ای شعبده گر فلک بشب بازی — هر شام چرا کنی هراسانم
من منظر مار و اژدها دارم — از عقرب کور خود مترسانم
این خامه شکسته باد اگر باشد — کمتر ز عصای پور عمرانم
با آنکه ثنای شه بروز و شب — میخوانم و بر زبانش میرانم
آن شاه که آسمان ز جودش بود — پیوسته طفیل خوان احسانم
گر رزق جهان ز دخل دیوان داد — جز من که ذوی الحقوق دیوانم
دانم که ز راه تربیت خواهد — باریک میان لبان یکرانم
نه خام و جمام و خفته و خورده — فربه شده چون خران و گاوانم
مضمار دهد مرا که پیش آرد — از خیل جهان بروز میدانم
اوراق مرا باره پیراید — تا در گذرد ز سدره اغصانم
تا رونق و آب من بیفزاید — چون لعل دهد بچرخ سوهانم
بیمارم و دردمند داو داند — تدبیر علاج و راه درمانم
گر تب تب ابتلا بود لاشک — امساک بود مقدّم بحرانم
ور علّت من ز رنج استسقاست — بایست مدام داشت عطشانم

زین جوع و عطش بود اگر اخر | جان شاید ازین دو درد برهانم
وین طرفه که روزگار پندارد | کز جوع و عطش تلف شود جانم
وان کوردل آسمان همیراند | از سفره بسان کلب جوعانم
ای سفله تو کیستی که میرانی | از سفرهٔ عام خود بدین سانم
هرچند مُقلّ و مفلسم بینی | نه تشنهٔ آب و گرسنه نانم
صد شکر که در وجود خود هر دم | بر خوان طعامهای الوانم
مرغ دل و آتش غم اینک هست | گر حرص بود بمرغ بریانم
با چشمهٔ چشم خون فشان فارغ | از ماء معین و راح ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم | بر خوان شکر اگر هوس رانم
چون شاه ز مرحمت قرین آورد | با خیل ملک نه نوع انسانم
حیف است که باز حرص وادارد | بر آب و علف مثال حیوانم
نز جوی مجرّه جرعه بربایم | نز خرمن چرخ خوشه بستانم
ایشاه جهان چو اینت فرمانست | من بنده بامتثال و اذعانم
دامن بدو عالم ار نیفشاندم | شاید ز دو دیده خون بیفشانم





آن یک کف اگر ز کف رود تالله | نه در غم این نه در غم آنم
من هردو جهان بداده بگرفته | یک کف ز غبار راه سلطانم
پنداشت که بس گران خریدستم | آنخواجه که خوش خریدار زانم
شاید که زبون ترم دارد (ازین) | زانرو که ازو گریخت نتوانم
داند که گریز پا نیم ورنه | هر بار چرا کند گریزانم
صد بار ربال اگر زند سنگم | زان بام بود محال طیرانم
سی سال بآستانش خو کردم | اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت | گر از تو رسد هزار فرمانم
من بنده چگونه بی پذیرم | حکمی که بود ورای امکانم
این بود سزای من که بفروشی | کاهی بفلان و که به بهمانم
چون راه وفا براستی رفتم | شایسته صد هزار چندانم
ایخواجه بیا بهیچ بفروشم | ور مفت دهند بار نستانم
ای گردش دهر خوارتر خواهم | وی شحنهٔ قهر دُورتر رانم
چون شمع بخواهش دل جمعی | در شعلهٔ جان خود بسوزانم

در آتش دل چو لاله بفروزم
در خون جگر چو غنچه بنشانم

چون ژاله بخاک ره بیندازم
چون باده بخون خود بغلطانم

ای تیغ بلا ببر نخ عمرم
وی نیش جفا بزن رگ جانم

ای خنجر کین بخار حلقومم
ای نشتر غم بکاه شریانم

تا من باشم که قدر نعمت را
از خدمت آستان شه دانم

یکروز ز خلد حضرت ار دورم
نزدیک هزار نار و نیرانم

هم باز چو بار قرب دریابم
آتش که بود شود گلستانم

ای شاه جهان نه خدمتی باشد
کاینگونه سخن بزم تو رانم

لیکن بخدا نمانده با این حال
امکان سکوت و جای کتمانم

صد گریه نهفته در گلو دارم
در ظاهر اگرچه شاد و خندانم

گر رای تو بود اینکه من یکچند
زان تربت آستان جدا مانم

بایست بمن نهفته فرمائی
زان روز که بود عزم طهرانم

نه اینکه بکام دشمنان سازی
رسوای فرنگ و روم و ایرانم

من کیستم آخر ای خدا کازند
طومار خطا بشاه کیهانم





وانگاه رسول نا امین باشد
یک ناکس نابسزای کشخانم

او ماشطه کی نکو همیداند
زو واسطه کی نکو نمیدانم

دانم که چو باز گردد از این شهر
هم باز زند هزار بهتانم

چون خادمکی دگر که میگویند
کرده است بها برو دو مهرانم

مپسند بمن که ناکسی قاص
تشنیع کند بزم شاهانم

از قول تو گوید و نه قول است
سوگند بذات پاک یزدانم

حاشا نکنم که کرده‌ئی سال
سیراب ز بحر جود و احسانم

زان سان که ز سر گذشت چندین بار
سیلاب سخا ز بحر طغیانم

اما نه چنان که قطره زان بحر
در حلق چکد برازو پنهانم

بل بین و فاش و آشکار آنسانک
بارد بسر ابر فضل نیسانم

من نیز بسفره کیست کو گوید
با همت تو کم از سلیمانم

یا آنکه بصدر ثروت و سامان
کمتر ز صدور آل سامانم

یا آنکه بکاخ غرفه و ایوان
در چاکری تو کم ز نعمانم

هم خوردم و هم خوراندم از جودت
آنقدر که از شماره وامانم

دادم بخلایق و نپرسیدم / کاعدای منست یا که اعوانم
زیشان که چو گرگ خون من نوشند / آن کیست که نیست گر نه خوانم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند / من خود خجل از حیای ایشانم

یاداش منست اگر درین گلشن / بر پای همیخلد مغیلانم
تا من باشم که خار گلخن را / در گلشن خاص شاه نشانم
من هرچه کنم گنه بود لیکن / از رأفت تست چشم غفرانم
هرچند فزون شود مرا عصیان / عفو تو بود فزون ز عصیانم
امروز ز هرچه کرده ام تا حال / وز هرچه نکرده ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز / در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم / نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میورزم / نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه منشی کارهای مذمومم / نه مفتی رازهای پنهانم
نه مانع برگ عیش درویشم / نه قاطع رزق جیش سلطانم





زان است که هر زمان بلای نو / آید بسر از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد / پیوسته بزیر پتک و سندانم
چون سیم دغل بهر که بدهندم / هم باز پس آورد بدکانم
ناچیز تر از خزف ببازارم / بی قدر تر از گهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم / در کار معاش خویش حیرانم
در بند وفا ز طبع آزادم / در چاه بلا ز غدر اخوانم
از بسکه ز جان خویش دلتنگم / شد پوست بتن مثال زندانم
وز بسکه ز همرهان جفا دیدم / از سایه خویشتن هراسانم
~~گوئی همه شیر درد و غم دادم~~ / ~~مادر که بلب نهاد پستانم~~
از تیغ جفای چرخ مذبوحم / در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم / در پی کار و بار طهرانم
ای شاه جهان بیا ترحم کن / بر من که ز سر گذشت طوفانم
اما ک اگر کنی بمعروفم / تسریح اگر کنی باحسانم
بعد از چهل و هفت سال عمر آخر / روی از تو کدام سو بگردانم

من قحبه نیم که هر زمان جائی		بنشینم و یک حریف شبانم
هر روز مده بچنگ خصم عامم		هر بار مبر بکام ثعبانم
شاید که شنیده باشی از خاص		اوضاع مزارع فراهانم
وان قصه دستجان و ساروقم		وان حصه کازران ویرانم
وان غصه کار و بار مغشوشم		وان اندوه خانمان ویرانم
جانم بستوه آمد از استوه		تا خود چه رسد بملک کانم
زان پس که هزاوه رفت و مهرآباد		کی در غم طور و یاد دستانم
خدام کمین که پیش ازین بودند		جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروز ببین که چون هجوم آرند		بر آب زمین و باغ و بستانم
بستان و سرای من طمع دارند		دربان سرای و کوستان بانم
از اهل وطن خراب شد یکجا		هر جا که عمارتی باوطانم
بل کز سپه عراق محصورند		بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چنین بدست نامردان		آخر نه مگر ز شاه مردانم
خود جز تو کس دگر کجا باشد		در فکر و خیال سود و خسرانم

دستجان ساروق
گازران سیران هزاوه
مهرآباد طور بایرستان

بل کز منه در



آنم که نباشد ایچ غمخواری		جز لطف تو و خدای منانم
~~من بود پس کاروان و پیش ازین~~		~~رفتند برادران و خویشانم~~
~~گر در غم صد چو ماه کنعان بود~~		~~میگفتم من که پیر کنعانم~~
تنها شدم و بکام دشمنها		بی چاره و بی نوا و سامانم
آسان ز تو باز کرد این مشکل		چون خود ز تو مشکل است آسانم
با آنکه ز صدر عز و جاه از تو		افتاده بکنج بیت احزانم
بالله که نخواهم از خدای خود		جز آنکه فدای تو شود جانم
~~یارب تو بفضل خویشتن باری~~		~~خین در رطه هولناک برهانم~~

## در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم و ندران درد نهان دارم		که گر پنهان کنم یا آشکار ابیم جان دارم
مرا تبریز تب خیز است و لب از شکوه لبریز است		چه آذربایجان از ملک آذربایجان دارم
چرا از ضابطان ارذل صد طعن و دق بینم		که قدری آب ملک آنجا برای آب و نان دارم
ز پیمبران مهرانرود دلخون گشت و جان فرسود		که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم
چسان نعمت کش انعام عامل سهلان و اسفهلان		که گوئی خطه کاشان و ملک اصفهان دارم

رونق مهرانرود ... بلوکات
وز ملوکات تبریز
لیقوان سهلان اسفهلان
نعمت آباد شاخان ...
قایم مقام است

ز خوان نعمت شه نعمت آبادی طمع کردم — که صد آیه غضب شاه در جان از شاهجان دارم
ز سرباران آتشبار خصم انداز تبریزی — هزاران عرض چی در هر گذر از هر کران دارم
همه چراره‌ها در جنگ و آتشپاره‌ها در جنگ — که پیش حمله‌شان پولاد را چون پرنیان دارم
رسد گر حکم والا کز زمین زی چرخ شو بالا — خدا داند که تشویشش از بروج آسمان دارم
بجنگ کین نسنجد آهنگ ازان سرهنگ بی فرهنگ — که هم عار از او هم ننگ اگه نامش بر زبان دارم
حلیم دان مرد و آن کهن‌ها مرد ناموده — که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم
برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران — که بهر طعمه پندار ندشی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق بیک دنبلی بیکی از عمال نوشته

ای عزیزی که مال و جاه ترا — بعنا و زوال مشتاقم
باللّه آن روز و روزگار گذشت — که مفت گفتمی ز عشاقم
بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع — گر دخواهی سزای احراقم
بعد هفتاد سال عمر مگر — بنده باز از گروه فساقم
مر ترا حد و دق سزاست ولی — من نه حدادم و نه دقاقم
گر بعقد دوام خدمت تو — بود چندی عروس اشواقم





خوب کردی که طلاقش کردی — تا خوری بهره‌ها ز اطلاقم
ورنه خوردی تو راست پس کو کو — دخل شهر و تیول رستاقم
چند نازی که این منم امروز — مشرف مستمر و اطلاقم
اگر اطلاق مستمر تو گشت — نه گران آید آن و نه شاقم
لیکن از نخوت تو رنجم از آنک — من نه مخلوقم و تو خلاقم
تو که تا این دوره بود دستی — همچو خر زیر سیخ و شلاقم
گوئی از بنده بندگی خواهی — که کنی مستمال اشفاقم
گه مخور هرگز این نخواهد شد — ور کند شه طناب و تخماقم
تو نه رزاق عبدی و بخدا — بنده آنم که عبد رزاقم
بخدا اگر خدا شوی نشوم — بنده ات ور شوم قرمساقم
کاش رزاق کل حواله کند — جای دیگر برات ارزاقم
ورنه تو رزق چون همی ندهی — که نه شیادم و نه زراقم
رو بخویشان خویشتن بخشان — هرچه ماند از طعوم و اذواقم
که برزقند و شید شهره نه من — که بآیات صدق مصداقم

بهر شتی قزل دواقی چند — بر در این قرآ و آن اقم
من نه میش شقاقیم که برند — که به ییلاق و که بقشلاقم
نه بزه دبنلی که رزق رسد — که ز سلماس و که البا قم
بل یکی چاکرم که وردبود — مدح شه در عشی و اشراقم
گر تو ندهی برات بدهند نقد — از کف خویش شاه آفاقم
شاه عباس آنکه گر نکنم — شکر احسانش از پدر عاقم
حالی آن چاقچور و شال و کلاه — چون بسر بر نهند و بر ساقم
از بر تخت شاه خواهی دید — که براز نه رواق این طاقم
شیر نر را شغال ماده کنند — بانگ رعاد و بیم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد — شعلهٔ برق تیغ براقم
تیغ من این زبان بود که تو — بهتر از تیغ و تیر و مزراقم
رستخیز آن بود که با تو شوند — کلک حراف و نطق حراقم
خواجه گو چند ممتحن داری — که با شفاق و که با شفاقم
چند ازین لعب کودکان گوئی — من نه پیرم که طفل قنداقم

الباق کوهی است در نزدیکی سلماس





من مگر کودکم که بفریبی — که به آب و که بمجراقم
یا یهودم که ترس و بیم دهی — هم ز دور و باق و هم ز دوراقم
یا یکی بچه برزگر کامروز — نو بشهر آمده ز روستاقم
شرم دارای نغال و لعب که من — که رئیس صدور و رواقم
آسمان و زمین بمن خندند — گر بود با تو عهد و میثاقم
زانکه تو اوج ظلم و جوری و من — موجی از بحر عدل و احقاقم
دیگ کهای نودکان کشوده که من — شیخ اصناف و پیر اسواقم
کم کن این کبر و طمطراق که نیست — طاقت آن طرنب و این طاقم
نه تو آنی که اکل و شرب تو بود — که ز ادرار و که ز اطلاقم
تو همانی که دخل و خرج تو بود — که ز انعام و که ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد — خاکپای تو کحل آماقم
خلق از خلق ناخوش تو شدند — جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو با جور و با جفا جفتی — بنده در مهر و در وفا طاقم
گر توئی درد بنده درمانم — ور توئی زهر بنده تریاقم

کم بشلتاق و اخذ کوش کمن
باطل التسحر اخذ و شلتاقم

زان حذر کن که روز عرض حساب
عرضه گردد بطون اوراقم

نه در عدل شاه و راه عراق
بسته اند و نه بنده دستاقم

ای مشیری که عز و جاه ترا
بدوام و ثبات مشتاقم

بمدیحت که یادگار منست
عاشق صادقی ز عشاقم

بوالهوس نیستم معاذ الله
نه هوسناک و نی ز رفّاقم

گر نه مدح تو در سخن گویم
مستحق نکال و احراقم

سر بدخواه و ستر بدگو را
من چو برارم و چو دقّاقم

زرق و شید و فسون چه نخورم
نه فسون سازم و نه زرّاقم

روزی من حواله بر کف تست
گرچه دانم که کیست رزاقم

چون چنین ست آبس فراوانه
قسمت اندر میان ارزاقم

تا گزندی نه بینم و نرسد
منت از هر غرو و قرساقم

ور هنر هست چونکه با دگران
نسبت اختصاص و اطلاقم





بازگویم که هست با دگری
نسبت اهل شهر و رستاقم

هرچه خواهم رواست ز آنکه اخذ
عار ستم بری ز شلتاقم

صاحبا نظم را بعهد چنین
گفتم و لیک هست الحاقم

لطف ارباب رشد الفهم و ذکا
شهره در روزگار و آفاقم

و آنکهی با وفا و صدق و صفا
در زمان فرد و در جهان طاقم

ورنه هستم چو پسته بمغز
از درون پوچ و وز برون حاقم

این قصیده را از قول پاشاخان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته

چشمی بگشا مگر نه من آنم
کز حسن نظیر ماه تابانم

بگسسته مگر کمند زلفینم
بشکسته مگر خدنگ مژگانم

با تیر نگه مگر نه فتّاکم
با زلف سیه مگر نه فتّانم

در عشوه مگر نه راحت روحم
وز غمزه مگر نه آفت جانم

چون شد که بنزد خواجگان اکنون
مانند گهر بحر عمّانم

زین سبزه فغان که خواجگه بگزید
در سایه سنبل گلستانم

حسن گل اگر ز سبزه افزاید
زان سبزه بگل چراست نقصانم

| | |
|---|---|
| عشاق مرا چه شد که یکسان شد | اندوه و نشاط وصل و هجرانم |
| هیچم بفروشد آنکه خواهان بود | یکدم بد و صد هزار تومانم |
| وان خواجه که بد اسیر و دربندم | امروز کند اسیر دربانم |
| آن گرمی رسته مرا چون شد | وان دسته مشتری بدکانم |
| در بسته بکنج حجره بنشسته | سوداگر ورشکسته را مانم |
| وآنگاه بدست واعظی بر گوی | افتاده ز بخت بد گریبانم |
| چندان گوید که دل بجان آید | از روزه و از نماز و قرآنم |
| ای کافر ظالم ار تو دین داری | کم گوی مگر نه من مسلمانم |
| رضوان ز کجا و باغ حسن من | گو وعده دهد بباغ رضوانم |
| دوزخ ز کجا و نار عشق من | گو زهره برد بنار نیرانم |
| اینک بچشم دو زلف جانان بین | کفری که به از هزار ایمانم |
| دردا که به پیش چشم این یاران | چون آینه پیش چشم کورانم |
| در موقف این معسکر منصور | چون زیره میان شهر کرمانم |
| کاری نه مرا جز اینکه پیوسته | بنشسته ز خود مگس همی رانم |





| | |
|---|---|
| وان بولهوسان که گرد من بودند | همچون مگسان پریده از خوانم |
| در مصر شما که دم بدم آید | هر روز بسوق برده یارانم |
| ایکاش بیک دو نخ بها میکرد | زالی که گران خرد نه ارزانم |
| با آنکه خدا گواهست یوسف را | در حسن غلام خود نمیدانم |
| این است که بالمثل تو پنداری | بر خرمن گل دمیده ریحانم |
| خطی است مگر بخد گلرنگم | گردی است مگر بگرد مرجانم |
| جرمی بوجود خود نمیدانم | جز موی که رست از زنخدانم |
| ایزد که لباس خلقتم پوشید | از کسوت حسن خواست عریانم |
| با موی زنخ ببر نخواهندم | صد مصحف اگر ز بر همی خوانم |
| وین جرم دگر که کام بدخواهان | بر ناید ازین نحیف جثمانم |
| وین طرفه که غرچگی و قوادی | خواهم که کنم ولیک نتوانم |
| ز آرزوی به پیش خواجگان عهد | ناکامتر از جمیع اقرانم |
| جز میر نظام کز وفاداری | در حضرت خود عزیز و مهمانم |
| گر او ندهد گمان مبر کاید | امروز بدست یک لب نانم |

اشاره به محمد خان امیر نظام است

با همت او فرون ز تیمورم / وز دولت او برار سلیمانم
بر شاخ ثنای مدح او دایم / هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که از آنقوم / بر گویم از او هر آنچه من دانم
باری کنمش دعا و این امید / باشد ز جناب رب سبحانم
کو را ز قضا اگر گزندی هست / گردد بفدای جان او جانم

یکی از عمال نوشته

ای بزرگی که در دو عالم نیست / جز تو مطلوب و جز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد بمن یا بد / از تو باشد همه بد و خوبم
تا تو از فضل صاحبم بودی / طالع سعد بود مصحوبم
یکدو پیش ازین ز مهر تو بود / ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب ز خلق بودم و خلق / راغب خَلق و خُلق مرغوبم
با همه بد قواری گفتی / ثانی یوسف بن یعقوبم
چون ز جا جستمی ز بهر رکوب / مرکب چرخ بود مرکوبم
چرخ گردون ز خوشهٔ پروین / دسته می بست بهر جاروبم





پس سپاه سعود را گفتی / خیل نخلند و بنده یعسوبم
این زمان بین که در بساط زمین / هیسکند کاد و خر لگدکوبم
طالبان مرا اگر تاکنون / همه را مستفید و مطلوبم
گر بدرگاه جاه تو گذرد / عمر بر این سیاق و اسلوبم
وا کنم نطق بسته را آخر / من نه از سنگم و نه از چوبم
صبرم از حد گذشت پنداری / بنده قایم مقام ایوبم
چند ازین وعدها که یاد آید / همه از وعدهای عرقوبم
من نه آنم که چون تو گذایی / بفریبد بوعد مکذوبم
خیز کلک و دوات و کاغذ خواه / تا نویسی جواب مکتوبم
ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز / من نه مخذولم و نه منکوبم
آسمان و زمین بر آشوبند / با تو آیدم که من بر آشوبم
شغل من صدق صرف بود و کنون / بهمان شغل باز منصوبم
بلکه در خیل اصدقای عباد / تا بروز حساب محسوبم
مر ترا سر بصد بباید کوفت / گر تو بدهی بطعنه سر کوبم

خائنی چون ترا غضب شاید | من چرا بی گناه مغضوبم
ناهب مال شه توئی و ترا | دفع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق | هم درین سال کرد مسلوبم
من چو آئینه ام برابر تو | راست بینی که بنده معیوبم
تا توئی حاجب اندرین درگاه | شکر لله که بنده محجوبم

ای وای که یک غلط گفتم | از گفته خویشتن پشیمانم
جز جاده کوی تو نمیدانم | با این همه وسع ملک سبحانم
در ملک رضا نشستنم خوشتر | از گوشه خانهای ویرانم
خاکره شاه هشتمین بودن | به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگیر بازویم | وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنگ لحد بفرق من بنشین | وی خاک بخویش ساز پنهانم
ای شام فراق دورتر رانم | وی صبح وصال پیشتر خوانم
گوئی که مداد خون دل باشد | کامروز برون شده ز چشمانم

دوشم



دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان | می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان
جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان | دلهای پریشان همه در زلف پریشان
زلفش بشکار اندر زان حلقه فتان | چشمش بشکار اندر زان غمزه فتان
از غمزه این بیدار بس فتنه خفته | از حلقه آن پیدا بس جادوی پنهان
خورشید فروزانش در پرده ظلمت | در آتش سوزانش سر چشمه حیوان
گوئی پریئی درشده در کسوت آدم | گوئی ملکی آمده در صورت انسان
آویخته از سرو سهی دسته سنبل | آمیخته با سبزه تر لاله نعمان
سنبل نه زره ور بود و سرو زره دار | لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان
کس سرو ندیدست که بی معجز عیسی | از زنده بگیرد دل و در مرده دمد جان
سنبل نشنیدیم که بی معجز داود | خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان
هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد | هر سبزه نباشد جفت با حقه مرجان
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس | این لاله مگر آمده از روضه رضوان
در تابم از آن سنبل پرتاب که دوشینه | دل دزدد و جان خواهد هم باز بتابان

بلند

بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل
بربسته خود و هم خود بربسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها
افشانده بسی خون دل از دیدهٔ اعیان

بربسته بسی پای گرفتار ز رفتار
بگشوده همی دست ستمکار بدستان

مرغی است که بر گلبن طوبی است بپرواز
زاغی است که در گلشن خلد است بجولان

بر نور عیان آرد پیرایهٔ ظلمت
در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان

کافرش توان خواند و مسلمانش توان گفت
گر خلد بکافر سزد آتش بمسلمان

شیطان بود از شیطان خلد برین را
پیوسته ز دستان و ز آرایش بستان

هر آدمیئی را دو ملک باشد همراه
نه هر ملکی باشد همسر بد و شیطان

آشفته دلی دیدم در حلقهٔ آن زلف
چون گوی کج سرگشته بود در خم چوگان

پیچان و درمانده و آواره و دروای
بشکسته و سرگشته و بربسته و حیران

گفتم نه تویی آن من آهی بزد و گفت
انصاف بده جز دل تو کیست بدین سان

گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال
هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم
پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان

بازاست ترا دیده و من بستهٔ تهمت
شوخ است ترا خستهٔ خاطر من بهتان



وین طرفه که در زمرهٔ دانایان خود را
بشماری و بسپاری دل در کف نادان

گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد
دل کندن از او مشکل و جان کندنت آسان

گاهی بیکی بنده فروشیم که گردد
او خواجه فرمان ده و تو بندهٔ فرمان

تا دیده نظر باز و نظر باشد غماز
که خسته کند اینم و که بسته کند آن

گر طالب دنیایی بگریز ز شنعت
ور صاحب تقوایی پرهیز ز عصیان

گفتم بخدا از تو پناهم که نداری
شرم از من و ننگ از خود و اندیشه ز یزدان

در تاب کمندی که همی جویی پرخاش
وز تب بگزندی که همی گویی هذیان

نه تخم سپندی که بر آتش جهد از جای
نه زال نژندی که بشیون کند افغان

کم گوی از این گفتن عذر آر بتوبه
شرم آر و بر این دعوی درکش خط بطلان

زیرا که منم چاکر سلطان و ز پیوند
این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان

گر زندگیی دارم از بندگی اوست
چونانکه بخون زنده بماند رگ شریان

با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار
با رنج سفرها و خطرهای فراوان

کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر
کو مهلت افشاندن جان در ره جانان

هر شب منم و شمع و رقعهای پیاپی
هر روز من و جمع و سخنهای پریشان

| | |
|---|---|
| تا صبح نگارنده اوراق رسایل | تا شام سپارنده اطراف بیابان |
| بردست گهی خامه و استاده بیک پای | در پیش گهی جاده و پشته بیکران |
| بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت | برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان |
| بنهفته گهی بیعت بگرفته بارمن | پوشیده گهی پیمان بربسته بشروان |
| که ملتزم پاس که شاه است بمشکوی | که بر در کریاس که بار است بایوان |
| ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار | مشکو چو بهشتی که در او حوری و غلمان |
| بر روشن آن لمعه انوار ثواقب | در گلشن این نغمه مرغان خوش الحان |
| لحنی که بود نغمه گر حنجر داود | نوری که بود راهبر موسی عمران |
| چون ماه بر آن منظر شاه است نگه کن | چون سرو در آن گلشن داراست خرامان |
| دارای عجم وارث جم خسرو عالم | خورشید شهان شاهجهان سایه یزدان |
| عباس شه آن خسرو غازی که حسامش | هم قاطع کفر آمد هم قامع کفران |
| هم بخت از او خرم و هم تخت و هم اقبال | هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان |
| رخشنده و بخشنده نه ماه است و نه خورشید | با تیغ سرافشانش و با دست زرافشان |
| با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل | گو گوهر خشان ندهد کوه بدخشان |

بهنرا



| | |
|---|---|
| با اشک بداندیش که آفاق کند پر | کو لؤلؤ لالا نشود قطره نیسان |
| آه از این قوم بی حمیت و بیدین | گرد ری و ترک خمسه و لر قزوین |
| عاجز و مسکین هرچه دشمن بدخواه | دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین |
| دشمن از ایشان بعیش و عشرت و شادی | دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین |
| تیغ و سنانشان ز کار عاطل و کارد | دهره و هیزم شکاف و داس علفچین |
| دشمنان در کشا بزور خراطیم | خود همه بی دست و پا بسان خراطین |
| آن بحصار حصون و فتح ممالک | این بحصاد زروع و ضبط حواطین |
| ریشک رشکین گرفته جانب بالا | سبلت مسکین فتاده جاده پایین |
| قوز برآورده از توالی عشرات | گوز رها کرده از نواحی تسعین |
| رو بخیار و کدو نهند چو رستم | پشت بخیل عدو دهند چو گرگین |
| مشته تا بن و مغز و کله سرهنگ | معده سرهنگ و پول و غله تا بن |
| کالک نارس خوی خورند و نه بینند | خربزه بخوان رسیده و شیرین |
| دست رس ار بودشان بجای تماشی | مزرع سبز سپهر و خوشه پروین |

شاه جهان از سر ترحم فزود / چند تفنگچی بهر محلت تعیین
لیک نه بخشید سود بلکه بیفزود / درد دگر از رسوم تیپل و تبرزین
با سپهی این چنین و یکدو سه هلّ / کرد ولیعهد رو بمعرکه کین
مهر بر خسار در مقابل صفین / قهر بکفار چون مقاتل صفین
نعره کوس آنچنان که نعره تندر / حمله روس آنچنان که حمله تنین
روسی دیوانه با پیاده چو بیدق / آصف فرزانه با سواره چو فرزین
خسرو فرزین بعزم رزم مخالف / آمد بر زین بسان آذر برزین
توپ ولیعهد و رعدهای نو آهنگ / تیغ حسنخان و برقهای نو آیین
معرکه چون گرم گشت از دو طرف خاست / آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین
لشکر فرزین و خمسه وری از آن دشت / باز پس آمد ز توپ بافتی بخستین
ماند ولیعهد شاه و توپ عدو کوب / غلغله افکنده در عوالم ارضین
گفت که اکرام ضیف باید آورد / کرده گرم از تنور و لقمه سنگین
لقمه سختی چنانکه هضم نگردد / تا نکند هضم روح کافر بیدین
کرده گرمی که هیچ معجون هرگز / می نکند همچنان تولد تسخین





الغرض از روز پاشرد ولیعهد / یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت / آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین
پس خبر آمد ببارگاه و بهر کس / واجب و لازم شد این تعنیت و تهجین
کای همه سرکردگان جیش که دارید / اسم خوانین و راه و رسم خوانین
آینه بگرفته با انامل مخضوب / غالیه افشانده بر محاسن مشکین
نازک و نرم آنچنان که رنجه کند تان / بالش مخمل بروی زین و نمدزین
مقنعه بنشکتان بعادت نسوان / به بود از جبه کتان بعادت دیرین
طایفه نو بلوغ و نو خط و نو کار / نو گلتان درع پوش سنبل پرچین
یوسف مصر زند در نکویی و باید / حلقه نسوان مصر و حربه سکین
بس عجب است اینکه خانمانه خرامد / دختر ساقی بجنگ سنجر و ساکین
سنجر و ساکین بهل که رستم دستان / پنجه نیارد زدن بدست نگارین
نه صف ابطال حرب و اسلحه کار / نه براخراب کفر و معرکه کین
دست نگارین چنان سزد که ولیعهد / گرد بخون عدوی فخر سلاطین
ایکه شنیدی خبر ز هول قیامت / خیز و قیامت بدشت هشتدر بین

سنجر و ساکین اسم سرکردۀ روس است

هشت درک نی که صد هزار هزاران | از درکات جحیمش آمده تضمین
حد حسام آن چنان که حدت غساق | آب سنان آنچنان که شربت غسلین
تیپ سواران فرشتگان که فرستاد | ناصر طه برای نصرت یس
توپچیان آن موکلان که سپارند | کافر بیدین بدست مالک سجین
نیزه بسر بازوصالدات یکبار | از دو طرف بر دو سینه آمده پرچین
لشکر تبریز و ایروان و اردوی | خصم شکارند همچو شیر ز راکین
دیل و سرآورده آنقدر که شمارش | نه بقیاس آید و نه حدس و نه تخمین
کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام | همچو کبوتر بریز چنگل شاهین
ایزد دانا و پادشاه توانا | کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی | رفته بهر سو مبشران و فرامین
خلق دمادم بعیش و عشرت و اطراب | شهر سراسر بزیب و زیور و آیین
خلق دمادم همه شکفته و خندان | چونکه بفصل بهار لاله و نسترن
جمله باقبال خسروی که نثارش | چرخ بلند آورد ز ماه و پروین
فتحعلیشاه آنکه منشی جاهش | بر خط خسروان کشد خط ترقین

بندوکی جابجا از انجا تا پیشی
ای یاران سربازان چیان باسم
ای یاران صد ...
سر و دولت ایران
قمع کرده





دولت او در جهان بپاید چندان | کین فلک نیلگون بپاید چندین
افسر او باد بر زبر تارک گردون | تا مه کانون بود پس از تشرین
شاه جهان را دعا بگفتم الا آنک | روح امین گفت صد هزاران آمین

لا بهاءٌ لا دهاءٌ لا بیانٌ لا عیان | فماذا تدّعی یا مدّعی شغل الوزان
البقطرام قواره ام بقدّ کالمنان | ام بغارین لکل منهما الف مغان
قل متى فرزنت یا بیدق شطرنج الشران | ومتى اقرشت یا الآم من رهط القران
ان یرانی الفلک الاعظیم یوماً بالعیان | این امثالک یا مقوف من تلک الحسان
اتری تخفض قدری بعد ترک الاستران | قل لنا من انت حتى تبتغی منک الزیان
انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصلان | سافر من دارة کانت لک بالجعرة جان
نعم ما بلغت بالآمال من تلک السفان | فافعلن ما شئت من غیظ و طیش و حران
واطلب الاموال من حیث تری لقیا التجان | واضعفن عشراً علیها تارة من بعد تان
انما الاملاک من عشریک فی نهب و غان | وکذا الملاک فی عدم و عسر و خسان
ویحکم یا قوم نا غربا بکم صارت مطان | هل یرجی عاقل من علقم الا المران

ذهبت عن دوحة الدولة والمدنية النضارة     فهو بالبعد لقرع الشرع والعرف حجاره
وهو في مخزن بيت المال دار الاماره     فاعل بالبعد ما يفعل بالانبار فاره
او كما تفعل في محتلج القطن شراره     هل سمعتم سرقة تظهر في زي التجاره
او رأيتم رشوة تحت غشاء الاستعاره     فيه سر قل ما يدرج في طي العباره
قلت نبذا منه والعاقل يكفيه الاشاره     انا بيكار يدور الحق ام الهمه كاره

## من احسن القصايد

دلا تا کی شکست از دست هر پیمان‌شکن بینی     درآ از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی
برو بیرون ازین خانه برآ از خویش و بیگانه     کزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی
سفر یکقطعه از نیران بود حب وطن از ایمان     ولی صد ره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی
درین دور زمن طور زغن بس نیکو بود اما     تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی
چو عنقا باشی و معدوم باشی زان وجود به     که خود را گاه ماده گاه نر همچون زغن بینی
بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو     که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه     گهی جور زن و گاهی جفای بابزن بینی
همان بهتر چو پروانه گرت آتش بجان افتد     ز شمع انجمن نه شعله خار و گون بینی



وگر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری     ز شست تیرزن باری نه دست تبرزن بینی
تو ای طوطی که در هندوستان بس داستان داری     چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سخن بینی
ترا غم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه     وزان هر چم بر سینه بس آفات و فتن بینی
چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن     مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی
به پر بشکسته با حالت خسته پس آنگه     هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا بس     بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی
بباغ اندر شوی با زاغ و با زاغان باهم آوازان     طربهای نوا از دنبال غمهای کهن بینی
ز حلقوم شب‌آویز ار عنادل را غوان خواهی     ز مرغان سحرخیز انجمن پر ترانه بینی
بیا زین تنگنای پر ز ماتم چون جغد ویران در     که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی
جهانی را شب تا سحر از دست تست و تو     طمع داری که در طرف مقل کحل و ختن بینی
تو خود با ترک خونریزی چو بنشینی و برخیزی     هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی
مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو     که جرم دیگران را از ضعیف ممتحن بینی
تو هم از رای و تدبیر من ای سرو آزنی شاید     خیانت پیشه کانرا پیشکار و مؤتمن بینی
خیانت پیشه کردی با من و حق داشتی اما     چه مدبر را مدبر راهزن را رای زن بینی

محو را باطل انگاری و محسن را مسیئی انگه ‌‌ بلیدی را بلید خوانی حسودی را حسن پسنی
زفافی را مصافی پیش اگر آید خجل گردی ‌‌ چو باطل را باطل دانی و خاتو را ختن پسنی
تو از فکر عزا و فکر عذرا در کند زور نه ‌‌ شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز و به حزن پسنی
بکالاف و هنگام گزاف از مردشان دیدی ‌‌ نگه کن تا بوقت کارشان کمتر ز زن پسنی
بیا بگذر از این سودا که من خود کافرم زینها ‌‌ اگر جز رای شیدوشین و رنگ و نکر و فن پسنی
همه گندم نما و جو فروش اندازه بکمین جو ‌‌ چو به هند از چه در دنبال آن صد بار من پسنی
تو خود کوه از شوی کاهی چو یک پر کاهشان خواهی ‌‌ ببر ز الشیان طمع کین کاستن از خواستن پسنی
مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر ‌‌ که بس بار محن آخر درین دار محن پسنی
ز آخور دور شو گر خر شوی خر کور شو باری ‌‌ که نه آب و علف خواهی و نه جل نه رسن پسنی
چرا باید شگفت آری که چون گاوان پرواری ‌‌ فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن پسنی
به از هفتاد من پسنی قطوری کز بن هر مو ‌‌ قطور نفط و قطرانش متن هفتاد من پسنی
جواد ضامر و جلال ناقح را درین میدان ‌‌ نه بیسی فرق تا در پویه و در تاختن پسنی
بیا بگشا زبان و هر چه خواهی گو گزین اخوان ‌‌ نه بیسی مهر تا مهر خموشی بر دهن پسنی
بهر جا باشی و صد بد به پسنی زان بتر نبود ‌‌ که اینجا خاتم جم را بدست اهرمن پسنی

[illegible]





نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت ‌‌ پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن پسنی
دالعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر ‌‌ درین بازار پر آزار اگر غیر از غبن پسنی
من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم ‌‌ تو باری پند و عبرت گیر از دور زر حال من پسنی
ندیدی مر مرا سی سال روز و شب درین درگه ‌‌ چنان کاندر شبستان پارس را با برهمن پسنی
مگر این بندگیها و پرستشها که من کردم ‌‌ نبود افزون گران کاندر بر بت از شمن پسنی
پس از یک قرن خدمت مزد خدمتهاست این کاکنون ‌‌ فرشته دیو را باهم قرین در یک قرن پسنی
نیم من ملک آخر کدامین نوع حیوان را ‌‌ چو من بیخواب و خور عمری محال از ستن پسنی
نه آب و نان نه آب وی و گرد اگر دمن هر سو ‌‌ عیالی بیمر و خورد و بزرگ و مرد و زن پسنی
درین فصل شتا گر برزش ابر دی و بهمن ‌‌ کنار هر شمر گنجی پر از در عدن پسنی
کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین ‌‌ اگر خواهی که اطفال حبشان و یمن پسنی
مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان آن ‌‌ که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن پسنی
زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین خانه ‌‌ بسان حب چین و توده مشک ختن پسنی
سگان کوچه را اسباب و قاقم در بر اما ‌‌ کسان بنده را از جلد خود دستر بدن پسنی
پس انگه در چنین حالت علمداران دیوانرا ‌‌ پی اتلاف جان بنده در سر و علن پسنی

| | |
|---|---|
| خدا گوید که بعض الظن اثم وین جماعت را | خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن منی |
| زبان چون از زبان آید جهان بهتر بود کاکنون | صلاح حال خود در انقطاع این سخن منی |
| بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت | چو فضل و بذل بی منت ز رب ذو المنن منی |

| | |
|---|---|
| ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی | شعار تو همه دلبندی و دلاویزی |
| عبیر و عنبر بر مهرانور افشانی | عقیق و شکر بر مشک اذفر آمیزی |
| گهی بسنبل آشفته برگ گل سپری | گهی بلاله نورسته مشک تر بیزی |
| همی بغلطی بر لالهای بستانی | همی بگردی در سبزهای پالیزی |
| بباغ و بستان باشی همیشه با مستان | چرا ز صحبت نامحرمان نپرهیزی |
| دو شوخ مستند آن هر دو ترک تیغ بدست | که کارشان همه خونخوارگیست و خونریزی |
| فغان ازان دو ستمگر که فتنه شان بگذشت | هزار مرتبه از فتنهای چنگیزی |
| تو گوئی این دو بیاموختند در همه عمر | مگر دوروئی و دزدی و فتنه انگیزی |
| غلام زلف و رخ شاهدان تبریزم | خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی |
| جماعتی متزهد دام عام کنند | صلاح و سبحه و سجاده سحر خیزی |





| | |
|---|---|
| ایا منافق معجب من از تو آن دیدم | که دید خدمت من از کبر و عجب پرویزی |
| تو خود برهنه و بی برگ و خوار باشی و زرد | بخاک داری چون کوستان پائیزی |
| اگر نه اجوف و مهموزی از چه داری زیش | بهر دو پهلو از ضغطهای مهمیزی |
| تو خود چه چیزی و آخر چه کاره که کنی | فغان و ناله ز بیکارگی و بی چیزی |
| خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود | نبایدت که بحکم خدا درآویزی |
| تو خواه راضی باش ای عزیز و خواه مباش | بلی قضاست که وارونه میکند پیزی |
| نه من که با تو باین چربی و باین نرمی | بگویم و تو باین تندی و باین تیزی |
| جز اینکه با تو بگفتم که خیز و دزد مباش | جگرده ام که بقصد هلاک من خیزی |
| برو بباش چه باید مرا که پند دهم | ترا بهر تو با من بکینه بستیزی |
| مگر نه نایب سلطان روزگار دهد | سزای هر که کند دزدی و کند حیزی |
| عدوی جاهش نوشد شراب زقومی | مدام دولتخواهش زلال کاریزی |

| | |
|---|---|
| ای بدیع آهسته تر رو بس بدیع است آنکه تو | شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی |
| من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم | تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی |

گر بصد لفظ اندرون یکحرف من باشد خطا … تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی

در چه ناید در عدد خبط و خطاهای تو لیک … سبحهٔ صد دانه را بردار اگر عد میکنی

جرم یاران چیست هر جا خود تو از یاد گردی … زشت اگر داوری مقبول را رد میکنی

همچنان کز هر چه در شهنامه گفت استاد تو … اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی

توبه کن استغفرالله کفر محض است اینکه تو … راز احمق را قیاس از راز احمد میکنی

خود ترا با راه و بخت دیگران آخر چکار … راه خلق خویش را بشکن اگر سد میکنی

هر خطائی را خطائی فاش تر آری دلیل … راستگوئی دفع فاسد را بافسد میکنی

خود چرا در سلک نظم و قید وزن آری سخن … ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی

گر کنی گرمی نه ثابت کن وگرنه بی ثبوت … بیگناهان را چرا حبس موبد میکنی

گر ز من پرسی رها کن این اسیران را ز بند … در نمیپرسی و ابرام مجدد میکنی

چون دگر خربندگان از نعل و نقود بازگوی … تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی

تا کی جهل مرکب ای بدیع آخر چرا … تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی

در خلاب طبع و حس وا مانده چون خر در وحل … بس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی

مرد دانا را بد آید زین سخنها زینهار … روزبان در کام درکش گر خوشش آمد میکنی





پند من بپذیر و از نعت بزرگان درگذر … ورنه بپذیری و اصرار مؤکد میکنی

گر نگوئی چون سبا باری ز مجمر گوی اگر … نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی

ورنه عرض خویش را در حلقهٔ الواط ری … عاقبت چون عرض صدر الدین محمد میکنی

هر کس که ز روز بد بترسد … باید نخورد غذای نفاخ

زیرا که چو نفخ از آن غذا خاست … ناچار برون جهد ز سوراخ

وانگاه بخیره کی نشیند … خود بر جای خواجه گستاخ

وان گند کند که بنده بالفعل … در زحمت آنم آخ و صد آخ

وجهتُ وجهی مسلماً … لفاطرٍ قد فطرکَ

آمنتُ بالله الذی … بصُنعه قد صوّرکَ

اُحِبُّ من تحبّه … ومن یحبّ منظرکَ

تاللهِ کنتُ هالکاً … فی شقوتی لو لم ارکَ

فتحتَ قلبی عنوةً … روُحی فداکَ ای پسرکْ

در سال تشخیص جوابان اوعلی گفته که برروی تو بهائی که از لشکر عثمانی گرفته حک کردند

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت — قیصر بشد ز فتحعلیشاه زر مخواه
عباس شه ز امر ملک شد بمرز روم — زین توت صد گرفت بیک حمله زان سپاه

بسید الوزرا قایم مقام والد ماجد خود نوشته است

یا سید الوزراء مالی حاجة — الا الیک وانت تعلم حاجتی
فانظر الی واسعفنها واسترح — من شر ابراهیم و سوء سماجتی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین من گذشت — بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت
خال و خط شامی بناگوشش اصبحی قامتش سنان — در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

رشتی علی ایوای که بد نام شدی — بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی — با این همه پختگی چرا خام شدی

رشتی علی از حجره بسوی دشت مرو — با ساده رخان جانب گلگشت مرد

نسخه
رشتی علی از حجره بگلگشت مرو
از خانه بکه بجنگل از دشت مرو

بر آن



تبریز نشین و درس خوان آدم شو — سنگین بنشین سبک مشو زشت مرد

رشتی علی این رفتن زشت پیوز چیست — این وجد و نشاط و سیر و گشت پیوز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود — این پست و بلند و کوه و دشت پیوز چیست

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد — گر صدمه و ندانت نگردد آزاد
بر ریش تو یک گوز کره خواهم زد — زان سان که بدندان تو ایش گشاد

ای خواجه بیا خوشتر از این بند مخواه — دل از طمع زمانه در بند مخواه
با این تجرد و بغل که داری زنهار — از سیر و پیاز و گند ناگند مخواه

ای خالق خلق و ای جهاندار جهان — رحمی کن و زین گند دهانم برهان
یا شانه و استان از این مغز و دماغ — یا رایحه باز گیر از آن کام و دهان

ورنه ... بسر بردم
نامده اشعار ز رنج بسر بردم
... آفرین ... بسر بردم

در فصل ... این ... بسر بردم

شیطان تویی ابجاجی و عیار تویی … بیرون کن لولشبر ز گلزار تویی
اما که درین کار زبان کار تویی … کو مالک خلد و مالک نار تویی

ایقوم که جذب من به از خصلت سماست … مغصوبی مال من به از غصب سماست
با من مکنید اینهمه نخوت بخدا … صد مرتبه عزل من به از نصب سماست

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار … این کار خطیر را به بیگانه چکار
من کر همه نقد و جنس دیوان بخورم … من دانم و دیوان تو دیوانه چکار

از نقد شعیرم سب او استر همه مرد … در هست زری بشعر با لیست شمرد
وین بار کران که بستیم اینجا از شعر … احمال سفر بدوش خود باید برد

ایخان عظیمشان فراخوار مبین … خود را کلنو رسته بکلزار مبین
تو نصف کلی نه کل چو چشم احول … یک را دو بدیدار بدیدار مبین



عدد کل پنجاه بیت و نصف
پنجاه بیت و پنج است
مطابق عدد شی
قبیح الذکر است



این شعر بود که جان از او در تعب است … یا ثالث بوی سیر و دود شطب است
چون میوه بی مایه لزر است ولی … لزر عجبی که مرکش از پی تب است

نه دل نه دین نه زور و نه زر هستم … بعجز و ناتوانی اندر هستم
بمهرم کر بیخشی در خور تست … بقهرم کر بگیری در خور هستم

دنیا که در او خوبی و خرسندی نیست … جائیکه بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که در آن ببینی و بپسندی نیست … در هست بجز خان دماوندی نیست

گفتی که نشد خوب گکشتی مغصوب … بد شد که شاه از تو شمردند عیوب
ایخواجه تراچه با من و خواجه من … من دانم و آنکه بکند با من و خوب

شیطان که همیگوید افسون کردم … آدم ز جنان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود کمره میکفت … از پایه او نه کم نه افزون کردم

این شهرری و عروس ملک عجم است
یا آفت دنیا و بلای در هم است

مریم ماند بعسکر بکر ش اما
عیسی اگر ش حرش برین مهد بود

آسوده وجودی که برا حت داری
آلوده بزحمت تهوع کمنی

ناصح چو کشش تو سزای سحطات
بالله که غلط بر تو گرفتن غلط است

این مجموعهٔ خراید و گنجینهٔ فراید که دراری منظوم و لآلی منثور است بسعی
و اهتمام نوّاب مستطاب امیرزادهٔ والاگهر ستوده سیر خجسته اختر سلطان
اویس میرزا جنرال آجودان حضور همایون اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه
خلّد الله ملکه و سلطانه در دار الخلافه طهران بصنعت طبع درآمد و کان ذلک
فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۸




فهرست رسایل ما فی هذا الکتاب